

گنجینه بزرگداشت
ملا محمدی نراقی و ملا احمد نراقی

شهاب ثاقب (در امامت)

تألیف

ملا محمدی نراقی

(مستوفای ۱۳۰۹ ق)

گنجینه بزرگداشت ملا محمدی نراقی و ملا احمد نراقی



@shia_lib

شهاب ثاقب

تألیف

ملا مهدی نراقی رحمۃ اللہ علیہ

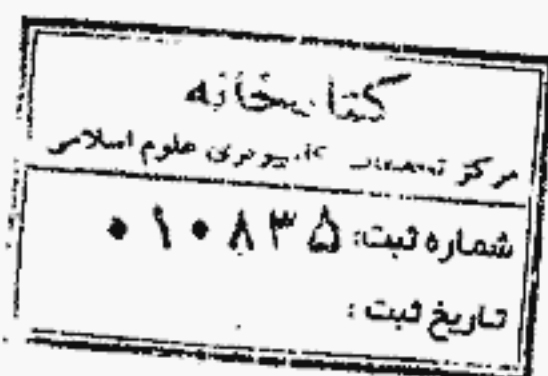
مرکز تحقیقات کتب و تراث اسلامی

در

اثبات امامت حضرت علی علیه السلام

و

پاسخ شبهاتی که یکی از اهل تسنن مطرح کرده است



مرکز تحقیقات اسلامی شهاب ثاقب

- | | |
|-----------------|------------------|
| ■ مؤلف : | □ ملا مهدی نراقی |
| ■ موضوع : | □ امامت |
| ■ نوبت چاپ : | □ اول |
| ■ تاریخ : | □ ۱۳۸۰ ش |
| ■ تیراژ : | □ ۱۰۰۰ |
| ■ قطع : | □ وزیری |
| ■ تعداد صفحات : | □ ۱۸۶ |
| ■ قیمت : | □ ۷۵۰ تومان |

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حمد و سپاس بی‌انتها سزاوار درگاه آفریدگاری است - جلّت عظمته - که نوع عظیمه‌الشان انسان را از جمیع انواع کونیه برگزیده به تاج و هاج و تقدّر منا بنی‌آدم بنواخته، و او را از سایر شرکاء جنس به خلعت با شرافت قوه ادراک نیک و بد، و امتیاز باطل و حق سرافراز و مکرم ساخت.

و ثناء و ستایش بی‌حدّ و احصاء شایسته بارگاه کردگاری است - عمّت نعمته - که از جهت ارشاد عباد و انتظام بلاد، سفراء مقربین و انبیاء مکرمین را از بهترین عشائر و قبائل و نیکوترین مواضع و اماکن برگزیده، بر کافّه انام و قاطبه خاص و عام مبعوث نمود و از برای اکمال دین و ملت و اتمام لطف و نعمت اوصیای راشدین و خلفای معصومین از اقارب و اولاد انبیاء عظام و ذراری و احفاد اصفیاء کرام به نصوص جلیّه و خفیه مخصوص و منصوب فرمود.

و منّت و رأفت کریمی راست - عظمت رحمته - که طالبان راه هدایت را به مقتضای والذین جاهدوا فینا لنهّدینهم سبلنا به وسیله خانواده وحی و تنزیل، و عترت هادیه رب جلیل به شاء راه مذهب حق رسانید و سرگشتگان وادی تقلید و عصبیت را به مؤدای فیذرهم فی طغیانهم یعمهون در بیابان بی‌پایان اراء فاسده و مذاهب باطله حیران و معطل گردانید.

و درود بی‌غایت و تحیات بی‌نهایت بر روان سرور سروران و سید و خاتم پیغمبران و بر آل اطهار و عترت ابرار او که نجوم فلک خلافت و ولایت

و دراری (ستارگان بزرگ) آسمان ریاست و امامتند سیما بر ابن عم و کاشف هم و عم او که خطیب منبر سلونی و وارث مرتبه هارونی است فصلوات الله علیه و علیهم اجمعین.

اما بعد چنین گوید چاکری از چاکران حیدر کرار و خادمی از خادمان خانواده احمد مختار علیه و علیهم صلوات الله الملك الغفار که چون در این اوان یکی از فضلاء سنیان پاره‌ای از سخنان بی‌دلیل و برهان، به زبان فارسی در صفحه تحریر نگاشته، و به اعتقاد خود آن را حجج قاطعه بر بطلان مذهب امامیه و حقیقت مذهب خود پنداشته، و آن را در نظر بعضی از ضعفاء العقول بی‌بضاعت و بی‌خبران از سر رشته خلافت و امامت جلوه داده، لهذا لازم دانست که در این رساله که آن را به شهاب ثاقب^۱، مسمی نمود، فساد و اختلال قول او را به دلالات واضح و تنبیهاات لائحہ ظاهر گرداند، و بنیان آنچه را دلیل قاطع دانسته منهدم سازد، و در تضاعیف کلام بعضی از براهین قاطعه و نصوص باهره که در کتب معتبره ایشان است و صریح در حقیقت مذهب امامیه و بطلان مذهب فرقه عامیه است ذکر کند، تا شبهه‌ای از برای هیچ ذی‌شعوری باقی نماند و هر جا قول او ذکر می‌شود به قال افتتاح و به انتہی اختتام می‌شود و در بعضی مواضع که عبارت او مبهم یا نامأنوس بود آن را به عبارت واضح و مأنوس بیان نمود.

و من الله التأييد والساد في احقاق الحق و افساد الفساد.

* * *

۱- شهاب ثاقب مرحوم ملا مهدی نراقی که در لباب القاب ملا حبیب‌الله کاشانی یاد شده همین کتاب است و تا آنجا که ما اطلاع داریم نسخه منحصر آن (که این چاپ بر اساس آن انجام شده) در کتابخانه مسجد اعظم قم موجود است.

قال: بدان که لازم است اعتقاد به خلافت و افضلیت خلفاء بعد از ایمان به رسالت که ثانی شهادتین است و ایمان بدون آن صحیح نیست. و چرا گفته نشد که ایمان به خلافت لازم است - همچنان که در توحید و رسالت و سایر اصول دین گفته می شود که ایمان به آنها لازم است -، بلکه گفته شد که اعتقاد به خلافت لازم است، زیرا که اعتقاد به خلافت از اجزاء ایمان نیست، اما هر مؤمنی باید اعتقاد به حقیقت خلفای راشدین بکند - انتهی -.

مخفی نماند که آنچه را ذکر کرده که اعتقاد به خلافت خلفاء جز ایمان نیست مبنی است بر آن چه اهل سنت برانند که امامت از اصول دین نیست، بلکه از جمله فروع دین است و مطلقاً بر این دعوی حجت و دلیلی ندارند، و در نزد امامیه به ادله قاطعه ثابت شده که امامت از جمله اصول دین است.

اما دلیل عقلی بر این مطلب آن است که، هرچه دلالت می کند بر این که نبوت از اصول دین است و اعتقاد به آن جزء ایمان است همان دلیل بعینه دلالت می کند بر آن که امامت نیز از اصول دین است و اعتقاد به آن جزء ایمان است، پس اگر دلیل اهل سنت بر بودن نبوت از اصول دین، آن است که دین و شریعت و احکام الهیه موقوف بر وجود نبی است و چنانچه پیغمبر ﷺ نباشد احدی مطلع بر شرایع الهی نخواهد بود، ما می گوئیم که بقای این دین و شریعت موقوف بر وجود

امام است و چنانچه امام نباشد که محافظت آن دین را بکند و آن را از تطرّق آفات و فساد مفسدان محافظت نماید، البته آن دین برطرف خواهد شد و باقی نخواهد بود، به خصوص در اوایل ظهور آن دین که هنوز استقرار نیافته، و فرقی در میان نبی و امام در توقف دین بر ایشان نیست، مگر این که ابتداء دین و شریعت و بروز آن از نبی، و بقاء آن از امام است، بلکه ظاهر نمودن آن دین و رسانیدن به اکثر امت موقوف بر امام است، زیرا که نبی در ایام حیات خود نمی تواند دین خود را به جمیع طوایف انام برساند و همه عالم را دعوت کند و به دین خود در آورد، با وجود کثرت منکرین و جاحدین و اهل عصبیت در ادیان مختلفه و آراء متباینه، همچنان که ظاهر است از احوال پیغمبر ما ﷺ. و اهل سنت همه متفق اند که اکثر بلاد را خلفاء دعوت به اسلام کردند و به دین در آوردند که اگر ضرب شمشیر و اتمام حجت ایشان نمی بود، ایشان داخل حوزه اسلام نمی شدند.

و اگر دلیل ایشان بر بودن نبوت از اصول دین آن است که ادله عقلیه قائم است بر این که بعثت انبیاء واجب و ضرور است و بدون وجود نبی تکلیف، باطل است، و بعد از آن که کسی دعوی نبوت کند و بر طبق دعوی خود، معجزه بیاورد، از جزء ایمان است که اقرار به نبوت او کنند.

ما می گوئیم همان ادله بعینه دلالت می کند بر وجوب نصب امام، و بر این که بدون وجود امام تکلیف بی صورت است. و بعد از آن که نصب شد به طریقی که باید نصب شود از جزء ایمان است که اعتقاد به امامت او کنند، و ان شاء الله بعد از این مذکور خواهد شد که آنچه دلالت بر وجوب بعثت نبی می کند دلالت بر نصب امام نیز می کند.

و اگر اهل سنت برگردند و متمسک به اجماع شوند و بگویند که اجماع منعقد است بر این که نبوت از اصول دین است و امامت از فروع است ما منع ثبوت

اجماع می‌کنیم. خصوصاً اجماعی که حجت باشد و بعد از این حال اجماعات ایشان را خواهی دانست.

با وجود این که قاضی بیضاوی که اعرف مشاهیر ایشان است، در کتاب «منهاج الاصول» در مبحث اخبار، تصریح کرده است که مسأله امامت از اصول دین است و مخالفت در آن موجب کفر و بدعت است.

و اما دلیل نقلی بر این که امامت از اصول دین است حدیث متواتر مشهور میان شیعه و سنی است و در اکثر کتب معتبره سنیان ذکر شده و همگی ایشان معترفند به صحت نقل آن و حمیدی که از عظمای ایشان است در کتاب «جمع بین الصحیحین» ذکر کرده است و آن حدیث این است که: «من مات ولم يعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة»؛ یعنی هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناسد مرده است به مردن زمان جاهلیت که کفر باشد و شبهه نیست که هرچه عدم معرفت آن باعث مردن بر جاهلیت و کفر باشد، البته معرفت آن جزء ایمان است.

مخفی نماند که این حدیث شریف که اهل سنت نمی‌توانند انکار آن را نمود یکی از جمله ادله قاطعه است بر حقیقت مذهب امامیه و بطلان مذهب سنیان. زیرا که از این حدیث ظاهر می‌شود که باید در هر زمانی امامی باشد و امامی که در بعضی از منته امام است غیر امامی است که در بعضی از منته دیگر امام است، زیرا که لفظ امام اضافه شده است به زمان و زمان اضافه شده است به ضمیری که راجع است به لفظ «من» و اضافه افاده تخصیص می‌کند. به خصوص در عرف، پس معنی چنین است که کسی که بمیرد و نشناسد امامی که مخصوص است به زمانی که آن زمان مخصوص است به آن کس، مرده است به مردن زمان جاهلیت. پس باید در هر زمانی امامی باشد که مخصوص به آن زمان باشد و در بعضی از منته شخصی امام باشد و در بعضی از منته دیگر شخص دیگر امام باشد. پس باید امام متعدّد باشد و در هر زمانی یک امامی البته باشد و این صادق نمی‌آید

مگر بنا بر مذهب امامیه، زیرا که ایشان قائلند که در هر زمان امامی مخصوص، البته می‌باشد و هیچ زمانی خالی از امام نمی‌باشد همچنان که از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مروی است و سایر ائمه علیهم السلام نیز فرموده‌اند و به طرق متکثره از ایشان این معنی رسیده به نحوی که به حدّ یقین رسیده و نمی‌توان انکار آن را نمود و امامی که مخصوص به این زمان است جناب صاحب‌الأمر است و اما اهل سنت قائل نیستند که در هر زمانی باید البته امامی باشد، زیرا که ایشان به وجود صاحب‌الأمر اذعان ندارند و بعد از علی علیه السلام دیگر خلیفه‌ای را ثابت نمی‌کنند.

پس باید هر که از ایشان بعد از امیرالمؤمنین علیه السلام بمبرد بر کفر و جاهلیت مرده باشد و از آنچه مذکور شد که حدیث دلالت می‌کند بر وجود امام در هر زمانی و بر تعدّد ائمه علیهم السلام باطل می‌شود آنچه را بعضی از سنیان در حمل حدیث گفته‌اند که: مراد از امام، قرآن است. زیرا که همچنان که دانستی اضافه امام به زمان دلیل [است] بر این که بعضی از ازمنه مخصوص [است به امامی] و بعضی دیگر از ازمنه مخصوص است به امامی دیگر و حال این که قرآن یک شخص است که در جمیع ازمنه باقی است پس لفظ «زمانه» در کلام خاتم پیامبران لغو و عبث خواهد بود، با وجود این که بعضی از علمای اهل سنت از عبدالله بن عمر روایت کرده‌اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «من مات و لیس فی عنقه بیعة الإمام او لیس فی عنقه عهد الإمام مات میتة جاهلیة»؛ یعنی هر که بمبرد و در گردن او بیعت امام یا عهد امام نباشد، بر کفر و جاهلیت مرده است و شبهه‌ای نیست که معنی ندارد که کسی بگوید که از برای قرآن در گردن مردمان بیعت یا عهد باشد و این واضح است.

و از غرائب آن که بعضی از سنیان می‌گویند که مراد از امام در این حدیث پادشاه عصر است و مشاهد و محسوس است که پادشاهان ایشان فاسق و ظالمند

و هیچ عاقلی این تجویز را نمی‌کند که حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله بفرماید که کسی که بمبرد و فاسقی و ظالمی را شناسد بر کفر و جاهلیت مرده است نحو ذبالله من هذه الاقوال، و از همه غریب‌تر این که در سالی که فقیر به زیارت مکه معظمه شرفیاب گردیده، شخصی از فضلاء اهل سنت همراه بود. این حدیث از او سؤال شد، چون انکار این حدیث را نمی‌توانست نمود به جهت آن که در اکثر کتب معتبره ایشان وارد شده است گفت: حمل امام در این حدیث بر قرآن بی‌صورت است و جایز نیست، و بر پادشاه عصر نیز جایز نیست، زیرا که اکثر ایشان فاسق و ظالمند بلکه حق آن است در نزد من، که مراد از امام در این حدیث «شریف مکه» است و اطاعت او بر همه کس واجب است. و شک نیست که بطلان این سخن محتاج به دلیل نیست و حال اکثر شرفای مکه بر هر احدی ظاهر است. و غرض از ذکر این سخنان در این کتاب آن است که بر عقلاء ظاهر شود که سخنان و حجّت‌های ایشان از این قبیل است و الاّ از برای اهل فهم و ادراک لایق نیست که این قبیل کلمات لغو در مصنفات بنویسند و هر که ذره‌ای شعور داشته باشد، می‌داند که مراد از امام، انسانی است که مقتدا و پیشوا باشد و یقین به این می‌کند به نحوی که احتیاج به هیچ دلیل ندارد و از اضافه آن به «زمان» می‌فهمد که باید امام متعدّد باشد که در هر زمانی، امامی باشد و به مجرد سلیقه مستقیم، این معنی را درک می‌کند، به نحوی که از شبهه و تأویلات فاسده هیچ شکی از برای او حاصل نمی‌شود.

و اگر کسی بگوید که مراد از حدیث این است که هر که بمبرد و در زمان او امامی باشد و او را شناسد بر جاهلیت مرده است. پس از حدیث نمی‌رسد که در هر زمانی تا انقراض عالم باید امامی باشد، بلکه از امثال این فقرات تقیّد مراد است یعنی مراد از حدیث این است که «من مات ولم يعرف امام زمانه ان كان لزمانه امام»؛ یعنی هر که بمبرد و شناسد امام زمان خود را، اگر از برای او

امامی باشد بر جاهلیت مرده است و امثال این عبارت که مراد تقید است بسیار است، همچنان که اگر کسی بگوید هر که به بصره رود و رطب بصره را نخورد ظلم بر خود کرده است که مراد آن است که هرگاه وقت رطب باشد و رطبی در بصره باشد.

پس نهایت آن چه از حدیث می رسد آن است که هر که در یکی از ازمنه خلفای اربع بمیرد و خلیفه آن عصر را شناسد بر جاهلیت مرده است. جواب گوئیم که شکی نیست که امثال این عبارت افاده عموم می کند و در امثله ای که تقید مراد است دلیل از خارج قائم است بر تقید و تخصیص. مثلاً در مثال رطب بصره عقل و حسن شاهدند که در همه اوقات رطب نمی باشد، پس می گوئیم که تقید مراد است و در حدیث دلیلی از خارج قائم نیست که باید در هر زمانی امامی نباشد. پس حدیث بر عموم خود باقی خواهد بود و افاده خواهد نمود که در هر زمانی البته امام می باشد و کسی که او را شناسد بر کفر و جاهلیت مرده است.

با وجود این که هرگاه از حدیث مراد این باشد که در هر زمانی که امام باشد و کسی او را شناسد و تابع او نشود بر جاهلیت مرده است لازم می آید که مثل عایشه و معاویه و طلحه و زبیر و عبدالله بن عمر و جمیع اصحاب جمل و اصحاب معاویه بر جاهلیت و کفر مرده باشند، زیرا که ایشان تابع حضرت امیر علیه السلام که به اعتقاد سنّیان امام زمان بود، نشدند و همین از برای بطلان مذهب ایشان کافی است.

* * *

قال: و خلافت عبارت است از نیابت حضرت رسول صلی الله علیه و آله در اقامه دین و حفظ حوزه مملکت به حیثیتی که واجب باشد اتباع او بر کافه مردم از امت،

و آن عبارت از ایالت (کذا) بزرگ و ریاست کبری است بر عامّة مسلمانان تا تدبیر مصالح دین و حفظ نوع از تطرّق آفات و فساد فسادان نماید - انتهى - .

مخفی نماند که از نفس این تعریف که این قائل با سایر اهل نحلّه او از برای امامت کرده اند ظاهر می شود که باید امامت و خلافت به نص و اذن پیغمبر صلی الله علیه و آله باشد، همچنان که مذهب فرقه محقّقه شیعه است، زیرا که هر عاقلی می داند و می فهمد که نیابت کردن از قبل هر شخصی موقوف بر اذن و قرار دادن آن شخص است و نمی دانم این طایفه عقلاء چگونه شخصی را که خود منصوب نموده اند او را خلیفه رسول الله می نامند و می دانند و ابو قحافه پدر اول خلفای ایشان به این معنی متفطن شد. همچنان که به صحت پیوسته، که در وقتی که ابوبکر خلیفه شد مکتوبی به پدر خود نوشت به این مضمون: که این کتابی است از خلیفه رسول الله به سوی ابی قحافه. بدان که مردم راضی شدند به خلافت من و مرا خلیفه کردند. من خلیفه خدایم لهذا هر گاه شما به نزد من آید از برای شما بهتر خواهد بود و چون مکتوب به ابی قحافه رسید و آن را خواند خطاب کرد به رسولی (فرستاده ای) که آن نامه را برده بود که مردم را چه مانع شد که خلافت را از علی منع کردند؟ گفت: به جهت آنکه علی علیه السلام کم سن بود و بسیاری از قریش را کشته بود و ابوبکر از او آسن بود. ابو قحافه گفت: اگر امر خلافت پیغمبر صلی الله علیه و آله به سنّ است سنّ من از سنّ ابوبکر بیشتر است، پس بایست مرا خلیفه کنند. به درستی و تحقیق که ظلم بر علی علیه السلام کردند و حقّ او را غصب کردند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیعت او را از ما گرفت و ما همه را امر کرد به بیعت او.

بعد از آن، جواب مکتوب ابوبکر را نوشت به این مضمون که: «مکتوب تو رسید و من یافتم آن را مکتوب شخصی که احمق باشد، زیرا که بعضی از آن نقیض و مخالف بعض دیگر از آن است و یک مرتبه خود را خلیفه خدا نامیده و یک مرتبه خود را خلیفه رسول الله صلی الله علیه و آله نامیده و یک مرتبه نوشته که مردم راضی

شدند و مرا خلیفه کردند»، پس او را از آن فعل نهی کرد.^۱

و بالجمله هر عاقلی می‌فهمد که خلافت و نیابت از قیل هر شخصی باید به اذن و قرارداد آن شخص باشد. پس خلیفه رسول ﷺ باید منصوب و منصوص از جانب آن حضرت باشد و اهل سنت متفق‌اند که از جانب خدا و رسول نصی بر خلافت ابوبکر و عمر و عثمان نشده، پس خلافت ایشان از جانب سید انس و جان بی‌صورت خواهد بود و ما إن شاء الله، بعد از این به ادله قاطعه اثبات خواهیم کرد که بر خدا و رسول ﷺ نصب امام واجب است و باید امامت به نص خدا و رسول ﷺ باشد و مخصوص به نصب و نص از جانب پروردگار و رسول ﷺ مختار، نیست مگر جناب حیدر کرار.



قال: و شرایط امام و خلیفه دوازده چیز است:

اول: آنکه قریشی باشد؛

دوم: آنکه مجتهد باشد تا احکام شرع را داند؛

سوم: آنکه خداوند (صاحب) رأی و تدبیر باشد؛

چهارم: آنکه خداوند علم به مصالح اموال باشد، تا در وجوه اموال تصرف بر

وجه لایق نماید؛

پنجم: آنکه شجاع باشد و قوی دل باشد تا حوزه اسلام را از کفار و اهل دین

نگاه دارد؛

ششم: آنکه عادل باشد، تا جور نکند و اهل قبول شهادت و قضا باشد؛

هفتم: آنکه بالغ باشد تا مقبول القول باشد؛

۱. این داستان در کتاب «احتجاج طبرسی» یاد شده است.

هشتم: آنکه عاقل باشد، تا به قوت عقل، تمیز میان امور تواند کرد؛
 نهم: آنکه آزاد باشد، زیرا که عار رقیت با سلطنت منافات دارد؛
 دهم: آنکه مرد باشد، زیرا که زنان اهل ولایت و پادشاهی نیستند؛
 یازدهم: آنکه سمیع و بصیر باشد، تا از نقصان این دو حاشه از استیفاء پریش
 و معرفت احوال رعیت محروم نباشد؛

دوازدهم: آنکه ناطق و سلیم الاعضاء باشد تا موجب نقص نگردد.

این است شرایط امامت و خلافت - انتهی - .

مخفی نماند که شرایط مذکور به غیر آنچه اشاره به آن خواهیم نمود در نزد امامیه معتبر است و بعضی از آنها داخل در عصمت و افضلیت است که در نزد شیعه معتبر است. مثلاً عدالت داخل در عصمت است و اجتهاد به معنی که در نزد شیعه معتبر است همچنان که ذکر خواهد شد، با شرط سوم و چهارم و پنجم داخل در افضلیت است و سایر شرایط مذکور نیز معتبر است به اعتبار دلالت عقل و نصوصی که در امامت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و اولاد طاهرین علیهم السلام رسیده.

اما آنچه از شروط مذکور که در نزد امامیه معتبر نیست دو چیز است:

اول: بلوغ، زیرا که آن در نبوت شرط نیست به دلیل آنکه حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام در وقت بعثت به حدّ بلوغ نرسیده بود همچنانکه حق تعالی در قرآن از آن خبر داده است؛

دوم: اجتهاد به معنی که اهل سنت به آن قائلند و تحقیق کلام در این مقام آن است که اجتهاد به دو معنی استعمال می شود:

یکی استنباط احکام شرعی از کتاب الهی و سنت حضرت رسالت پناهی و این معنی حق است و لازم است در امامت و ائمه راشدین ما خود این استنباط را فرمود و شیعیان خود را مأمور به آن نموده اند.

دوم: استنباط احکام الهیه از آراء فاسده و استحسانات باطله و قیاسات مستنبطه، و بالجمله حکم خدا را از مجرد رأی خود استنباط کردن و آنرا تابع رأی خود دانستن، و مقصود ستیان از اجتهاد این است و آنرا از شروط امامت شمرده‌اند و امام را مجتهد می‌دانند به این معنی. و به این اکتفا ننموده پیغمبر ﷺ را نیز مجتهد می‌دانند و اجتهاد به این معنی باطل و حرام است چه جای این که شرط امامت و نبوت باشد و در کتب اصولیه امامیه رضوان الله علیهم بطلان اجتهاد به این معنی و این که پیغمبر ﷺ مجتهد نیست و احکام او همه از وحی الهی است به ادله قاطعه ثابت و واضح شده است و ما در این جا چند آیه از کتاب الهی و چند حدیث از احادیث حضرت رسالت ﷺ که در کتب معتبره ایشان رسیده و انکار آنرا نمی‌توانند نمود، ذکر می‌کنیم که معلوم شود که این اجتهاد جایز نیست و حرام است تا بر اولی الالباب ظاهر شود که این طایفه در بعضی مواضع که مضطر می‌شوند و متمسک به اجتهاد می‌شوند این تمسک بی‌صورت است، همچنان که می‌گویند معاویه و اصحاب وی اجتهاد نمودند که با امام زمان مقاتله کنند و اطاعت آنرا نکنند!

اما آیات مثل قول حق تعالی که می‌فرماید: «و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الفاسقون» و در جای دیگر «هم الظالمون» و در جای دیگر «هم الکافرون»^۱ یعنی هر که حکم نکند به آنچه خدا نازل کرده است این جماعت فاسقند و ظالمند و کافرند و شکی نیست که عمل کردن به رأی، عمل به آنچه خدا نازل کرده است، نیست و مثل قول حق تعالی که: «ما فرطنا فی الكتاب من شیء»^۲؛ یعنی ما تقصیر نکردیم در قرآن از هر چیز یعنی آنچه محتاج الیه بود فرستادیم و مثل «فاحکم بینهم بما انزل الله»^۳؛ یعنی حکم کن در میان مردم به آنچه خدا نازل

۱ - سورة مائده آیات ۴۴ و ۴۵ و ۴۷

۲ - سورة انعام آیه ۳۸

۳ - سورة مائده آیه ۴۸

کرده است. و مثل «و ما ينطق عن الهوى إن هو إلا وحى يوحى»^۱ یعنی محمد (ص) از پیش خود و رأى خود چیزی نمی‌گوید آنچه می‌گوید از وحی است که به او نازل شده است و مثل «قل إنما اتبع ما يوحى الی من ربی»^۲؛ یعنی بگو ای محمد (ص) که این است و جز این نیست که من متابعت می‌کنم، آنچه وحی می‌شود از جانب پروردگار من.

و این قبیل آیات بسیار است و همه دلالت می‌کند بر این که باید احکام الهیه از کتاب الهی و سنت حضرت رسالت پناهی که به وحی ثابت شده است استنباط شود و پیغمبر از پیش خود حکم نمی‌کند و آنچه می‌گوید از راء وحی است و شبهه نیست که بعضی از آنچه مجتهدان اهل سنت به آن حکم می‌کنند از استحسان و مصالح مرسله و قیاس استنباطی و غیر اینها از اموری نیست که در قرآن نازل شده است.

و اما از اخبار مثل حدیثی که در «فردوس دیلمی» و «تاریخ خطیب» که از کتب معتبره اهل سنت است مذکور است که پیغمبر (ص) فرمود که: «امت من هفتاد و چند فرقه می‌شوند، بدترین و ضرر رساننده‌ترین ایشان به امت من جمع‌اند که به رأى خود عمل می‌کنند و حکم به حلال و حرام از پیش خود می‌کنند».

و نیز در «فردوس دیلمی» از حضرت رسول (ص) روایت کرده که فرمود: «این امت مدتی به کتاب خدا و مدتی به سنت من عمل خواهند کرد و بعد از آن به رأى خود عمل خواهند کرد و چون به رأى خود عمل کنند گمراه شوند و دیگران را نیز گمراه کنند».

و نیز در «فردوس» مروی است که: حضرت رسول (ص) به حضرت

۱- سوره نجم آیه ۴

۲- سوره اعراف آیه ۲۰۳

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که یا علی به رأی خود عمل مکن که دین از خدا است و رأی از مردم، هرگاه رأی مردم در دین خدا راه یابد ایشان شریک خدا شوند. و حافظ ابونعیم و غیر او از عمر روایتی کرده‌اند که: او گفت از اصحاب رأی بگریزید و به قول ایشان عمل نکنید که ایشان دشمنان سنت پیغمبرند، چون احادیث را حفظ نکردند به رأی خود عمل کردند و به پرهیزد از قیاس کردن و مال (مثل) همین مضمون یعنی نهی از عمل کردن به رأی و قیاس، از ابن عباس و ابن مسعود و شعبی و بسیاری دیگر از صحابه و تابعین روایت شده و به تواتر قطعی از ائمه علیهم السلام رسیده و چیزی که به تواتر از ایشان رسیده و ضروری مذهب ایشان شده باشد ظاهر آن است که بر اهل سنت حجت باشد، زیرا که ایشان رد کلام عترت پیغمبر را نمی‌کنند.

و شبهه نیست در این که آنچه در احادیث مذکوره نهی از آن شده از عمل به رأی و قیاس همین طریقۀ متداوله اهل سنت است. زیرا که ظاهر است که ایشان عمل می‌کنند به قیاس و استحسان و مصالح مرسله و غیر اینها از آراء فاسده، واحدی از فرقۀ امامیه هیچ یک از آنها را حجت نمی‌دانند و عمل به آن نمی‌کنند.

و ایضاً شکی نیست که از احادیث مذکوره رسیده که طایفه‌ای از ائمت پیغمبر علیهم السلام باید عمل به رأی نکنند و شبهه نیست که کسی نسبت رأی به شیعه نمی‌دهد، زیرا که ایشان از کتاب خدا و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و احادیث ائمه علیهم السلام ایشان که مستند به پیغمبر صلی الله علیه و آله است تجاوز و تعدی نمی‌کنند و فقه مسلمین بیشتر از وجه شیعه و اهل سنت که مشتمل بر مذاهب اربعه است، نیست، پس متعین شد که عمل به رأی طریقۀ اهل سنت باشد.

و چون ثابت شد که اجتهاد، به این معنی حرام و نامشروع است پس شرط امامت نتواند بود و هوالمطلوب.

و در این مقام سخنی است که باید اشاره به آن شود و آن این است که اهل سنت عدالت را از شرایط امامت شمرده‌اند همچنان‌که این مرد نیز آن را از جمله شروط امامت و خلافت شمرده است و جماعت امامیه را اعتقاد آن است که هیچ‌یک از سه خلیفه ایشان که ابابکر است و عمر و عثمان عادل نبودند و فاسق بودند و شکی نیست که هرگاه این معنی ثابت شود که در یک وقتی از اوقات خلافت عادل نبودند و فسقی از ایشان سر زده باشد، مذهب ایشان باطل می‌شود، زیرا که هرگاه عدالت شرط باشد باید در جمیع اوقات امامت باشد و هرگاه در جزئی از آن زمان، از عدالت بیرون روند امامت ایشان باطل خواهد بود، بلکه هرگاه ثابت شود که یکی از سه خلیفه ایشان در جزئی از زمان خلافت فسقی از او سر زده باشد و از عدالت بیرون رفته باشد مذهب ایشان باطل می‌شود، زیرا که قول به حقیقت خلافت بعضی از ایشان دون بعضی، و در وقتی از اوقات ایام خلافت ایشان دون وقتی دیگر، باعث خرق اجماع مرکب است، زیرا که احدی از اهل سنت قائل به این فرق نیست و به اتفاق امت از خاصه و عامه هرکه مرتکب معصیت کبیره شود فاسق است و از عدالت خارج است. پس هرگاه به اثبات رسد از طرق ایشان که نتوانند انکار نمود که از سه خلیفه ایشان، بلکه از یکی ایشان کبیره‌ای در وقتی سر زده، بطلان مذهب ایشان ثابت می‌شود و لهذا ما از کتب ایشان از برای هریک از این سه خلیفه وقایعی نقل می‌کنیم که صریح باشد که از ایشان در ایام خلافت فسق سر زده است تا بطلان مذهب ایشان ثابت شود و اکتفا به قلیلی می‌کنیم، زیرا که استقصاء آنچه از ایشان سر زده مناسب این رساله نیست و موکول به کتب مبسوطه است که اصحاب ما نوشته‌اند.

اما آنچه دلالت بر فسق ابوبکر می‌کند چند چیز است:

اول: فرستادن آوردن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از برای بیعت به عنف، و امر کردن به قتال با آن و سوزانیدن در خانه‌ی او.

و تفصیل این مجمل آن‌که طبری در تاریخ خود و ابن ابی‌الحدید در «شرح نهج‌البلاغه» به چندین روایت، و بلاذری و واقدی و اعثم کوفی و ابن‌حزابه در کتاب «غره»^۱ و ابن‌عبدربه در کتاب «عقد» و صاحب کتاب «انفاس الجواهر»^۲ و محاسن و محمدشهرستانی صاحب «ملل و نحل» و بالجمله جمیع این جماعتی که از جمله اعظام علمای معتمدین اهل سنت اند روایت کرده‌اند به تفاوت در الفاظ و زیادتى در مجرد لفظ که بعد از آن‌که خلافت ابوبکر منعقد شد، ابوبکر عمر و خالد بن ولید را فرستاد که بروید و علی و عباس و زبیر را بیاورید و اگر نیابند با ایشان قتال کنید و به عنف ایشان را حاضر کنید پس ایشان با جماعت بسیار از مهاجر و انصار که ابوبکر ایشان را معین نموده بود رفتند به در خانه فاطمه علیها السلام در وقتی که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و حسن و حسین و عباس و زبیر علیهم السلام و جمع بسیاری از بنی‌هاشم و سلمان و مقداد و جمعی دیگر از شیعیان در آن‌جا مجتمع بودند و هیمة بسیار بر در خانه جمع کردند و عمر فریاد کرد که از خانه بیرون آید و اگر نه در خانه را آتش زنم.

حضرت فاطمه علیها السلام به پشت در آمده آواز داد که ای عمر آتش می‌زنی خانه‌ای را که علی و حسین و جماعت بنی‌هاشم در آن ساکنند، عمر گفت: واللّه اگر بیرون نیابند خانه را و هرکه در خانه است آتش می‌زنم، پس خالد در پیش در ایستاد و جماعت در اطراف و حوالی خانه ایستادند و عمر در را شکسته فاطمه

۱. به کتاب کتابخانه ابن طاووس، ص ۲۸ رجوع شود.

۲. ابن سهله. به همان کتاب، ص ۱۸۸ رجوع شود و گویا «انفاس الجواهر و المحامد» که نام یک کتاب است مقصود باشد، زیرا همان کتاب گاهی «المحاسن و انفاس الجواهر» خوانده شده است به کتاب نهج الحق علامه ص ۲۷۲ رجوع شود.

را در میان در و دیوار فشرد، چنانکه محسن نام پسری که در شکم داشت ساقط شد و به اندرون خانه رفت و علی و زبیر را بیرون آورده به عنف و شدت تمام می‌کشیدند و می‌بردند و بنی‌هاشم و سایر جماعت از عقب ایشان می‌رفتند و کوچه‌های مدینه از کثرت و ازدحام مردم پر شده بود و علی می‌گفت: «انا عبدالله و اخو رسوله» من بنده خدا و برادر رسول اویم، مرا به کجا می‌کشید و به این حال چرا مرا می‌برید و فاطمه بر در حجره‌ی خود ایستاده و زنان بنی‌هاشم در دور او جمع شده و فریاد می‌کرد که ای ابوبکر چه زود مردم را بر اهل بیت رسول خدا ﷺ دلیر کردی و حرمت خانوادهٔ رسالت را بردی. به خدا قسم که من دیگر با ایشان [حرف]^۱ نزنم تا از دنیا بروم و تتمهٔ این قضیه که بعد از آن که علی را به نزد ابوبکر بردند با او در خصوص بیعت چه گفتند و چه شنیدند و امر به کجا رسید، ان شاء الله بعد از این در مقام خود مذکور خواهد شد و غرض در اینجا همین بیان این ظلم بر علی و فاطمه بود که از اول خلفاء ایشان به اعانت خلیفه دوم ایشان صادر شد و شبهه نیست که هیچ فسقی بالاتر از ظلم نیست و هیچ ظلمی بدتر از ظلم بر خانواده رسول الله ﷺ نیست.

پس اگر احدی از اهل سنت بگوید که این ظلم نیست زهی ظالم و بی‌دین خواهد بود.

و اگر بگوید که چنین ظلمی فسق نیست غریب احمق و نادان خواهد بود.

و اگر کسی از ایشان بگوید فسق منافی امامت نیست خلاف اجماع خود کرده خواهد بود زیرا که همگی عدالت را شرط خلافت دانسته‌اند.

و اگر انکار این قضیه را بکنند و بگویند چنین امری از ابوبکر صادر نشد چه بی‌خبر از کتابهای خودشان خواهد بود و بعد از نقل کردن این جمع کثیر از علماء معتبرین ایشان دیگر انکار کردن باعث این می‌شود که جمیع کتابهای ایشان لغو

۱- در اصل کلمه «حرف» نبود و شاید کلمه‌ای دیگر افتاده باشد.

و باطل باشد.

و عجب آن که ابن روزبهان که از متعصبان بی انصاف است انکار این قضیه را نموده و گفته است که حکایت احراق خانه افترای روافض است قبیح تر از این کاری نمی باشد و این را همین طبری در تاریخ نقل کرده و او رافضی و مشهور به تشیع است و هر که این حکایت را کرده رافضی و متعصب است. انتهی

و بر عقلا مخفی نیست که این مرد اگر این سخنان را از روی اعتقاد گفته در نهایت جهل و نادانی است به کتب اصحاب خود، و اگر از راه لابدیت و اضطرار گفته غایت عصبیت و بی انصافی ورزیده.

اولاً طبری که صاحب تاریخ کبیر و تفسیر است و اسم او محمد بن جریر بن [یزید بن] کثیرین غالب است، شافعی مذهب بوده و احدی از شیعه و سنی در سنی بودن او شکی و شبهه ای ندارند و نووی شافعی که بالفعل اهل سنت او را امام شافعی کوچک می نامند در کتاب «تهذیب الاسماء» تعریف بی حد و نهایت از طبری صاحب تاریخ نموده و گفته است او امام جامع انواع علوم بود و در طبقه ترمذی و نسائی است و حافظ ابوبکر در تاریخ بغداد گفته که او یکی از ائمه علماء است که در زمان او کسی مثل او نبود جامع انواع علوم بود و به قول او حکم می کردند و به رأی او رجوع می نمودند و حافظ کتاب الهی و عارف به قرآن و معانی و احکام آن بود و عالم به احادیث صحیح و سقیم و ناسخ و منسوخ آن بود و دانا به اقوال صحابه و تابعین و غیر ایشان از متقدمین بود و تاریخ مشهور و تفسیر از او است که مثل آن تصنیف نشده.

پس، از کلام این دو نفر که از اعظم ستیانند ثابت و واضح شد که طبری صاحب تاریخ از اکابر علماء محدثین اهل سنت است و ابن روزبهان از راه بی تتبعی یا از راه عصبیت و اضطرار او را شیعه شمرده و او را مشبته نموده است به طبری شیعه که آن محمد بن جریر بن رستم است که صاحب کتاب «ابضاح»

و بعضی کتب دیگر است.

و اما ثانیاً سایر علماء که راوی این حکایتند از جمله مشاهیر و اکابر علمای ایشانند مثل ابن ابی الحدید و واقدی و بلادری و اعثم کوفی و ابن حنزابه و ابن عبدربه و محمد شهرستانی و صاحب انفاس الجواهر، و این جماعت نظر به شهرتی که دارند احتیاج به ذکر احوالشان نیست و همه این حکایت را نقل کرده‌اند، با وجود این چشم از ایشان پوشیدن و گفتن که همین طبری آن را نقل کرده است یا غایت جهل و سفاقت یا نهایت بی‌انصافی و عصبیت است

نهایت امران است که بعضی سوزانیدن در را نقل نکرده‌اند و ما در اثبات مطلوب احتیاج به آن نداریم، زیرا که به آن هیئت به در خانه فاطمه رفتن و مرتضی علی علیه السلام را به آن طریق بیرون کشیدن و فاطمه علیه السلام را رنجانیدن و غضبناک کردن در ظلم کافی است و احدی از عقلاء انکار نمی‌کند که این ظلم است و حال آن که در اکثر کتب ایشان به طرق مختلفه بلکه بتواتر ثابت است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که «هر که فاطمه را اذیت رساند و برنجاند، مرا اذیت رسانیده و رنجانیده و هر که فاطمه را غضبناک کند مرا غضبناک کرده است».

و از آنچه دلالت بر صحت وقوع این قضیه می‌کند کلام حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است در جواب از مکاتبات معاویه همچنان که در «نهج البلاغه» مذکور است به این عبارت:

«وقلت انی كنت أفاد كما يقاد الجمل المخشوش حتى اباع ولعمر الله إنك قد اردت أن تدم فمدحت و أن تفضح فافتضحت و ما على المسلم من غضاضة في أن يكون مظلوماً ما لم يكن شاكاً في دينه ولا مرتاباً بيقينه و هذه حجتي إلى غيرك^۱؛ یعنی گفته بودی تو ای معاویه یعنی در مکتوب خود بر سبیل مذمت و طعن نوشته بودی که مرا می‌کشیدند همچنان که شتر مهار شده را می‌کشند و به این نحو

مرا می‌بردند تا بیعت کنم به خدا قسم که تو اراده کردی که مرا مذمت کنی، پس مدح کردی، و خواستی که مرا رسوا کنی خود رسوا شدی، زیرا که هیچ نقص و مذلتی از برای مؤمن نیست که مظلوم باشد مادامی که شک در دین خود نداشته باشد و شبهه در یقین او راه نیافته باشد و همین است حجت من بر غیر تو از جماعتی که بر من ظلم کردند.

و این عبارت صریح است در ظلم ابوبکر و عمر بر آن حضرت نظر به تصریحی که حضرت امیر علیه السلام خود فرموده‌اند و نظر به نوشتن معاویه و قبول نمودن آن حضرت که او را به آن هیئت به جبر و عدوان به مسجد بردند از برای بیعت.

و چه فسقی بالاتر است از ظلم نمودن بر برادر و ابن عم رسول و زوج حضرت فاطمه بتول و پدر سبطین و محبوب‌ترین خلائق در نزد سید ثقلین؟ و هرگاه فسق ثابت شد به اقرار سنیان خلافت باطل است.

و اگر کسی از اهل سنت بگوید که قبول نداریم که «نهج البلاغه» از کلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است آن کس قابل تخاطب نیست، بلکه از دایره انسانیت خارج است. چگونه کسی این را می‌تواند گفت و حال آن که سید رضی موسوی رحمته الله که جامع این کتاب است شیعه و سنی مقررند به صدق و دیانت او، و بسیاری از مشایخ اهل سنت اقرار نموده‌اند که بسیاری از خطب و کتب و مواعظ آن حضرت که در «نهج البلاغه» مذکور است در کتب و مواضع دیگر که قبل از تولد سید رضی تألیف شده مشاهده نموده‌ایم. و بعضی نقل نموده‌اند که خطبه شقشقیه که مخرب بنیان و قواعد اهل سنت است همچنان که بعضی عبارات آن مذکور خواهد شد در نسخه‌ای که موثوق به و معتمد علیه بود مشاهده شده^۱ که بر آن نسخه خط (مقتدر بالله ابو الحسن علی بن محمد) بن فرات بود و تاریخ

۱. ابن میثم بحرانی این نسخه را دیده است. به بحار، ج ۲۹، ص ۵۰۸ رجوع شود.

نوشته شدن آن شصت سال و کسری پیش از تاریخ تولد سید رضی بود. و شرح نوشتن ابن ابی الحدید و اقرار و اذعان او که آنچه سید رضی در «نهج البلاغه» ایراد نموده از کلام اسدالله الغالب است از جهة الزام و اسکات اهل سنت کافی است. با وجود این که هر که فی الجمله ربط در فصاحت داشته باشد و الفت به کلام آن حضرت گرفته باشد می داند که این قبیل خطب و مکاتیب و این نوع کلام از آن عالی جناب صادر شده و سید رضی [و] بالاتر از او قدرت بر ایراد امثال این قسم خطب و کتب و مواعظ ندارد.

و مخفی نماند که از کلام مذکور که حضرت امیر علیه السلام فرمود که من مظلوم بودم و نقص و مذمتی بر مؤمن لازم نمی آید در این که مظلوم باشد مندفع می شود آنچه بعضی اهل سنت گفته اند که:

حضرت مرتضی علی علیه السلام با آن شجاعت اگر می دانست که خلافت حق اوست و خلافت ابوبکر با ظلم است بایست با ایشان قتال کند و ایشان را دفع کند و این عجز و ذلت را بر خود قرار ندهد و کوتاهی در احقاق حق و ابطال باطل نکند و چگونه می تواند شد که اسدالله الغالب با آن شجاعت عاجز باشد از آن جماعت و از ایشان مغلوب شود به آن نحو که او را به ریسمان ببندند و او را به مسجد کشند و به عنف او را به بیعت ابوبکر در آوردند و چگونه علی علیه السلام با آن شجاعت، در چندین سال، نماز در عقب جماعتی می کند که به اعتقاد او نماز ایشان باطل و بی صورت باشد و اصلاً در صدد منازعه و مجادله در نمی آید یا از آن جا مهاجرت به موضعی دیگر نمی کند، پس چون علی علیه السلام با آن قوت و شجاعت متابعت از ایشان نموده و در عقب ایشان نماز کرد معلوم است که خلافت و امامت ایشان را به حق می دانست - انتهای کلامه - .

و وجه اندفاع این کلام آن است که همچنان که از کلام آن حضرت ظاهر شد آن جماعت بر آن حضرت ظلم کردند و او را عاجز نمودند و آن حضرت قادر

بر دفع ایشان نبود و این موجب هیچ منقصتی و مذمتی از برای حضرت نبود و مظلومیت و مقهوریت فرق انبیاء و اوصیاء امری تازه نیست، بلکه جبر و ستم و ظلم و تعدی به جمیع انبیاء و اولیاء رسیده و این باعث آن نیست که از مرتبه واقعیت ایشان چیزی کم شود، بلکه از خواص انبیاء و اوصیاء است که از نفوس قاسیه ظلم و ستم نسبت به ایشان واقع شود و به جهت دعوت ایشان خباثت و ناخوشی، که در بعضی نفوس خبیثه قاسیه است بروز کند و بر ایشان شورش کنند و در صدد ابطال و تضييع حق ایشان بر آیند و جمعی دیگر هم که در نفوس ایشان شقاوت و خیانت کامن است، تابع ایشان شوند و جمعی که صاحبان نفوس سعیده سلیمه‌اند و مشیت الهی به جانب ایشان تعلق گرفته البته به طائفه محقه انبیاء و اوصیاء می‌گروند و تابع هوی و هوس و حطام دنیویه نمی‌شوند و همیشه تسابین و مخلصین فرقه‌ی محقه انبیاء و اوصیاء قلبی محصور بوده‌اند و تخلف‌کنندگان از ایشان و پیروان اهل ظلم و عدوان بیشتر بوده‌اند آیا به گوشت نرسیده که حضرت نوح چندین سال دعوت نمود و قوم او چه ظلم‌ها و ستم‌ها به او کردند، حتی آن‌که او را سنگ‌باران می‌نمودند و با وجود این چند نفر بیشتر به او نگریدند؟ آیا نشنیده‌ای که حضرت خلیل الرحمان علی نبینا و آله و علیه السلام را در منجنیق گذاشته بر آتش افکندند؟ آیا از قرآن خبر نداری که خبر داده است که حضرت لوط از راه اضطرار به قوم خود گفت که دختران مرا بگیرید ایشان بهترند از این‌که متعرض این جماعت مردان شوید که مهمان من‌اند؟، آیا به تو نرسیده که جرجیس را چند دفعه کشتند^۱، و به ازه فرق ذکر یا را شکافتند، و سر یحیی را از جهت زن فاحشه بریدند؟ آیا خبر نداری که هارون را عاجز و ذلیل نمودند تا گفت: «ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی»^۲

۱- مستدرک سفینه البحار، ذیل جرجس رجوع شود

۲- سوره اعراف آیه ۱۵۰

یعنی به درستی که قوم، مرا ضعیف نمودند و نزدیک بود مرا بکشند؟ آیا غافلی از آنچه کفار مکه نسبت به حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله کردند تا او را مضطر و ملجأ نمودند به مهاجرت از مکه معظمه به مدینه منوره؟ و همچنین حال جمیع انبیاء و اوصیاء که از نفوس خبیثه که اتباع شیطانند ظلم و ستم نسبت به ایشان واقع شد.

پس اگر در عاجز بودن ایشان منعی نیست از برای حضرت امیر علیه السلام نیز منعی نخواهد بود و اگر ایشان عاجز نبودند در واقع، لیکن به جهت مصالحی چند متحمل این جبر و ستم می شدند آن مصالح نیز درباره حضرت مرتضی علی علیه السلام موجود است بلکه وجود بعضی از مصالح در اینجا ظاهرتر است از جمله آن که بعد از رحلت حضرت ختمی پناه معاندین دین آن حضرت بسیار بودند از بت پرستان و یهود و نصاری و مجوس و مسیلمه کذاب و سجاح که مدعی نبوت بودند و منتظر این بودند که نحوی تسلط یافته در صدد ابطال و افساد دین اسلام برآیند پس اگر حضرت امیر علیه السلام با قلیلی از اهل الله که تابع او بودند در صدد منازعه و مجادله با خلفاء جور بر می آمد آن طایفه فرصت را غنیمت می شمردند و آنچه می خواستند می کردند و این منشاء آن می شد که بالکلیه امر اسلام را فاسد کنند.

لهذا حضرت امیر علیه السلام صبر نمود و متحمل ظلم و عدوان ایشان شد و شبهه نیست که بقاء دین اسلام با اختلاف در امامت بهتر است از کفر بالمرء و حال این که پیغمبر صلی الله علیه و آله خود خبر از این اختلاف داده بود و فرموده بود که امت من به هفتاد و سه فرقه خواهند شد و حضرت امیر علیه السلام خود می دانست که بعد از بقاء دین اسلام مواد مستعدّه و نفوس سعیده راجع به طریقه حق که پیروی او باشد خواهند شد و جماعتی که مشیت ازلیه به سعادت ایشان تعلق گرفته داخل فرقه ناجیه اثنی عشریه خواهند شد و می دانست که چه قدر از اولاد جماعتی که اگر با

ایشان مقاتله کند کشته شوند یا از دین برگردند، اهل حق خواهند بود و در این شبهه نیست که اکثر اهل ایران که حال بر مذهب حوَّاند اجداد ایشان سنی مذهب بوده‌اند و هم‌چنین در مواضع دیگر، و به تدریج اهل سنت رجوع به طریقه شیعه می‌کنند و هرگز کسی نشنیده که شیعه، سنی شود. به این جهت غزالی در «احیاء العلوم» گفته که امید نجات به هر طایفه داشته باشید، زیرا که گاه است در وقتی از اوقات به مذهب حق رجوع نمایند و اگر چه در وقت مردن باشد، به غیر از طایفه رافضیه که این جماعت محال است که از مذهب خود برگردند و تعجب آن که غزالی خود از طریقه اهل سنت برگشت و شیعه شد همچنان که ابن جوزی که از معارف و اکابر علماء اهل سنت است، شهادت داده، و رساله «سرّ العالمین» او در این مطلب صریح است و بسیاری از مشاهیر و معارف اهل سنت بعد از استحضار تفصیل مذهب امامیه رجوع به مذهب امامیه نمودند و اگر چه از تقیه اظهار مذهب اهل سنت می‌نمودند، زیرا که در اکثر از زمان سلاطین جور بر این طریقه بوده‌اند و هرگاه کسی تشیع کند می‌باید که هر ذی‌شعوری که بر تفصیل مذهب امامیه و مذهب غیر ایشان مطلع شود البته، اختیار مذهب امامیه می‌کند و علامه حلی^{رحمته‌الله} در کتاب «منهاج الکرامه» گفته است که من هر که از صاحبان ادراک را دیدم که بر تفصیل مذهب امامیه و مذاهب غیر ایشان مطلع بود اختیار مذهب امامیه نموده بود و اگر چه در ظاهر به جهت خوف و گزارش امر دنیا اظهار مذهب اهل سنت می‌کردند و خود را به سنیان سنی و می‌نمودند و گفته است: یکی از عظماء علماء شافعیه که معاصر ما بود و اعظم مدرسین شافعیه بود و در میان اهل سنت در نهایت اشتها بود چون وقت فوت او در رسید اظهار تشیع کرد و گفت: باید بعضی از شیعیان متوجه غسل و کفن و دفن من شوند و مرا در مشهد کاظمین دفن کنند و من حقیقت این مذهب را یافتم و شیعه شدم، لیکن به جهت خوف و تقیه در مدت حیات اظهار تشیع نکردم.

پس از آنچه مذکور شد ثابت شد که مظلومیت و عجز حضرت امیر علیه السلام و عدم قدرت او بر محاربه و منازعه او با خلفاء جور امری تازه نیست و مظلومیت و عجز با جمیع طایفه انبیاء و اوصیاء بوده و این معنی منافی نبوت و امامت نیست، با وجود این که در عدم قتال و محاربه مصالح مذکوره بود.

و از جمله مصلحت‌ها در محاربه نکردن آن حضرت می‌تواند این باشد که هرگاه آن حضرت در صدد قتال و نزاع بر می‌آمد ایشان بالکلیه از دین پیغمبر صلی الله علیه و آله به در می‌رفتند و به کفر اصلی خود راجع می‌شدند و با سایر کفار ملحق می‌شدند و غایت سعی در افناء دین اسلام می‌نمودند و چگونه این احتمال بعید است و حال این که ایشان در حیات پیغمبر صلی الله علیه و آله در صدد قتل آن حضرت بر آمدند و خواستند که شریعت او را برطرف کنند، همچنان که حکایت اصحاب عقبه که دوازده نفر از منافقین بودند و رأس و رئیس ایشان ابوبکر و عمر بودند، شاهد بر آن است و تفصیل آن به نحوی که شیخ ابوبکر بیهقی در کتاب «دلائل النبوة» و ثعلبی در «تفسیر» خود به الفاظ مختلفه متقاربه ایراد کرده‌اند به این طریق است که چون حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله از غزوه تبوک مراجعت نمود در راه کوهی بود که گذشت از بالای آن بسیار دشوار بود و شبی به غایت تاریک بایست از آن راه باریک بگذرند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله با عمار و حذیفه از راه عقبه یعنی از سر کوه روانه شدند و فرمود: سایر مردم از راه پایین کوه که هموار بود، بروند، دوازده کس از منافقین اصحاب با هم تمهید نمودند پنهانی به راه عقبه رفتند که شتر آن حضرت را از سر کوه بیندازند و آن حضرت را هلاک کنند، جبرئیل نازل شد و حضرت را از آن تمهید مطلع نمود. وقتی که به سر راه آمدند حذیفه را فرمود پیش رفت و روی مرکب‌های ایشان را می‌زد و حق تعالی بر ایشان ترس و رعبی مسلط کرد که همگی ترسیده برگشتند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله اسم هر یک را به حذیفه و عمار گفت و همگی را به ایشان

شناسانید و فرمود نام ایشان را پنهان دارید و ایشان را در میان مسلمین رسوا نکنید، پس حدیفه در میان مسلمین معروف بود به این که منافقان را می شناسد و حدیفه و عمار به حضرت رسول ﷺ عرض کردند که یا رسول الله ﷺ چرا مقرر نمی کنید که ایشان را بکشیم؟ فرمود: دوست ندارم که مردم بگویند که محمد بعد از آن که به اعانت اصحاب بر دشمنان ظفر یافت، اصحاب خود را کشت. این است نقل اصحاب عقبه به نحوی که در دو کتاب مذکور که از کتب معتبره اهل سنت است مذکور است و در وقوع این حکایت احدی از شیعه و سنی شبهه ندارند و حق تعالی در قرآن خبر از آن داده و در طرق متعدده رسیده که این منافقین دبه ای چند از پوست الاغ ساخته بودند و در میان آن ها ریگ و سنگ کرده بودند که آن ها را در پیش پای حضرت افکنند، لیکن اهل سنت می گویند: ابوبکر و عمر داخل در اصحاب عقبه نبودند و شیعه را اعتقاد آن است که ایشان داخل بودند و این مطلب از طرق شیعه به نحوی به صحت پیوسته که ایشان را در آن شبهه نیست، لیکن این حجت بر سنی نمی شود و آنچه حجت بر ایشان است که از طرق ایشان رسیده و دلالت می کند بر دخول ایشان در اصحاب عقبه چند روایت است:

اول روایتی که مسلم در «صحیح» خود آورده که مردی از عمر پرسید که کاری که شما با علی علیه السلام کردید، آیا به رأی اجتهادی بود که پسندیدید یا به جهت چیزی بود که از پیغمبر ﷺ شنیدید؟ عمر گفت: که نه رأی و اجتهاد بود و نه پیغمبر حرفی گفت، سوای آن چه همه کس از او شنید. اما رسول الله ﷺ فرمود: که دوازده کس از امت من منافقند.

و این صریح است که ابوبکر و عمر از جمله آن دوازده نفر بودند، زیرا که عمر وجود دوازده نفر منافق را سبب و باعث غصب حق علی علیه السلام قرار داد و شکی نیست که آن چه با علی علیه السلام شد، باعث آن نبود مگر ابوبکر و عمر. پس ایشان از

منافقان خواهند بود.

دوم روایتی است که بخاری در «صحیح» خود از حذیفه به دو طریق روایت کرده که بعد از پیغمبر حذیفه می‌گفت که نفاق در زمان رسول الله ﷺ نفاق بود، اما امروز کفر علانیه است، چه آن وقت عداوت را پنهان می‌کردند و حال ظاهر می‌کنند.

و این روایت نیز دلالت ظاهر بر مطلوب دارد و چه از اصحاب بعد از پیغمبر ﷺ امری دیگر که باعث کفر تواند شد صادر نشد مگر آن چه از ابوبکر و عمر صادر شد در خصوص غصب خلافت و ظلم و تعدی بر علی (علیه السلام) و فاطمه (علیها السلام) و غصب نمودن حق ایشان.

سوم آنچه مسلم در «صحیح» خود ذکر کرده که عایشه از رسول الله ﷺ پرسید که هیچ روزی را سخت‌تر از روز احد دیدی؟ گفت: آنچه از قوم تو کشیدم و از همه سخت‌تر، آنچه در روز عقبه از ایشان دیدم. و وجه دلالت این بر مطلوب محتاج به بیان نیست.

و در دعای صنمی قریش که به حدّ یقین رسیده که از کلام معجز نظام حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) است و عدول مشایخ شیعه به طرق معتبره این دعا را از آن حضرت روایت کرده‌اند اشاره به این معنی شد و در آن دعا حضرت ابتدا فرموده که: «اللهم العن صنمی قریش وجبتیها و طاغوتیها»؛ یعنی بار خدایا لعن کن بر دو صنم قریش و بر دو جبت و دو طاغوت قریش. بعد از آن به ازاء عمل بدی که ایشان کرده‌اند، لعنی بر ایشان کرده است و آن اعمال را به تفصیل اسم برده از غصب خلافت و منع ارث و منبر پیغمبر ﷺ را خالی کردن از وصی او و غیر ذلک از اعمال قبیحه ایشان تا آن که ایشان را لعن کرده به سبب بالا رفتن ایشان بر عقبه و انداختن دباب بر پیش پای پیغمبر ﷺ، و اکثر فقرات آن دعا نص صریح است که مراد از صنمی قریش اول و ثانی‌اند و هر که ملاحظه فقرات آن را

بکند می‌داند که حضرت امیر علیه السلام از ایشان چه در دل داشته.

و هرگاه ثابت شد که ایشان از جمله منافقان بودند و خیانت با حضرت رسول، بلکه قتل او را مضایقه نداشته، پس برگشتن از دین او در صورتی که ایشان را از ریاست منع کنند به طریق اولی از ایشان بعید نخواهد بود.

پس به جهت مجموع آنچه مذکور شد محقق شد که حضرت امیر علیه السلام قدرت بر دفع ایشان نداشت و مصالحی چند که بعضی از آنها مذکور شد، نیز مؤکد و باعث بر عدم محاربه و منازعه او شد، پس هرگاه به جهت لابدیت و مصالح مذکوره در صفوف جماعت ایشان که به اعتقاد آن عالی‌شان باطل بود داخل شود مانعی نخواهد داشت و حال این که آن حضرت در خلوت نماز فریضة خود را به جا می‌آورد و از راه مصلحت داخل صفوف ایشان می‌شد و در صورتی که در مسجد در میان صفوف نیز نماز را ادا می‌کرد، مطلقاً اقتدایی نمی‌کرد، زیرا که آن حضرت امام واقعی بود و هر که در پیش روی امام به حق باشد، نماز او باطل و بی‌صورت است. پس در صورتی که حضرت می‌ایستاد ابوبکر و عمر که در پیش روی او می‌ایستادند مانند اسطوانه مسجد بودند و حضرت ایشان را فرض استوانه می‌نمود و نماز خود را ادا می‌کرد.

دوم از آنچه دلالت بر فسق ابوبکر می‌کند قضیه غصب کردن فدک و عوالی است از حضرت فاطمه علیها السلام و کیفیت آن به نحوی که سدی و مجاهد و واقدی و ابن مردویه که از مشاهیر علماء ایشانند نقل کرده‌اند به این طریقه است که چون آیه وات ذی‌القربی حقه^۱ نازل شد که معنی آن این است که: حق خویشان را به ایشان بده حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از جبرئیل پرسید که: ذی‌القربی کیانند و حق ایشان چیست؟ جبرئیل گفت: فدک و عوالی^۲ را به فاطمه بده، لهذا حضرت نظر

۱- سوره اسراء آیه ۲۶

۲- عوالی و فدک دو دهکده است

به امر الهی فدک و عوالی را به فاطمه (علیها السلام) داد و حضرت فاطمه (علیها السلام) و کیلی تعیین نمود که مداخل آنرا ضبط می‌کرد و هر ساله تسلیم فاطمه (علیها السلام) می‌نمود و چون ابوبکر خلیفه شد فرستاد و آن دو ده را ضبط کرد وکیل حضرت فاطمه (علیها السلام) را بیرون و چون این خبر به سمع حضرت خیرالنساء رسید به نزد ابوبکر رفت و دعوای بخشیدن نمود. ابوبکر شاهد طلبید، بتول جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) و امام حسن و امام حسین (علیهما السلام) و ام‌ایمن و اسماء بنت عمیس را به شهادت برد، ابوبکر شهادت جمیع را رد کرد و گفت: علی و حسنین (علیهما السلام) از برای خود جرّ نفع می‌کنند و ام‌ایمن و اسماء بنت عمیس زناناند و به شهادت زنان عمل نکنم، پس حضرت خیرالنساء ملجا شد و گفت: هرگاه تصرف من و دعوای بخشیدن و شهادت این جماعت را رد می‌کنی، پس مال پدر من است و میراث پدرم به من می‌رسد چنانچه حق تعالی حکم کرده است.

پس ابوبکر میراث را هم انکار کرد، پس به نحوی که بخاری و ترمذی و ابن قتیبه روایت کرده‌اند حضرت فاطمه (علیها السلام) گفت: میراث تو با که خواهد بود؟ گفت: با اهل و اولادم. حضرت فرمود: که هرگاه اولاد تو از تو میراث می‌برند چرا من از پدرم میراث نبرم، ابوبکر گفت: که من از پدرت شنیدم که گفت: «نحن معاشر الانبیاء لانورث»؛ یعنی ما گروه پیغمبران ارث برده نمی‌شویم، یعنی میراث نمی‌گذاریم و آنچه از ما مانده صدقه است. فاطمه گفت: که حق تعالی خلاف این حکم کرده، زیرا که فرموده «وورث سلیمان داود»^۱؛ یعنی ارث برد سلیمان داود و نیز حکایت از ذکر یا نمود که گفت: «فهب لی ولیاً یرثنی ویرث من آل یعقوب»^۲؛ یعنی عطا کن به من فرزندی که ارث برد از من و از آل یعقوب. و بعد از این گفتگو حضرت بتول از ایشان اعراض نموده و از آزرده شد و قسم

۱- سوره نمل آیه ۱۶

۲- سوره مریم آیه ۶

خورد که هرگز با ابوبکر و عمر تکلم نکنم و شکوه ایشان را به نزد پدر خود برم و در وقت رحلت از دنیا وصیت نمود که او را در شب دفن کنند و احدی از آن جماعت غاصبین و اتباع ایشان بر آن مظلومه نماز نکنند و حافظ ابوبکر ابن مردویه که از مشاهیر علمای ایشان است در «مناقب» خود روایت کرده که چون خبر غصب فدک به فاطمه رسید، چادر در سر کرد و با گروهی از اقارب و خویشان به نزد ابوبکر رفت در وقتی که جمعی بسیار از مهاجر و انصار در نزد ابوبکر بودند، پس ناله‌ای کرد که همه مردم را به ناله و گریه آورد. سپس ساعتی صبر کرد تا گریه و فریاد و غوغای مردم تسکین یافت، آنگاه بعد از حمد و ثنای الهی گفت:

«لقد جاءكم رسول من انفسكم عزيز عليه ما عنتم حريص عليكم بالمؤمنين رؤوف رحيم فان تعزوه [و تعرفوه] تجدوه ابي دون اباكم و انا ابنته دون نساءكم و اخا ابن عمي دون رجالكم»؛ یعنی به درستی و تحقیق که آمد به سوی شما از جانب خدا رسولی از جنس و قوم شما که دشوار بود بر او که ببیند تعب و رنج شما را، یعنی گمراهی شما را، و حریص بود بر هدایت شما و به طائفه مؤمنان مهربان و رحیم بود، اگر نسبت او را بدانید می‌دانید که او پدر من است نه پدر شما، و من دختر اویم نه زنان شما، و برادر پسر عم من است نه برادر شما.

پس بسیاری از مفاخر و مناقب پدر بزرگوار خود را از برطرف نمودن کفر و ضلالت و هدایت نمودن گمگشتگان وادی غوایت و جهالت و غیره را بیان نمود، سپس فرمود:

«حتی اذا اختار الله لنبيه دار انبيائه اطلع الشيطان راسه فدعاكم فالفاكم لدعوته مستجيبين فوسمتم غير ابلکم و رحلتم غير سر بکم و وردتم غير شربکم هذا والعهد قريب والکلم رحيب والجرح لمايند مل إنما زعمتم خوف الفتنة الا في الفتنة سقطوا و ان جهنم لمحيطة بالكافرين ثم لم تلبثوا [الا] ريث تسرون حسوا في

ارتقاء و نصبر منکم علی مثل حزالمدی و انتم تزعمون ان لا ارث لنا افحكم
الجاهلیة تبغون یا مشعرالمسلمین أتوارث ابی یابن ابی قحافة أفي کتابالله أن ترث
اباک ولا ارث ابی لقد جنت شیئا فریاً فدونکها مرحولة مخطومة تلقاک يوم
حشرک و نشرک فنعم الحکم الله والزعم محمد والموعود القيامة و عندالساعة
يخسر المبطلون ثم انکفات الی قبر ابیها و هی تقول:

قدکان بعدک انباء و هنبئة لو کنت شاهدها لم یکثر الخطب.

انا فقدناک فقدالارض و ابلها و اختل اهلک فاشهدهم ولا تغب.

افعلی عمد ترکتم کتابالله و اتخذتموه وراءکم ظهریاً اذ یقولالله تعالی: و ورث
سلیمان داود^۱ مع ما اقتض الله من خبر یحیی اذ قال: هب لی من لدنک ولیاً یرثنی
و یرث من آل یعقوب^۲ و قال: و اولوالارحام بعضهم اولی ببعض فی کتابالله^۳
و قال: یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین^۴؛

خلاصه ترجمه این کلام معجز نظام آنکه بعد از آنکه حق تعالی از برای
پیغمبر خود اختیار کرد مکان پیغمبران را شیطان سر از کمین بر آورد و شما را
به اطاعت خود خواند و همه را مطیع و منقاد خود یافت، پس داغ کردید شتر
دیگران را و از غیر راه خود رفتند و در آب گاه دیگران وارد شدید، یعنی تصرف
در حق دیگران کردید و آنچه از شما نبود غصب کردید، با وجود این که عهد
پیغمبر (علیه السلام) شما نزدیک بود و هنوز از رحلت او زمان بسیاری نگذشته بود،
و جراحت مصیبت او ملتئم نشده بود و گمان فتنه کردید و خود را در فتنه
افکندید و به درستی که [جهنم] فرو گیرنده است کافران را پس بعد از پیغمبر
خود زمانی صبر و درنگ نکردید که اظهار نفاق کردید در لباس خیرخواهی

۱- سوره ثمل آیه ۱۶.

۲- سوره مریم آیه ۶.

۳- سوره نساء آیه ۱۱.

۴- سوره احزاب آیه ۶.

اُمّت، عَلمِ عداوت با اهل بیت او افراشتید و ما صبر می‌کنیم بر اذیت شما که مانند تیزی دم شمشیر است و شما گمان می‌کنید که ما ارث نداریم، آیا متابعت و پیروی حکم اهل جاهلیت می‌کنید، ای گروه مسلمانان! ای پسر ابی قحافه! آیا میراث پدر مرا تو می‌بری؟ آیا در کتاب خدا وارد شد که تو میراث پدر خود را ببری و من میراث پدر خود را نبرم، به تحقیق که اتیان نمودی به امری دروغ و باطل. پس بگیر امروز شتران با جهاز و مهار که در روز حشر و نشر با تو ملاقات کند در هنگامی که حاکم خدا و مدعی محمد ﷺ و وعده گاه قیامت باشد و در آنروز ریاکاری اهل بطلان ظاهر خواهد شود.

پس خود را بر روی قبر منور و مرقد مطهر پدر بزرگوار خود انداخت و گفت: به درستی که بعد از رفتن تو فتنه بسیار و آشوب بی‌شمار روی داد و اگر تو حاضر می‌بودی آن‌ها نبودی و امر ما به صعوبت و مشقت نرسیدی به درستی که مفقود کردیم تو را همچنان که زمین باران را مفقود کند، یعنی از فقدان تو همه پژمرده حال و افسرده خاطر، و بی‌برگ و نوا شدیم و امر اهل بیت تو مختل و بی‌نظام شده، پس حاضر شو و از ایشان غایب مباش.

پس باز به ابوبکر و تابعان او گفت: آیا عمداً دست از کتاب خدا برداشتید و آن را به پشت خود انداختید، زیرا که حق تعالی می‌گوید سلیمان ارث داود را برد و زکریا گفت: بار خدایا عطا کن به من فرزندی که ارث ببرد از من و از آل یعقوب و فرموده: که اولوالارحام بعضی اولی انداز ارث بردن از بعضی دیگر، و این حکم عام است و فرموده: وصیت می‌کند حق تعالی شما را در ارث بردن اولاد شما به این طریق که از برای پسر است از ارث دو مقابل آنچه از برای دختر است و این شامل جمیع اهل اسلام است.

و مخفی نماند که این خطبه به نحوی که ابن مردویه و دیگران از علماء سنّیان نقل کرده‌اند مشتمل بر فقرات بسیار دیگر هست و ما اکثر فقرات آن را در این جا

ایراد نکردیم، زیرا که همین قدر از برای مطلوب کافی است و در کتب شیعه فقرات بسیار دیگر دارد که در طرق اهل سنت نیست و ابن ابی الحدید نیز این خطبه را در «شرح نهج البلاغه» ذکر کرده است.^۱

و بر عقلا و ارباب بصیرت مخفی نیست که این حکایت دلیلی است قاطع و صریح بر فسق و ضلالت ابوبکر. زیرا که بنای حکم ابوبکر در این قضیه یا به علم خود بود یا به مقتضای ظاهر شریعت از شهود و یمین و تصرف و امثال آن، و بنا بر تقدیر اول باید ابوبکر به طریق قطعی دانسته باشد که فدک و عوالی را پیغمبر (ص) به فاطمه (ع) نبخشیده و آنچه هم از پیغمبر باقی می ماند صدقه است و ورثه او ارث نمی برند، و مجرد ظن، بنابر این تقدیر کافی نیست، زیرا که حاکم به مجرد ظن نمی تواند دست از ظاهر شریعت و احکام ظاهریه الهیه بر دارد و به ظن خود عمل کند و هرگاه ابوبکر به طریق قطع و جزم این را دانسته باید مطابق واقع باشد و البته پیغمبر (ص) آن را نبخشیده باشد و مال آن حضرت هم صدقه باشد و بنابر این البته بایست حضرت فاطمه (ع) و حضرت امیر (ع) نیز عالم باشند که آن حضرت نبخشیده و مال او صدقه است و با وجود این چگونه مطالبه او می کردند و چگونه حضرت خیرالنساء این همه سعی می کرد که آن مال حرامی را بگیرد و صرف معیشت خود کند و چگونه حضرت مرتضی علی (ع) که از حد و اورع صحابه بود این قدر اصرار در گرفتن حرام صرف می کرد.

و اگر معاندی بگوید بر ایشان معلوم نبود آنچه بر ابوبکر معلوم بود گوئیم این نهایت بی انصافی است که چنین امری عام البلوی در نزد ابوبکر به طریق قطع ثابت شود و بر علی ابن ابی طالب که باب مدینه علم حضرت مصطفی (ص) بود مخفی باشد و چگونه می شود که حکایت ارث نبردن انبیاء با وجود مخالفت آن با کتاب و سنت از پیغمبر (ص) صادر شود به نحوی که ابوبکر بشنود و با وجود

عموم بلوی به گوش اعلم اصحاب و محرم اسرار سیدمختار نرسد و اگر فرض کنیم و تسلیم نماییم که چنین اتفاق افتاد که پیغمبر ﷺ این را گفت و علی علیه السلام نشنید و ابوبکر شنید، چگونه کسی می گوید حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و فاطمه علیها السلام نبخشیدن فدک و عوالی را نمی دانستند و ابوبکر می دانست زیرا که هرگاه واقعاً پیغمبر ﷺ نبخشیده بود، البته می دانستند که نبخشیده است و با وجود این چگونه دروغ صریح می گفتند که حضرت بخشیده.

و اگر معاندی از راه لجاحت بگوید ابوبکر عمل به ظن خود کرد نه به علم، و عمل کردن به ظن هم جایز است گوئیم در صورتی که عمل به ظن خود در مرافعات جایز باشد شک نیست که باید عمل به ظنی کرد که اقوای ظنون باشد و کدام ظن قوی تر است از ظنی که حاصل شود از ادعای فاطمه معصومه علیها السلام به انضمام شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام و حسن و حسین و امّ ایمن و اسماء بنت عمیس، زیرا که حضرت فاطمه و جناب امیرالمؤمنین و حسنین علیهم السلام معصوم بودند و مَطْهَر از کذب و اخذمال [حرام] بودند و حق تعالی در آیه تطهیر شهادت به عصمت و طهارت ایشان داده و حضرت رسول تصریح به صدق و حقیقت ایشان نمود، زیرا که فرموده اهل بیت من و کتاب خدا هرگز از یکدیگر جدا نشوند تا بر سر حوض بر من وارد شوند و نیز پیغمبر ﷺ در حق حضرت امیر علیه السلام فرموده که اگر همه مردم به طرفی روند و علی به طرف دیگر، تابع علی شوید که او هرگز شما را دلالت به باطل نکند و از راه حق بیرون نبرد و علی با حق ملازم است از یکدیگر هرگز جدا نشوند و این جمله در شأن اهل بیت و علی ثابت و متفق علیه بین الفرقین است همچنان که ان شاء الله از کتب معتبره ایشان مذکور خواهد شد و ابوبکر این جمله را می دانست، پس چگونه قول ایشان را رد نمود و چه ظنی اقوی بود از ظنی که از قول این چنین جماعتی حاصل می شد، پس هرگاه ابوبکر عمل به ظن خود می کرد و عمل به ظاهر شریعت نمی نمود چنان که

مفروض است بایست به قول ایشان عمل کند، زیرا که ظنی از قول ایشان حاصل می‌شد اقوای جمیع ظنون بود و [یا] بایست به حضرت فاطمه نسبت باطل و طمع در مال حرام دهد و به آن سه معصوم دیگر نسبت شهادت زور و جلب نفع دهد؟

و بنابر تقدیر دوم که بنای ابوبکر بر حکم کردن به ظاهر شریعت بود یعنی عمل کردن به آنچه مقتضای ظاهر است از بینه و یمین و تصرف و امثال آن، می‌گوییم شکی نیست که در این صورت باید مدعی در مقابل حضرت فاطمه (ع) باشد که دعوی کند که فدک و عوالی صدقه است و نحله و میراث نیست و در این صورت چون فدک و عوالی در تصرف حضرت خیرالنساء بود بایست طلب بینه از مدعیان صدقه کند نه از حضرت فاطمه.

اگر گویند چون که حضرت فاطمه مدعی بخشش شد، لهذا ابوبکر از او طلب بینه نمود گوییم، بر فرض صحت این، بعد از آن که حضرت فاطمه گفت اگر به من نبخشیده مال پدر من است و ارث او به من می‌رسید چرا در این صورت ابوبکر طلب بینه از مدعیان صدقه نکرد و حال آن که اصل آن است که هر گاه مالی از شخصی متخلف شود آن مال به عنوان ارث از ورثه او باشد و این اصل موافق با کتاب و سنت بود و ادعای صدقه بودن مخالفت اصل و کتاب الهی و سنت حضرت رسالت پناهی بود و با وجود این، بینه از مدعیان صدقه طلب نکردن و پیش از ثبوت بطلان تصرف، وکیل حضرت فاطمه را از فدک و عوالی بیرون کردن عین خطا و محض ضلالت است با وجود این که هر که از مسلمین شهادت بر صدقه می‌داد بایست ابوبکر شهادت او را قبول نکند، زیرا که همه مسلمین در صدقه پیغمبر شریک بودند، پس هر که از ایشان شهادت می‌داد بایست ابوبکر نسبت جلب نفع به او دهد و شهادت او را رد کند هم چنین که شهادت حضرت مرتضی علی (ع) را به این جهت رد کرد و حال این که هیچ مدعی در برابر نبود که

اقامه بینه کند و ابوبکر خود، هم حاکم و هم مدعی بود با وجود این که او هم متهم بود در این قضیه زیرا که اگر صدقه بودن ثابت می شد او نیز مثل سایر مسلمین شریک می بود و نمی دانم با وجود این، چگونه قول حضرت امیر را به جهت جلب نفع رد می کرد و قول خود را حجت می دانست.

و اگر گویند در صدقه بودن مال پیغمبر احتیاج به شاهد و گواه نبود بلکه این معنی ظاهر و واضح در پیش همه مسلمین بود و روایت: «نحن معاشر الانبياء لا نورث»؛ در نزد همه ایشان ثابت و محقق بود، گوییم با وجود این چگونه می شود که بر حضرت بتول عليها السلام مخفی باشد و آن همه گفتگویی که مذکور شد در خصوص ارث میانه او و ابوبکر واقع شود و چگونه این معنی بر باب مدینه علم مصطفی مخفی بود و اگر مخفی نبود چگونه قبول نمی کرد و چگونه فاطمه را منع از ادعای ارث نمی کرد^۱ [علاوه بر این ها ابوبکر چند جا به نقیص روایت ارث نبردن عمل کرد] اول این که حجره حضرت فاطمه را به میراث به او داد، اگر به میراث به او نمی داد به تصرف او و نمی گذاشت چگونه او را در آن جا دفن می نمودند.

دوم آن که حجره های عایشه و حفصه را به ایشان به میراث داد همچنان که در بعضی روایات ایشان رسیده، و شاهد بر این است آنچه وارد شده است که در وقتی که عایشه منع نمود که حضرت امام حسن مجتبی عليه السلام را در حجره حضرت رسول صلی الله علیه و آله دفن نمایند ابن عباس یا محمد بن حنفیه - علی اختلاف الروایتین - به او خطاب نمود که:

«جَمَلْتَ تَبَقْلْتَ وَلَوْ عَشْتَ تَفَيْلْتَ لَكَ التَّسَعُ مِنَ الثَّمَنِ وَفِي الْكَلِّ تَصَرَّفْتَ»
یعنی سوار شتر شدی سوار استر شدی و اگر بمانی، سوار فیل هم خواهی شد. از برای تو بود از تسع از ثمن حجره حضرت رسول صلی الله علیه و آله و تو همه حجره را تصرف

۱. گریبا از اینجا عبارتی افتاده است.

کردی و ضبط نمودی زیرا که در صورتی که زن بی‌اولاد از زمین ارث ببرد، ثمن حجره را جمیع زوجات آن حضرت به ارث می‌برند و چون زوجات آن حضرت نه نفر بودند حصه هر یک نه یک از هشت یک حجره می‌بود که یک جزء از هفتاد و دو جزء حجره باشد، پس هرگاه حجره به هفتاد و دو جزء منقسم می‌شد یک جزء آن حصه عایشه می‌بود و مع ذلک جمیع آن را ضبط نمود و پدر خود را در آن دفن کرد و همچنین حفصه دختر عمر با وجود این که یک جزء از هفتاد و دو جزء حجره که در تصرف داشت حصه او می‌شد و مع ذلک همه آنرا ضبط نمود و بعد از فوت پدر خود او را در آن دفن کرد.

و ستیان نیز از برای عذر دفن ابوبکر و عمر در آن حجره‌ها گفته‌اند که عایشه و حفصه به قدر حصه، پدران خود را در آن دفن کردند.

و اگر بگویند ابوبکر آن دو حجره را به عنوان میراث به ایشان نداد، بلکه ایشان ادعا نمودند که پیغمبر آن دو حجره را به ایشان بخشیده، همچنان که در بعضی روایات رسیده و به آن جهت ابوبکر آن دو حجره را به تصرف ایشان داد، گوئیم چگونه به مجرد ادعای بخشش بدون اثبات شرعی آن دو حجره را به تصرف ایشان گذاشت و ادعای حضرت فاطمه را با وجود شهودی که مذکور شد رد کرد و در هیچ یک از کتب اخبار و احادیث فریقین نرسیده است که عایشه و حفصه اقامه شهودی بر طبق ادعای بخشش نموده باشند و بخشش را به ثبوت شرعی رسانیده باشند.

اگر گویند در مورد فدک و عوالی ابوبکر علم به بخشش نداشت و به شهادت یک مرد و یک زن نمی‌توانست حکم کرد و در مورد حجره عایشه و حفصه ابوبکر خود علم قطعی به بخشش داشت و از برای حاکم جایز است که آنچه را علم قطعی به آن دارد حکم کند و اگر چه شاهی بر آن اقامه نشود جواب گوئیم که هرگاه ابوبکر عمل به علم خود می‌کرد باید آنچه منشاء علم او شود عمل به

آن [کند] و شکی نیست که ادعای فاطمه معصومه به انضمام شهادت علی ابن ابی طالب و حسنین علیهم السلام و امّ ایمن و اسماء بنت عمیس مفید علم است؛ زیرا که ابوبکر عالم به صدق و عدالت این چهار نفر بود و علم قطعی داشت که ایشان دروغ گو نیستند و مکرّر از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیده بود که در شأن علی ابن ابی طالب علیه السلام فرمود که حق با علی است و علی با حق است و هرگز از یکدیگر جدا نمی شوند، پس هرگاه بنای او نه بر ظاهر شرع بود بلکه به علم خود عمل می کرد، چگونه در این جا به علم خود عمل نکرد.

و اگر کسی گوید از قول ایشان علم از برای او به هم نرسید، نهایت حماقت و بی انصافی از او صادر شده، بلکه سخنی از او ناشی شده که مخالف اجماع اهل سنت است، زیرا که با وجود ثبوت عصمت ایشان - همچنان که مذکور خواهد شد - و علم ابوبکر به عصمت، چگونه قول ایشان موجب علم نیست.

و بر فرض این که عصمت ایشان در نزد ابوبکر محقق نبود شبهه نیست که صدق و عدالت ایشان محقق بود پس چگونه با وجود این علم از برای او بهم نرسیده و در حجره عایشه و حفصه علم از برای او بهم رسیده با وجود این که احدی از اصحاب و خواص و اقارب رسول الله صلی الله علیه و آله مطلع نبودند و در کتب ایشان نیز روایتی نرسیده که حضرت رسول آن دو حجره را به عایشه و حفصه بخشیده باشد، بلکه بعضی از اهل سنت تصریح کرده اند که بخشش و قوع نداشت و ابوبکر آن دو حجره را از پیش خود داد.

و خدا می داند که هر عاقل منصف تعجب می کند از علم داشتن ابوبکر به صدق عایشه و حفصه بی شاهد و بین، و شک داشتن او در صدق سلاله نبوت با وجود شهادت صاحبان عدالت و عصمت.

و هر منصفی بعد از تأمل می داند که این حکم ناشی از کفر و عناد و بعض و لجاج بود.

و دیگر می‌گوییم چگونه ابوبکر علم به صحت حدیث نحن معاشر الانبیاء
 لانتورث به هم رسانید با وجود مخالفت آن با نصوص قرآینه و انکار کردن
 حضرت فاطمه علیها السلام بر او همچنان که گذشت و چگونه حدیثی که مخالف قرآن
 باشد به نحوی قطعی الصدور از پیغمبر می‌باشد که ابوبکر علم قطعی به آن هم
 رساند و فاطمه و علی ابن ابی طالب آن را مطلقاً نشنیده باشند که به این شدت بر
 او انکار کنند پس معلوم شد که ادعا نمودن که آن حدیث در نزد ابوبکر قطعی
 بود، باطل است و هرگاه چنین باشد بایست هرگاه ابوبکر علم به بخشش فدک
 نداشت آن را به عنوان ارث به ایشان واگذارد، و از تصرف ایشان بیرون نیاورد.
 و از جمله ادله بر این که ابوبکر آن دو حجره را به عنوان ارث به ایشان داده
 بود نه به عنوان این که پیغمبر صلی الله علیه و آله به ایشان بخشیده، حکایت منع کردن عثمان
 است ایشان را از آن دو حجره و در وقت منع کردن گفت که شما شهادت دادید
 که ترکه رسول صلی الله علیه و آله میراث نیست، دیگر چگونه ارث می‌برید با وجود این که به
 خدا قسم که شک ندارم که شهادت شما باطل بود.

سوم از مواضعی که ابوبکر به نقیض روایت ارث نبردن از پیغمبر حکم کرد
 قصه دعوی علی و عباس است چنانکه ابن حجر که از اعظم علمای ایشان است با
 جمعی دیگر از فضلاء ایشان روایت کرده‌اند که عباس حضرت امیرالمؤمنین را
 به مرافعه به نزد ابوبکر برد و دعوی کرد بر زره و شمشیر و استر و عمامه
 حضرت رسول و گفت: من عم پیغمبرم و به او از تو نزدیکترم و ابوبکر حکم کرد
 که به علی می‌رسد و عباس در آن حقی ندارد زیرا که با وجود فرزند که حضرت
 فاطمه باشد عم ارث نمی‌برد و همچنان که ثابت است از مذهب اهل بیت پس اگر
 متروکات آن حضرت میراث نمی‌بود ابوبکر بایست این حکم نکند پس با این
 حکم را ناحق نموده یا در نقل روایت، دروغ بر پیغمبر صلی الله علیه و آله بسته.

و بعضی از ستیان از برای عذر در این قضیه گفته‌اند که ابوبکر اشیاء مذکوره

را به عنوان میراث به علی نداد، بلکه به عنوان صدقه به او داد و صدقه که اطلاق بر مال پیغمبر می‌شد نه به معنی زکات مفروضه با تصدقات مسنونه است که بر اهلیت حرام بود، بلکه به معنی مال من لاوارث له است که یکی از اطلاقات صدقه است یا به معنی مالی است که باید در مصالح و عساکر مسلمین شود که یکی از اطلاقات صدقه است.

و جواب این عذر بدتر از گناه آن است که در لفظ روایت رسیده که علی و عباس در باب میراث بردن اشیاء مذکوره به نزد ابوبکر رفتند، ابوبکر حکم کرد که مال علی است و با وجود این، گفتن این که به عنوان صدقه به علی داد بی‌صورت است. و نیز اگر بر وجه صدقه می‌داد باید لااقل چیزی به عباس هم بدهد [تا] رعایت مصلحت و خاطرجویی او هم نموده باشد، پس اگر شمشیر و زره از برای شجاعت به مرتضی علی می‌داد بایست استر و عمامه یا لااقل عمامه تنها را به عباس دهد تا احقاق فی الجمله شده باشد، زیرا که مالی که مشترک میان علی و عباس بلکه مشترک میان همه مسلمین باشد، چگونه به علی تنها می‌داد و دیگران را محروم می‌کرد با وجود حقیقت و استحقاق.

و ایضاً هرگاه مال پیغمبر صدقه می‌بود اصل مرافعه ایشان بی‌صورت می‌بود و بایست ابوبکر اشیاء مذکوره را مانند فدک و عوالی از تصرف ایشان بیرون آورد.

و مخفی نماند که مرافعه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و عباس منازعه نبود بلکه رفتن ایشان به نزد ابوبکر از جهت تنبیه او بود بر افترا بستن به حضرت رسول صلی الله علیه و آله که گفته است نحن معاشر الانبیاء لانورث چنانچه مروی است که یحیی برمکی در حضور هارون الرشید از هشام بن الحکم که از جمله اصحاب حضرت صادق علیه السلام بود پرسید که: آیا تواند شد که حق در دو طرف مخالف باشد؟ هشام گفت: نه گفت پس اگر دو شخص در حکمی از احکام دینیه منازعه کنند یا

هر دو بر بطلان باشند یا یکی بر حق باشد و دیگری باطل. هشام گفت: چنین باشد. پس گفت: بگو که در وقتی که علی و عباس بر سر میراث در نزد ابوبکر منازعه کردند، آیا هر دو بر باطل بودند یا یکی بر حق بود و دیگری بر باطل و در این صورت کدام بر باطل و کدام بر حق بود. هشام گفت: هیچ یک بر باطل نبودند و هر دو بر حق بودند و حکایت ایشان مثل حکایت آن دو ملک است که به مرافعه به نزد حضرت داود رفتند. آیا کدام یک از آن دو ملک بر حق بودند و کدام یک بر باطل یا این که هر دو بر باطل بودند؟ یحیی گفت: هیچ یک از ایشان بر بطلان نبود، بلکه مطلوب ایشان از آن مرافعه تنبیه حضرت داود بود از غفلت نمودن او در حکم، هشام گفت: هم چنین علی و عباس فی الحقیقه منازعه و اختلاف نداشتند، بلکه غرض ایشان از مرافعه رفتن به نزد ابوبکر تنبیه او بود بر غلط و ظلمی که در حکم میراث اهل بیت کرد. هارون را از این جواب خوش آمد و بسیار تحسین کرد.

و مخفی نماناد که نهایت عذری که سنّیان در قضیه فدک می گویند، همچنان که صاحب «نواقض الروافض» گفته آن است که ابوبکر خود حدیث نحن معاشر الانبیاء لانورث را از پیغمبر ﷺ شنیده بود، پس ارث دادن فدک به فاطمه صورتی نداشت و بخشش در نزد او ثابت نشد، زیرا که شاهد بر بخشش منحصر بود به علی و امّ ایمن و به یک مرد و یک زن نصاب شهادت تمام نمی شود و ملا علی قوشچی در «شرح تجرید» گفته که بر حاکم نیست که به شهادت یک مرد و یک زن حکم کند و اگر چه مدّعی و شاهد معصوم باشند و از برای اوست که حکم کند به آنچه می داند و اگر چه هیچ شاهدهی بر آن نباشد.

و جواب این عذر ناموجه، هر چند در کلمات سابقه معلوم شد، لیکن از برای توضیح باز می گوئیم:

اولاً کدام عاقل قبول می کند که حدیثی که مخالف با ضروری ادیان و نصوص

قرآن باشد از پیغمبر ﷺ صادر شود به نحوی که ابوبکر تنها بشنود و احدی دیگر از اصحاب نشنوند یا همه اصحاب بشنوند و علی و فاطمه مطلقاً آنرا نشنوند و حال این که این امری بود عامّ البلوی و دواعی بر ضبط آن بسیار بود، پس چگونه می شود که ابوبکر در شنیدن آن منفرد باشد یا دیگران بشنوند و علی ابن ابی طالب که در مجامع و خلوات از سیدکاینات منفک نمی شد و هیچ حکمی از و صادر نمی شد مگر آن که آن جناب آنرا اخذ می نمود آن حدیث را نشنود و هم چنین چگونه می شود که فاطمه و زوجات آن حضرت، آنرا نشنوند و چگونه می شود که پیغمبر این حکم را از برای ورثه بیان نکند و از جهت غیر ورثه بیان کند و حال این که بایست آنرا اول به ورثه رساند که ایشان بر آن مطلع باشند در بعد از رحلت ادعای ارث ننمایند و هرگاه سلاله نبوت یعنی فاطمه معصومه یقین بر کذب آن حدیث نمی داشت و احتمال صحت آن می داد چگونه به آن شدت انکار بر ابوبکر می کرد و چگونه سعی می کرد که مال جمیع مسلمین را ضبط کند و صرف خود و عیال خود نماید و به ابوبکر می گفت هرگاه بخشش بر تو ثابت نشد، مال پدر من است و به عنوان ارث به من واگذار و چرا باید تو از پدر خود ارث بیری و من نبرم.

و ثانیاً می گوئیم هرگاه از برای حاکم است که به علم خود عمل کند شکی نیست که طریق حصول علم متعدد است و کدام طریق اقوی از ادعای معصومه است به انضمام شهادت چند معصوم و چند زن عاده.

و اگر ایشان بگویند شاهد قضیه مذکوره منحصر علی و امّ ایمن بود می گوئیم شکی نیست که ادعای معصومه با شهادت معصوم به انضمام شهادت زنی که پیغمبر مکرّر بگوید او از اهل بهشت است مفید علم است و ما بعد از این عصمت علی و فاطمه را به ادله عقلیه و نقلیه اثبات خواهیم کرد، پس منع کردن عصمت ایشان را همچنان که صاحب «نواقض» کرده است باطل است، با وجود

این که این بی‌انصاف در بعضی از مواضع کتاب خود اقرار به علو عصمت حضرت امیر (ع) نموده است و در قضیه فذک منع نموده است و گفته است که قدر مسلم آن است که فاطمه سیده زنان است و علی بهترین جمیع امت است مطلقاً یا بعد از سه خلیفه یا بعد از شیخین، و این معنی دلالت بر عصمت ندارد.

و بر ارباب شعور مخفی نیست که همین قدر که این بی‌انصاف مسلم داشته است، از جهت اثبات مطلوب کافی است زیرا که شبهه نیست که ادعای سیده زنان به انضمام شهادت بهترین امت سید آخر الزمان و شهادت زنی که پیغمبر (ص) مکرر به لفظ فرموده باشد که از اهل بهشت است مفید علم است. لیکن در دلی که خالی از عناد و عصبیت، و بری از عداوت و بغض خانواده نبوت باشد.

و از آن جمله که دلالت می‌کند بر آن که بعد از علم به صدق و عصمت مدعی، جایز است حاکم عمل به قول او بکند بدون بینة قضیه خزیمه این ثابت است و آن به این طریق است که شتری که حضرت پیغمبر (ص) می‌فرمود از من است دیگری هم می‌گفت مال من است. پیغمبر (ص) فرمود که کیست که از برای قول من شاهد باشد خزیمه این ثابت گفت: من شاهدیم که این شتر مال شماست. حضرت فرمود: از کجا دانستی که این مال من است مگر در وقتی که من آن را می‌خریدم، تو حاضر بودی؟ عرض کرد: نه یا رسول الله (ص) حاضر نبودم، لیکن چون علم به صدق و عصمت تو دارم می‌دانم قول شما حق و صدق است و شتر مال شماست حضرت او را قبول کرد و تصدیق او را نمود و شهادت او را با شهادت دو عدل برابر گرفت و از آن جهت ملقب به «ذی الشهادتین» شد.

پس اگر عصمت و صدق، دلیل قبول کردن قول مدعی نبود و مستغنی از شهادت نمی‌بود، هر آینه بایست پیغمبر (ص) به قول خزیمه حکم نکند و او را تصویب نکند در شهادت به امری که ندیده و حاضر نبوده، بلکه شهادت او به

مجرد تمسک به صدق و عصمت بوده، پس هرگاه به مجرد صدق و عصمت مدعی، باید حاکم قول او را قبول کند، چگونه در وقتی که مدعی معصوم باشد و اقامه شاهد معصوم نیز بکند قول او را قبول نمی‌توان کرد.

و ثالثاً می‌گوییم شکی نیست که فدک در تصرف حضرت فاطمه علیها السلام و وکیل حضرت فاطمه از برای ضبط محصولات آن در آن جا بود و منازعی در برابر نبود و با وجود تصرف بی‌منازع چه صورت داشت که ابوبکر از او طلب بینه نماید و بینه او را رد کند و چه صورت داشت که پیش از احضار شهود و طی محاکمه وکیل آن معصومه را اخراج کند.

و رابعاً می‌گوییم هرگاه قطع نظر از جمیع آن‌چه گفتیم بکنیم، شکی نیست در «ادعای مالی»، که به یک شاهد و قسم حکم می‌شود و فدک از جمله اموال بود و حضرت فاطمه ادعای بخشش نمود و علی ابن ابی طالب شهادت داد و شکی نیست که او لا اقل یک شاهد عدل بود با قطع نظر از دیگران. پس حکم خدا آن بود که بعد از قسم دادن به فاطمه فدک به او وا گذاشته شود چرا ابوبکر این حکم را نکرد و فدک را از تصرف ایشان بیرون آورد.

و اگر کسی گوید که هرگاه فدک و عوالی حق فاطمه بود و ابوبکر بر او ظلم کرد چرا مرتضی علی در زمان خلافت خود آن را به اولاد فاطمه رد نکرد؟ جواب می‌گوییم که خلافت آن حضرت بعد از خلافت سه خلیفه خلافتی نبود که در آن عمل به مقتضای علم خود تواند کرد آن حضرت کدام بدعت و احکام باطله ایشان را که مظنه غرضی در آن نبود توانست رفع نمود که قضیه فدک را تواند نقض کرد که حق فرزندان او بود و معاندان توهم غرض می‌نمودند و چگونه حضرت متمکن از نقض و ابطال احکام ایشان بود و حال آن‌که این معنی دلالت بر فساد امامت و بطلان خلافت ایشان می‌کرد و جمهور، ایشان را خلیفه می‌دانستند و از اعتقاد خود بر نمی‌گشتند و چنان‌چه حضرت بنا بر نقض

احکام ایشان می گذاشت در میان جمهور شورش و غوغا می شد آیا به گوشت نرسیده که آن زبده ناس آن قوم حق ناشناس را در زمان خلافت خود از نماز تراویح که از بدعتهای عمر بود نهی فرمود ایشان ابا و امتناع نمودند و صداهای خود را به واعمر بلند کردند تا آخر الامر حضرت ایشان را بر ضلالت خود وا گذاشت. و به تواتر ثابت است که آن حضرت مکرر در منابر و محافل اظهار عدم تمکن خود و قلت اعوان و انصار و عدم استطاعت بر اظهار و اجرای حق می نمود و در وقتی که جمعی از قضات آن حضرت که از او مأذون شده بودند که به بعضی نواحی بروند عرض کردند که به چه نحو در میان مردم حکم کنیم، حضرت به ایشان فرمود: «اقضوا بما کنتم تقضون حتی یکون الناس جماعة أو أموت کما مات أصحابی» یعنی حکم کنید به آنچه پیشتر حکم می کردید تا آنکه مردم همگی بر حق مجتمع شوند و از اعتقادات باطله برگردند، یا من بمیرم و از میان شما بروم بر تقیه همچنان که جمعی از یاران و خواص مرا حق تعالی قبض روح نمود و به سوی خود برد در حالت تقیه.

و ایضاً می تواند شد که سبب در رد نکردن حضرت امیر فدک را به جهت آن باشد که به استفاضه از اهل بیت ثابت شده که آنچه از ما به ظلم بردند، دیگر آنرا پس نمی گیریم، همچنان که شخصی از حضرت کاظم علیه السلام پرسید که چرا حضرت امیر در زمان خلافت خود فدک را بر نگردانید حضرت فرمود که: ما اهل بیتی هستیم که هر حقی که از ما به ظلم گرفتند به غیر خدا دیگری آنرا نمی گیرد و اما آنچه از مؤمنان به ظلم گرفته می شود ما آنرا از ظالمین ایشان می گیریم و به ایشان رد می کنیم.

و شیخ صدوق در کتاب «علل» از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که از آن حضرت سؤال شد که: چرا علی در زمان خلافت خود فدک را به اولاد فاطمه رد نکرد؟ حضرت فرمود که: اقتدا به پیغمبر صلی الله علیه و آله کرد در وقتی که فتح مکه نمود

و عقیل خانه آن حضرت را فروخته بود و به آن حضرت گفتند که خانه خود را واپس نمی‌گیری حضرت فرمود عقیل خانه از برای ما نگذاشت ما اهل بیته هستیم که آن چه از ما به عنوان ظلم گرفته شد دیگر آن را واپس نمی‌گیریم و به همین سبب حضرت امیر فدک را واپس نگرفت.

سوم از آن چه دلالت بر فسق ابوبکر می‌کند اذیت رسانیدن اوست به حضرت خیرالنساء و آزرده شدن آن حضرت از او از جهت قضیه فدک و سایر قضایائی که بعد از پیغمبر ﷺ از او ناشی شد از سوزانیدن در خانه او و غصب خلافت شوهر او و نشناختن مرتبه ایشان و به جا نیاروردن حقوق ایشان، و بالجمله ثابت و محقق است در میان فریقین که فاطمه از او آزرده شد و از او راضی نشد تا آن که از دنیا رحلت فرمود و وصیت نمود که او را در شب دفن کنند تا ابوبکر به جنازه او حاضر نشود و بر او نماز نکند و این خبر در بسیاری از کتب اهل سنت نقل شده از جمله در «صحیح بخاری» در جزء خامس نقل شده و در «صحیح مسلم» در جزء ثالث روایت شده و ابن ابی الحدید آن را در «شرح نهج البلاغه» به طرق کثیره ایراد کرده و گفته این خبر ثابت و محقق است و دفع نتوان کرد و گفته است که ابوبکر بعد از آزرده شدن فاطمه مکرر خود رفت و عمر را فرستاد از جهت عذرخواهی آن حضرت و او راضی نشد و ناراضی و غضبناک از او، از دنیا رفت و وصیت نمود که پنهان دفنش کنند.

و شکی نیست که ایدای فاطمه ایدای پیغمبر ﷺ است و ایدای پیغمبر، ایدای خداست، همچنان که به طرق متعدده فریقین از پیغمبر ﷺ روایت کرده‌اند و هر عاقلی می‌داند که هیچ فسق و ظلمی بالاتر از ایدای خدا و رسول او نیست. چهارم از آن چه دلالت بر فسق ابوبکر می‌کند آن است که خلف قسم نمود همچنان که در «صحیح بخاری» و «صحیح مسلم» روایت شده که وقتی که فاطمه به نزد ابوبکر فرستاد و مطالبه فدک و خمس خیر نمود و نداد و گفت این‌ها

صدقات پیغمبرند، قسم خورد که هیچ یک از صدقات پیغمبر (ص) را از آنچه آن حضرت خود عمل می فرمود و قسمت می نمود به غیر نخواهم داد و در «جمع بین الصحیحین» روایت شده که ابوبکر قسمت صدقات را به نحوی می کرد که آن حضرت خود قسمت می کرد به سوای آن که به اقارب و اهل بیت آن حضرت به نحوی که حضرت خود می داد او نداد و این قضیه همچنان که دلالت بر خلف قسم او می کند و آن فسق صریح است هم چنین دلالت می کند بر عداوت او با قرابت حضرت رسول (ص) که حصّه همه کس را به نحوی که در عصر آن حضرت بود می داد و حصّه ایشان را کم کرد.

پنجم از آنچه دلالت بر فسق او می کند قول عمر است که در شأن او گفته است که: «بیعة ابي بكر كانت فلتة فمن عاد إلى مثلها فاقتلوه»؛ یعنی بیعت و خلافت ابوبکر بی تدبیر شد خدا مسلمانان را از شرّ آن نگاه دارد، پس هر که به مثل آن بیعت عود کند او را بکشید و نقل این قول از عمر در میان فریقین مشهور و در «صحیح بخاری» و «صحیح مسلم» مسطور است و شکی نیست که بیعت و خلافتی که متضمن شرّ از برای مسلمانان باشد و هر که عود به آن کند واجب القتل باشد، معلوم است که هم چنین بیعتی خدا و رسول او به آن راضی نیستند و هر آن خلیفه که مثل این بیعت به آن خلیفه کرده اند بی ایمان اند.

و اگر کسی بگوید قول عمر حجت نیست غایت امر آن است که او در این قول خطا کرده است. جواب گوئیم اهل سنت خلافت ابوبکر و حقّیت آن و وجوب اطاعت او را قطعی می دانند نظر به اجماع، و مخالفت مثل این اجماع را جایز نمی دانند. لهذا اگر کسی قایل به خلافت ابوبکر نباشد او را مصیب نمی دانند و او را فاسق می دانند، پس حکم کردن عمر به اجتهاد که مثل این بیعت متضمن شرّ است و کسی که آن بیعت را بکند واجب القتل است در نزد ستیان جایز نیست. لهذا بر اعتقاد ایشان باید این قول از عمر فسق صریح بلکه کفر باشد، زیرا که

ایشان مخالف اجماع قطعی را کافر می‌دانند و اجماع بر خلافت ابوبکر را قطعی می‌دانند و معلوم است که هر اجماعی که بر خلافت ابوبکر منعقد شده مثل آن بر مثل آن خلافت هم منعقد شده خواهد بود.

پس کسی که حکم کند که هم‌چنین خلافتی باطل و متضمن شر است و اهل آن بیعت را واجب القتل بداند باید به اعتقاد سنیان کافر باشد. لهذا هم‌چنین شخصی قابل خلافت نخواهد بود، پس لا اقل از این قول فسق یکی از این دو خلیفه لازم می‌آید.

اگر کسی گوید فسق عمر در آن وقت ضرری به سنیان ندارد، زیرا که در وقت گفتن او این قول را، خلیفه نبود و ایشان عدالت را در حین خلافت شرط می‌دانند، نه در وقت دیگر، جواب گوییم که کسی که در جبلت او باشد که از راه جهل یا عصبیت حکم کند به وجوب قتل اهل حق و منکر اجماع قطعی شود قابل خلافت نیست و اگرچه این معنی در غیر وقت خلافت او از او صادر شود. با وجود این که ما بعد از این ثابت خواهیم کرد که خلیفه پیغمبر ﷺ در جمیع زمان عمر خود باید عادل بلکه معصوم باشد.

ششم از آنچه دلالت بر فسق او می‌کند آن است که وصیت کرد که او را در خانه حضرت رسول ﷺ دفن کنند و آن خانه از سه احتمال خالی نبود:

احتمال اول: آنکه آن خانه را حضرت مخصوص خود گردانیده باشد که هیچ کس را در آن دخلی و شرکتی نباشد و در این صورت داخل شدن ابوبکر در آن و تصرف نمودن او فسق صریح است.

احتمال دوم: آن که صدقه بر همه مسلمین باشد، چنانچه ابوبکر دعوی نمود و در این صورت حصه ابوبکر به قدر شبری نمی‌شود، چه جای قبری. با وجود این که تصرف نمودن در مال مشاع مشترک باید به اذن شرکاء باشد و ابوبکر از هیچ یک از شرکاء اذنی و طلب رضا حاصل نکرد.

احتمال سوم: این که میراث پیغمبر (ص) باشد و در این صورت می‌گوییم، ابوبکر خود از ورثه نبود و حصه دخترش که تسع ثمن است به قدر خشتی نبود. با وجود این که در این دو احتمال آخر امام حسن مجتبی (ع) هم شریک بود، بلکه اولی بود و پس چرا عایشه مانع دفن او شد در آن جا. هفتم از آن چه دلالت بر فسق و ظلم او می‌کند کلماتی است که در وقت مفارقت از دنیا و مشاهده احوال عقبی گفته:

اول آن چه مسلم و مشهور در کتب فریقین مسطور است که در آن وقت گفت: کاش از رسول الله (ص) می‌پرسیدم که آیا انصار را در امر خلافت حقّی هست یا نه اگر حدیث «الائمه من قریش» را از آن حضرت شنیده بود چه شک می‌نمود که انصار در آن حق ندارند؟ زیرا که ایشان قریش نبودند و اگر از آن حضرت شنیده بود بر او ثابت و محقق نگشته بود. چرا دروغ بر آن حضرت می‌بست. و حال این که این قول دلالت صریح بر بطلان مذهب سنّیان دارد، زیرا که مذهب ایشان آن است که کسی در خلافت حقّی از جانب خدا و رسول ندارد و ثبوت آن به مجرد اجماع اقامت است.

و عجب آن که بعضی از علمای اهل سنت گفته‌اند که ابوبکر این کلام را از باب احتیاط گفت، و نفهمیده که اگر احتیاط می‌داشت می‌بایست تا یقین نکند که انصار را در آن حقّی نیست و تا جزم نماید که حق خودش است در آن تصرف نکند.

دوم آن چه غزالی در کتاب «احیاء العلوم» روایت کرده است که عمر پیش ابوبکر آمد در وقتی که زبانش را حرکت می‌داد، چون نظرش بر عمر افتاد گفت: این است که مرا به این بلا گرفتار کرد.

سوم آن چه در تنفیس (کذا) کمرابیسی و زهره انیسی (کذا) و مواعظ الکرامی (کذا) روایت شده که ابوبکر در وقت وفات گفت: کاش من مرغی می‌بودم

در صحراها و بر سر درختها می‌نشستم و مرتکب خلافت نمی‌شدم در آن وقت عمر داخل بر او شد گفت: این است که مرا به این مهالک و بلایا مبتلا کرد.

چهارم آنچه در کتاب «الصراط‌المستقیم» از محمد ابن ابی بکر روایت شده که پدرم را دیدم در وقتی زبانش می‌پیچید پرسیدم ای پدر چه حال داری گفت: گرفتار مظلومه علی ابن ابی طالبم و در «کامل بهائی» نیز حکایت را به تفاوتی نقل کرده و در آخر این فقره زیاد کرده که بعد از این گفتگو ابوبکر آهی کشید و گفت: کاش مرا به فاطمه و خانه او کاری نبود و کاش «فجاة سلمی» در آتش نینداخته بودم و کاش خواهر خود را به اشعث بن قیس نداده بودم، پس ویل و وای می‌گفت و فریاد می‌کرد تا جان تسلیم نمود.

پنجم آنچه زیاد بکائی که از اکابر علمای ایشان است نقل نموده است همچنان که فضل بن شاذان در کتاب «ایضاح» از او روایت کرده است که ابوبکر می‌گفت: کاش از پیغمبر می‌پرسیدم که خلافت حق کیست و کاش در خانه فاطمه را نمی‌گشودم و کاش از جیش اسامه تخلف نمی‌نمودم و کاش اشعث بن قیس را کشته بودم و کاش خالد بن ولید را به قصاص مالک ابن نویره کشته بودم.^۱



واما آنچه دلالت بر فسق عمر می‌کند که در زمان خلافت از و صادر شده بسیار است و این رساله گنجایش ذکر آن ندارد و کسی که خواهد بر همه آن مطلع شود به کتب مبسوطه علماء رجوع کند. و ما از جهت اثبات مطلوب خود به چند چیز اکتفا می‌کنیم:

اول آن چه در «صحیح مسلم» روایت شده که حضرت امیرالمؤمنین (ع) و عباس در زمان خلافت عمر به نزد او رفتند عمر به ایشان گفت: چون پیغمبر (ص) از دنیا رحلت فرمود، ابوبکر گفت: من ولی رسول الله و شما به نزد او آمدید. تو ای عباس میراث پسر برادر خود را طلب کردی و تو ای علی میراث پدر زن خود را خواستی ابوبکر گفت: رسول الله (ص) گفته است: ما میراث نمی گذاریم ترکه طایفه انبیاء صدقه است. شما او را دروغ گو و گناه کار و خائن و غدار دانستید و خدا می داند که او راست گو و خوب و تابع حق بود و چون ابوبکر از دنیا رفت من ولی رسول خدایم و ولی ابوبکر و شما مرا کاذب و غادر و خائن می دانید و خدا می داند که من صادق و نیکوکار و تابع حق و شما آمده اید و می گوید امامت را به ما بده.

و بخاری در «صحیح» خود همین حکایت را روایت کرده با اندکی اجمال در بعضی الفاظ آن.

و شبهه نیست که این حدیث را هیچ یک از سنّیان نمی توانند انکار نمود و به اعتقاد همه ایشان صحیح است. زیرا که اجماع ایشان منعقد است بر اینکه احادیثی که در این دو «صحیح» این دو شیخ روایت کرده اند، صحیح است و قبول کردن آن واجب است. خصوص آن چه در «صحیح بخاری» است که منکر آن را واجب القتل می دانند، همچنان که قاضی عیاض مالکی در کتاب «شفاء» تصریح به آن کرده.

پس می گوئیم بنابر این حدیث، عمر در قول خود که به علی و عباس گفت شما ابوبکر و مرا کاذب و اثم و خائن و غدار می دانید یا کاذب بود یا صادق. اگر کاذب بود از کذب او فسق او لازم، بلکه بهتان او ثابت شد که بالاتر است از کذب و اشد فسوق است و اگر صادق بود پس به اعتقاد باب مدینه علم رسول (ص)، ایشان متّصف به صفات مذکوره بودند و آن حضرت به خلافت ایشان راضی نبود

و هرگاه آن حضرت ایشان را قابل خلافت نداند و به اعتقاد او ایشان کاذب و اثم و خائن و غدارند دیگر چگونه اهل سنت قائل به امامت ایشان می‌توانند شد و بلاشبهه یا خلافت ایشان حق خواهد بود یا خلافت مرتضی علی و حقیت او با حقیت ایشان با هم جمع نخواهد شد و شکی نیست که مرتضی علی ایشان را هم چنین می‌دانست و بنابر این که آن عالی جناب باب مدینه علم رسول است و ملازم قرآن و حق است قول او محض صدق و صدق محض است. پس ایشان فاسق بودند و قابلیت خلافت را نداشتند و بالجمله جمع نمودن میان مرتضی علی و خلفاء ثلاثه از قبیل جمع بین النقیضین است و شاهد بر این حکایتی است که ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» روایت کرده است که اسمعیل بن علی حنبلی که فقیه و فاضل و مقدم حنابله بود و در بغداد ساکن بود، روزی شخصی از حنابله که به زیارت حضرت امیر علیه السلام به نجف رفته بود از نجف برگشت و به نزد او آمد و گفت یا سیدی روز غدیر در نزد قبر امام علی علیه السلام دیدم که جماعت رفضه به آواز بلند بی خوف صحابه را سب می‌کنند و اقوال شیعیه قبیحه در حق ایشان می‌گفتند: اسمعیل گفت گناه ایشان چیست والله که ایشان را بر این امر جرأت نداده و این راه را برای ایشان نگشاده، مگر صاحب آن قبر، آن مرد پرسید صاحب آن قبر کیست؟ گفت: علی ابن ابی طالب. آن مرد گفت او ایشان را امر به این نموده گفت: آری به خدا قسم که علی ایشان را امر به این فرموده و این راه را بر ایشان گشوده، آن مرد گفت: پس اگر او بر حق است ما چرا با ابوبکر و عمر تولی کنیم و ایشان را امام دانیم و اگر بر حق نیست پس چرا به او تولی کنیم و او را امام دانیم، باید یا از او و یا از ایشان تبری کنیم. اسمعیل برخاست و گفت: لعنت خدا بر اسمعیل زانی ابن زانی اگر خوب این مسأله را داند این را گفت و به حرم (داخل خانه) رفت.

دوم از آنچه دلالت بر فسق عمر می‌کند آن است که مکرر مخالفت حکم

خدا و حکم حضرت رسالت پناهی می‌کرد از آن جمله حلیت متعه نساء و متعه حج از جانب خدا و پیغمبر ثابت و محقق بود و در عصر رسول الله (ص) و عصر (ابوبکر) و مدتی هم از اوایل زمان خلافت عمر شایع و معمول میان مسلمانان بود همچنان‌که در «صحیح بخاری و مسلم و ترمذی و «جمع بین الصحیحین» حمیدی به چندین طریق و «مسند» احمد حنبل و «شرح ابن ابی الحدید» روایت شده که این دو متعه در آن عصر در میان مسلمین شایع بود تا این‌که عمر نهی کرد و گفت: «متعّتان کانتا علی عهد رسول الله و انا احزّ مهما و اعاقب علیهما متعة النساء و متعة الحج»؛ یعنی دو متعه است که در زمان رسول الله (ص) حلال بود من آنها را حرام می‌کنم و کسی که مرتکب آنها شود او را تعذیب می‌کنم یکی متعه زنان و دیگری متعه حج. در «جمع بین الصحیحین» از جابر بن عبد الله روایت کرده است که گفت: ما با رسول الله (ص) متعه می‌کردیم تا وقتی که عمر برخاست و گفت: خدا برای رسول خود هرچه به هر نحو می‌خواست حلال می‌کرد «و ان القرآن قد نزل منزلة» و به درستی که قرآن نازل شد از برای مجادله کردن با خصم پس به آنچه خواهش پیغمبر (ص) بود به آن نحو نازل شد، بعد از آن گفت: شما حج و عمره را چنان که خدا فرموده عمل کنید و نکاح متعه را نکنید که هر که زنی را متعه کند او را سنگ‌باران کنم و ایضاً در «جمع بین الصحیحین» و «مسند» احمد حنبل روایت شده که متعه نساء در کتاب خدا نازل شد و قرآن به حرمت آن نازل نشد و حضرت رسول الله (ص) به آن عمل فرمود و از آن نهی ننمود تا از دنیا رفت و در «جمع بین الصحیحین» بعد از آن گفته که پس مردی برای خود آنچه خواست گفت، و نیز در «جمع بین الصحیحین» روایت کرده که عمر گفت به درستی که می‌دانم که رسول الله (ص) و اصحاب او به متعه عمل کرده‌اند، اما من نمی‌خواهم که مردم شبها در پای درختها با زنان صحبت دارند، بعد از آن به حج آیند و قطرات آب از سرهای ایشان بچکد.

و بالجمله در اکثر کتب صحاح اهل سنت مصرّح به است که متعه در زمان رسول الله و زمان ابی بکر و مدّتی هم از زمان عمر بود و بعد از آن عمر نهی کرد و در کتاب «طرایف» و «جمع بین الصحیحین» روایت شده که متعه معمول مسلمین بود تا در زمان عمر در وقتی که عمر و بن حریث زنی را متعه کرد عمر پرسید که شاهد تو کیست؟ گفت: مادرم، و مادر زنی که متعه کرده‌ام یا گفت برادر او. عمر گفت: چرا دیگری در میان شما شاهد نیست، می‌ترسم دروغ بگویی و بعد از آن نهی کرد.

و شبهه نیست که حکمی که پیغمبر ﷺ از برای امت قرار داده باشد هر که آن را برگرداند و نقیض آن را در میان مردم جاری کند آن شخص فاسق، بلکه کافر خواهد بود و اگر کسی بگوید عمر مجتهد بود و اجتهاد او چنین اقتضا کرد و اگرچه مخطی باشد گوئیم حکمی که از پیغمبر ثابت و محقق باشد اجتهاد کردن در خلاف آن معنی ندارد و هیچ یک هم از اهل سنت به این قایل نیستند. و اگر گویند احتمال دارد که تحریم عمر به جهت روایتی باشد که از پیغمبر شنیده باشد گوئیم این احتمال باطل است.

اما اولاً به جهت این که عمر تحریم آن را نسبت به خود داد و گفت: من حرام می‌کنم و اگر به جهت روایتی بود که از پیغمبر شنیده بود بایست نسبت به آن حضرت دهد. همچنان که متعارف اصحاب بود.

و اما ثانیاً به جهت اینکه تحریم به جهت روایتی که عمر شنیده بود اگر تحریم در جمیع ازمنه بود، پس چرا در عصر پیغمبر ﷺ و عصر ابوبکر کسی به آن روایت عمل نکرد و چرا پیغمبر که می‌دید متعه در میان امت شایع است نهی نمی‌فرمود و چرا ابوبکر از آن نهی نکرد و اگر حدیث را همین عمر شنیده بود چرا پیش از این اظهار نکرد و اگر تحریم در بعضی از ازمنه بود که اول حلال بود و در زمان عمر نسخ شده و مضمون روایت آن بوده که باید در آن عصر حرام

باشد، گوئیم بعد از انقطاع وحی و انقضاء زمان نبوت دیگر نسخ نمی‌باشد.
 و اما ثالثاً چگونه می‌تواند که روایتی در هم‌چنین امری عام‌البلوی وارد شود
 و احدی از صحابه به غیر عمر نشنود و اگر نقل این روایت محتمل می‌بود چگونه
 حضرت امیرالمؤمنین (ع) تصریح به خلاف آن می‌کرد، هم‌چنان‌که در «جمع
 بین الصحیحین» روایت شده که عثمان در مکه و مدینه مردم را از حج تمتع نهی
 کرد و چون حضرت امیر نهی او را شنید به آواز بلند لبیک به حج تمتع گفت،
 عثمان گفت من نهی می‌کنم و تو عمل می‌کنی حضرت فرمود: من سنت پیغمبر را
 به قول هیچ‌کس ترک نمی‌کنم.

و همین حدیث شاهد عدل و دلیل قاطع است بر این‌که پیغمبر (ص) از آن نهی
 فرموده و نهی از دیگری بوده و اخباری که گذشت صریح بودند در این‌که پیغمبر
 نهی ننمود و نهی عمر از پیش خود بود نه از روایت.

و عجب آن‌که شارح مقاصد گفته که اباحت متعه به اخبار مشهوره نسخ شد به
 اجماع صحابه چون که محمد ابن حنفیه از امیرالمؤمنین (ع) روایت کرده که
 منادی رسول الله (ص) در روز خیر ندا کرد که خدا و رسول خدا از متعه نهی
 نمودند و معنی قول عمر که من حرام می‌کنم این است که حکم به حرمت
 و اعتقاد به آن می‌کنم به جهت قیام دلیل.

و جواب این قول که از راه اضطرار و بی‌انصافی ناشی شده است آن است که
 اگر نسخ حلیت متعه در زمان پیغمبر (ص) شده بود چرا در تتمه زمان آن
 حضرت و در عصر ابوبکر معمول و متداول میان اهل اسلام می‌بود هم‌چنان‌که
 به شهادت مشایخ ایشان ثابت شد و در «صحاح» ایشان تصریح شده که از عصر
 پیغمبر حلیت دو متعه ثابت بود تا وقتی که عمر حرام کرد چگونه نسخ شدن آن
 در زمان پیغمبر (ص) را با همه اخباری که از کتب ایشان گذشت جمع می‌توان
 نمود؟ و هرگاه حرمت در زمان پیغمبر (ص) و ابوبکر ثابت می‌بود چگونه قول

به حرمت نسبت به عمر می‌دادند و فریقین او را متفرد در این حکم و مؤسس این کار می‌دانستند همچنان‌که از اخبار کثیره ایشان ثابت شده است و چیزی که گفته که محمد ابن حنفیه از امیرالمؤمنین روایت کرده مجرد کذب و افترا است و بر فرض وجود آن در یکی از کتب ایشان معارض است به اخبار کثیره صحیحیه به اعتقاد ایشان پس چگونه می‌تواند شد که آن همه اخبار را طرح کنند به عثل این خبر و همه سنّیان از طرق متعدده یقین می‌دانند که حرمت متعه در عهد پیغمبر ﷺ و ابوبکر نبود. با وجود این‌که احادیث متقدمه به انضمام آنچه به آن مضمون است که این رساله گنجایش ذکر آن ندارد، مقبول در نزد ما و ایشان هر دو است و این خبر که نسبت به محمد بن حنفیه داده است ما آن را قبول نداریم و مطلقاً حجت بر ما نیست. پس باید این حدیث بر فرض بودن آن در یکی از کتب موضوعه ایشان مطروح باشد و آنچه گفته است که به اجماع صحابه نسخ شد مجرد کذب و افتراست زیرا که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که باب مدینه علم مصطفی و ملازم خلوات و محافل سیداصفیا بود فرمود که: من سنّت رسول خدا را به قول احدی ترک نمی‌کنم همچنان‌که از روایت «جمع بین الصحیحین» معلوم شد.

و ایضاً در «صحیح» ترمذی روایت شده که مردی از پسر عمر از متعه سؤال کرد او گفت حلال است آن مرد گفت: پدرت از آن نهی کرده گفت: هرگاه رسول خدا ﷺ فرموده ما ترک متابعت او را نخواهیم کرد از برای پیروی پدرم.

و در کتب تواریخ و سیر و سایر کتب ایشان مروی است که شش کس از صحابه یعنی ابن عباس و ابن مسعود و جابر بن عبدالله انصاری و ابوسعید خدری و سلمه ابن اکرع و مغیره ابن شعبه و جمع کثیر از تابعین فتوی به حلّیت متعه می‌دادند و ثعلبی و محمد بن حبیب نحوی تصریح نموده‌اند که شش کس از صحابه و شش کس از تابعین فتوی به حلّیت متعه می‌دادند و با وجود مخالفت مرتضی

علی و پسر عمر و این شش کس معلوم می‌شود که مطلقاً اجماعی هم بعد از عمر منعقد نشد و حق این است که هیچ‌یک از صحابه موافقت با او نکردند و بعضی اگر ساکت شدند از راه خوف از عمر بود به جهت شدت خلافت و غلظت و درشتی او همچنان‌که در میان فریقین مسلم و مشهور است.

سوم از آنچه دلالت بر فسق او در زمان خلافت می‌کند آن است که به بسیاری از احکام ثابته نبویه که جاهل بود، هر وقت از او سؤال می‌نمودند بر خلاف حکم خدا و رسول از روی جهل حکم می‌کرد و دیگران او را انکار می‌نمودند و شکی نیست که با وجود عدم علم، حکم خدا را به خلاف آنچه هست بیان کردن عین فسق است و دلالت بر کمال بی‌دینی می‌کند. از آن جمله در «جمع بین الصحیحین» به چند طریق روایت شده که مردی از عمر پرسید که جنب شدم و آب نیافتم حکم خدا در این صورت چیست: عمر گفت: نماز ساقط است. عمار گفت: ای عمر بیاد نداری که من و تو در یکی از غزوات جنب شدیم تو نماز نکردی و من خود را به خاک مالیدم و بعد از آن که به خدمت حضرت رسالت ما آب رسیدیم و واقعه را عرض نمودیم حضرت فرمود که: در این صورت باید هر دو دست را بر زمین زنند و رو و دستها را مسح کنند. عمر گفت: ای عمار از خدا بترس. عمار گفت: اگر رأی شما است که من این حدیث را نقل نکنم، دیگر آن را نقل نخواهم کرد و عمر گفت ما تو را وا گذاشتیم آنچه خواهی چنان کن.

و ایضاً در «جمع بین الصحیحین» و «شرح ابن ابی الحدید» بلکه در بسیاری از کتب معتبره ایشان روایت شده که عمر گفت که هر مهری که زیاده از مهر سنت باشد می‌گیرم و داخل بیت‌المال می‌کنم. زنی او را الزام داد و گفت: ای خلیفه چرا حرام می‌کنی چیزی را که خدا حلال کرده، و فرموده اگر مهر به قدر قنطار باشد که عبارت از یک پوست گاو مملو از طلا است آن را پس مگیرید، عمر چون این

را شنید گفت: «كُلُّ النَّاسِ أَفْقَهُ مِنْ عَمْرِ حَتَّى الْمَخْذَرَاتِ فِي الْحِجَالِ»؛ یعنی همه مردم داناترند از عمر حتی زنان در خانه‌ها.

و به روایت ابن ابی الحدید این قول هم از عمر علاوه نقل کرده که بعد از آن گفت که: آیا تعجب نمی‌کنید از امامی که خطا گوید و زنی که صواب گوید، به درستی که با امام شما دعوی فضل کرد و بر او غالب آمد.

و اگر کسی گوید که همچنان که بر امام حفظ واجبات لازم است همچنان حفظ مستحبات نیز لازم است و چون مهر سنت مستحب است. لهذا عمر نهی از زیادتى نمود و اینکه گفت: «كُلُّ النَّاسِ أَفْقَهُ مِنْ عَمْرِ وَ آيَا تَعْجَبُ نَمِي كُنِيْدُ اَز اِمَامِي كِه خَطَا كُنْدُ» از باب تواضع [بود] جواب گوییم که حفظ مستحبات لازم است به نحوی که منجر به فعل حرام نشود و امر کردن به سنت به نحوی که متضمن تحریم حلال باشد و مشتمل بر تهدید و تخويف مسلمانان باشد حرام صرف است و چگونه جایز است که زاید از مهر سنت با وجود این که مال غیر است گرفته شود و داخل بیت‌المال شود و اگر آن مهر زاید نامشروع است باید مال شوهر باشد و اگر مشروع است چگونه داخل بیت‌المال می‌توان نمود پس اگر عمر در این قول که آن مال را داخل بیت‌المال می‌کنم صادق بود، صریح مخالفت حکم خدا را کرده است و اگر کاذب بود باز به جهت کذب باید فاسق باشد و اگر این کذب از روی مصلحت بود و در گفته خود محق بود، پس باید گفته آن زن خطا باشد، پس تواضع نمودن عمر و گفتن این که او بر خطاست و زن بر صواب، تصویب بر حرام است و آن بلا خلاف نامشروع و حرام است.

چهارم از آنچه دلالت می‌کند بر فسق و گمراهی او کلماتی است که در وقت رفتن او از دنیا حق تعالی بر زبان او جاری کرد از آن جمله در «جمع بین الصّحیحین» مروی است که در وقتی که عمر زخم خورد و یقین به هلاکت خود کرد ابن عباس به دیدنش رفت، دید که اضطراب و بیتابی می‌نمود. ابن عباس

پرسید که اضطراب شما از چه جهت است؟ گفت: به سبب کاری است که با تو و صاحب تو یعنی علی ابن ابی طالب کرده‌ام به خدا قسم که اگر تمام روی زمین همه طلا می‌بود و از من می‌بود می‌دادم که از عذاب الهی خلاص شوم.

و نیز در «جمع بین الصحیحین» مروی است که عمر به ابی موسی اشعری گفت که آیا راضی هستی که اسلام ما با رسول الله و مهاجرت ما با رسول الله و مهاجرت نمودن ما با او و جهاد نمودن ما با کفار در خدمت او و آنچه عملی که با او کرده‌ایم با آنچه بعد از او کرده‌ایم برابر شود و از عذاب اعمالی که بعد از او کرده‌ایم خلاص شویم؟ ابوموسی گفت: نه من اعمال خیر بسیاری با پیغمبر ﷺ کرده‌ام و اجر آن را از خدا می‌خواهم. عمر گفت: اما من به خدا قسم که می‌خواهم هرچه آن وقت کرده‌ام به آنچه بعد از آن کرده‌ام سر به سر از هم بگذرد و خلاص شوم.

و مخفی نیست که این قول دلالت صریح دارد که بعد از پیغمبر ﷺ اعمال او خلاف شرع بود و اموری از او صادر می‌شد که خدا و رسول به آن راضی نبودند و کسی را نمی‌رسد که بگوید این کلام از عمر از راه تواضع و هضم نفس صادر شد، زیرا که اگر چنین می‌بود تخصیص به زمان بعد از پیغمبر ﷺ راهی نداشت که بر عقلا مخفی نیست.



اما آنچه دلالت بر فسق عثمان در زمان او می‌کند به حدی نیست که احصاء آن در این رساله ممکن باشد، زیرا که مطاعن و فسوق او از دیگران زیادتر است و در اکثر معاصی و نامشروعیاتی که از شیخین صادر شد او هم شریک بود و قبایح مختصه او نیز بی‌حد و حصر است و ما در این جا از جهت اثبات مطلوب

خود به چند چیز اکتفا می‌کنیم:

اول آن‌که حکم ابن ابی العاص و پسرش مروان را که طرید رسول الله ﷺ بودند یعنی رانده شده و اخراج کرده آن حضرت بودند از مدینه، داخل مدینه کرد و انواع محبت به ایشان نمود و این قضیه در میان شیعه و سنی مشهور و در بسیاری از کتب فریقین مسطور است و واقدی که از مشاهیر ستیان است به چندین طریق روایت کرده است که چون حکم علانیه اظهار عداوت پیغمبر ﷺ می‌کرد و زبان به مذمت و عیب‌جویی و سب آن حضرت گشوده بود تا حدی که راه رفتن آن حضرت را عیب می‌کرد، حضرت او را از مدینه بیرون کرد و فرمود هرگز هیچ‌کس با او در یک شهر ساکن نشود و عثمان از جهت خویشی که با او داشت التماس او کرد حضرت قبول نفرمود و در زمان خلافت ابوبکر و عمر هم از ایشان التماس کرد که او را داخل مدینه کنند، قبول نکردند و با او تندی و درشتی نمودند و عمر گفت: ای عثمان رسول الله او را اخراج می‌کند و تو می‌گویی من او را داخل کنم والله که اگر من چنین کنم مردم مرا ملامت کنند و خواهند گفت که عمر مخالفت پیغمبر کرد و چون زمان خلافت عثمان شد او را و پسرش مروان را داخل مدینه کرد و روز اول صد هزار دینار از غنائم افریقیه به مروان داد و او را وزیر و صاحب رأی خود نمود و روز دیگر صد هزار دینار به حکم داد و ابواب تعظیم و اکرام بر ایشان گشاد و حضرت امیر ﷺ و طلحه و زبیر و سعد و عبدالرحمن و عمار یاسر در آن خصوص با او منازعه نمودند و گفتند ای عثمان از خدا و از اسلام و از روز قیامت بترس و کسی را که پیغمبر اخراج کرده تو او را داخل مکن و او قبول نکرد و عذرهای ناموجه گفت، تا آخر جناب امیر المؤمنین ﷺ غضبناک شد و فرمود ای عثمان به خدا قسم که اگر سالم بمانی از این بدتر هم خواهی کرد و آخر به جزای خود خواهی رسید.

و شبهه نیست که عثمان در این قضیه مخالفت صریح با پیغمبر ﷺ کرد، زیرا

که آن حضرت او را اخراج کرد و فرمود هرگز کسی با او در یک شهر ساکن نشود - همچنانکه واقعی روایت کرده - و مع ذلک عثمان او را داخل کرد با وجود آنکه بخاری در «صحیح» و حمیدی در «جمع بین الصحیحین» و صاحب کتاب «شعار» روایت کرده‌اند که پیغمبر ﷺ فرمود که: «من احدث فی المدینة حدثاً او اوی محدثاً فعليه لعنة الله والملائكة والناس اجمعين ولا يقبل الله منه صرفاً ولا عدلاً»؛ یعنی هر که در مدینه گناهکاری را جای دهد، لعن خدا و فرشتگان و همه مردم بر او باد و خدا قبول نکند توبه و فدیة او را با فریضه و نافله او را.

و شکی نیست در این که حکم عاصی و گناه کار و مجرم و تبه روزگار بود و اگر کسی گوید مراد از حدث در حدیث بدعت است نه مطلق معصیت، گوئیم هر امری که مخالف با شریعت مقدسه داشته باشد، آن بدعت است و کدام بدعتی بالاتر از آن است که استهزاء نسبت به رسول الله کند. و حرکات و سکنات او را عیب کند.

و از جمله غرایب آن که قاضی القضاة با جمعی دیگر از سنّیان از این قضیه دو عذر ناموجه گفته‌اند:

اول آنکه عثمان مجتهد بود و اجتهاد او اقتضاء داخل نمودن او را کرد و می‌تواند شد که در یک وقت اخراج صلاح باشد و در وقت دیگر ادخال. و جواب از این عذر آن که اولاً حال اجتهادات ایشان و بطلان آن معلوم شد و ثانیاً اجتهاد به مذهب سنّیان وقتی جایز است که نصّ صریح در برابر نباشد و در صورتی که نصّ باشد، دیگر اجتهاد کردن مخالفت آن نصّ صورتی ندارد زیرا که اگر مخالفت نصوص صریحه به اجتهاد جایز باشد، زمان (کذا) از میان برخیزد و مؤدّی به انهدام شریعت شود چه در این صورت جایز خواهد بود که کس اجتهاد کند که نماز یومیه ساقط و شراب حلال است.

عذر دوم آن که عثمان گفت که من اذن از پیغمبر ﷺ خواستم که او را داخل

کنم و اذن داد و به ابوبکر و عمر گفتم قبول نکردند، چون خود قدرت به هم رساندم به علم خود عمل کردم. و جواب این عذر آن که حکایت اذن را احدی از مشایخ اهل سنت نقل نکرده و در هیچ کتابی روایت نشده و اگر مأذون می بود، چرا در وقت اذن خواستن از ابوبکر و عمر متمسک به اذن نشد و چرا در وقتی که مرتضی علی و سایر اصحاب با او معاضه و منارعه کردند، همچنان که در روایت واقدی گذشت او پناه به اذن نبرد و به این جهت خود را از عتاب و خطاب خلاص نکرد. و نیز می گوئیم که اگر پیغمبر ﷺ به او گفته بود که در هر وقت خواهی او را داخل کن، چرا در زمان پیغمبر ﷺ او را داخل ننمود با وجود شدت حرجی که در داخل نمودن او داشت و چرا در عصر پیغمبر ﷺ این اذن را ظاهر نمی کرد که مردم بدانند و از تهمت خلاص شود.

و اگر حضرت گفته بود که بعد از من او را داخل کن اولاً می گوئیم این تقید در آنچه قاضی القضاة نقل کرده نیست و مخالفت با طریقه نبوت دارد، زیرا که اگر حضرت از او راضی شده بود و مسلمان واقعی بود داخل نمودن در حیات پیغمبر ﷺ صورتی نداشت و اگر از او ناراضی بود و مسلمانان واقعی نبود صورتی ندارد که آن جناب بفرماید که بعد از من او را داخل کنید.

و ثانیاً می گوئیم که حضرت نمی دانست که هرگاه اذن خفیه به او بدهد و کسی مطلع از آن نباشد، هرگاه خواهد او را داخل کند اصحاب بر او شورش خواهند نمود و او متمکن از آن نخواهد شد و عثمان خود نیز این را نمی دانست که بدون اطلاع اصحاب داخل کردن او منشأ تهمت و باعث شوریدن اصحاب است پس بایست آن اذن را در زمان حضرت ظاهر کند.

دوم از آنچه دلالت بر فسق عثمان که در زمان خلافت از او صادر شد می کند اذیت و بد سلوکی است که با جمعی از اجله صحابه به عمل آورد [از جمله ابوذر که] او را از مدینه منوره اخراج کرد با وجود آن که تقدم اسلام او

و جلالت شأن و مرتبه او در میان فریقین مسلم و مشهور است و احادیث کثیره که در مدح او رسیده در کتب جمیع مسطور است و این حکایت را بسیاری از مشایخ اهل سنت مثل ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» و اعثم کوفی در «تاریخ» خود و شهرستانی در کتاب «ملل و نحل» و واقدی و صاحب کتاب «استیعاب» و صاحب کتاب «روضه الاحباب» همگی به تفصیل روایت کرده‌اند با بعضی اختلافات در بعض مواضع. و آنچه در نزد همه متفق علیه و مسلم است و در کتب ایشان مسطور است آن است که چون ابوذر سخنان درشت به عثمان می‌گفت عثمان به او پیغام فرستاد که تو ما را بسیار آزار می‌کنی به شام رو. لهذا ابوذر رفت به شام و چون در آنجا نیز کلمات حقه بر زبان او جاری می‌شد معاویه شکوه او را به عثمان نوشت، عثمان به معاویه نوشت که او را بر مرکبی در غایت درشتی و بدی سوار کن و به نزد من فرست. لهذا معاویه به امر عثمان بر شتری برهنه در شب سوار کرد و شخصی عنیف بر او موکل کرد که شب و روز شتر او را می‌راند و نمی‌گذاشت که خواب کند و او را به این مشقت می‌آورد و او در آن وقت پیر و ضعیف بود و تا رسیدن او به مدینه را نهایش ... شده بود و گوشتهایش ریخته بود و چون او را به نزد عثمان بردند میان ایشان مکالماتی چند شد تا آخر ابوذر گفت من از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله شنیده‌ام که فرمود: چون اولاد ابی‌العاص سی نفر رسند مال خدا را وسیله دولت و اسباب تجمل خود کنند و بندگان خدا را خوار و ذلیل و خدمتکار خود بنمایند و در دین خدا خیانت کنند عثمان از این سخنان غضبناک شد و گفت با این پیر کذاب چه کنم؟ پس رو به حضار کرد و گفت که شما این را از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیده‌اید، حضرت مرتضی علی و سایر حاضران گفتند که ما از پیغمبر شنیدیم که فرمود: «ما اظلمت الخضراء ولا اقلت الغبراء علی ذی لهجة اصدق من ابی‌ذر»؛ یعنی در زیر آسمان و بر روی زمین کسی راست‌گوتر از ابوذر نیست عثمان که این را شنید

به حضرت امیر علیه السلام گفت خاک در دهنش، آن حضرت فرمود: خاک در دهن تو و خواهد شد - و جمعی نقل کرده اند که عثمان را بعد از کشتن دیدند که دهنش پر از خاک بود - پس امر کرد که او را بر شتر برهنه سوار کنند و با دخترش یا زوجه و خادمش - علی اختلاف الروایتین - از مدینه اخراج کنند به ریزه بوند که صحرایی بود که از هر طرف تا بیست و پنج فرسخ آبادانی نبود و به غیر از آب شور و علف صحرا هیچ چیز به هم نمی رسید، پس به گفته عثمان او را به نحو مذکور بر ریزه رسانیدند و در آن جا به همان آب و علف زندگانی می کرد تا بیمار شد و از دنیا رحلت کرد علیه السلام.

و مخفی نیست که این حکایت به نحوی که مشایخ این طایفه نقل کرده اند به چندین وجه دلالت بر فسق و ضلالت عثمان می کند:

اول این که آزار به ابوذر رسانید به این که او را به آن مشقت و زحمت از شام آورد و او را از مدینه رسول اخراج نمود و او را به بدترین مواضع که منشأ زحمت و گرسنگی او بود فرستاد.

و شکی نیست که اذیت نسبت به مطلق اهل ایمان حرام است و فسق صریح است، چه جای این که نسبت به مثل ابوذر شخصی باشد که از جمله اکابر یاران سید آخر الزمان باشد و آن حضرت مکرر مدح او را کرده باشد.

دوم آن که او را کذاب نامید و حال آن که پیغمبر صلی الله علیه و آله او را صادق نامیده بود و فرمود: بر روی زمین راست گوتر از او نیست و این تکذیب قول آن حضرت است و معلوم است که تکذیب فخر رسل چه حالت دارد.

سوم آن که حضرت مرتضی علی را به آن جلالت قدر به جهت شهادت حق که داد رنجانید و بدون جهت گفت: خاک در دهنش، و شکی نیست که بی سبب شرعی سخن درشت به روی مؤمن گفتن که باعث رنجیدن خاطر او شود حرام است چه جای این که هرگاه نسبت به علی بن ابی طالب باشد در وقتی که شهادتی

داده باشد و حال این که پیغمبر ﷺ او را افضل صدیقین گفته است و فرموده است صدیق منحصر است به چند نفر: مؤمن آل فرعون و مؤمن آل یس و علی بن ابی طالب و او افضل صدیقین است. همچنان که سیوطی در «جامع صغیر» به چندین طریق روایت کرده است.

و ملاعلی قوشچی در «شرح تجرید» اعتراف کرده است که عثمان ابوذر را به تازیانه نیز زد، و بعد از آن جواب گفته که «چون خبر به عثمان رسید که ابوذر در شام مذمت او را می کند و در هر وقتی هم که عثمان را می دید این آیه را بر او می خواند که: «یوم یحیی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم و جنوبهم و ظهورهم»؛ یعنی یاد آورید روزی را که دراهم و دنانیز سرخ کرده خواهد شد از آتش جهنم و به آنها داغ کرده خواهد شد، روها و پهلوها و پشت های ایشان و چون آیه در شأن کسی است که دراهم و دنانیز را جمع کند و زکات آن را ندهد و چون عثمان دراهم و دنانیر بیت المال که صدقات و زکات مسلمین بود جمع می کرد و به اهلش نمی داد، لهذا ابوذر هر وقت عثمان را می دید این آیه را بر او می خواند که در روز قیامت تو از اهل این آیه خواهی بود و به این جهت عثمان از او آزرده شد و او را تازیانه زد» و امام را می رسد که هر که بی ادبی کند او را تأدیب کند و اگر چه آن تأدیب منجر به هلاکت او شود، و بعد از آن به او گفت یا زبان خود را نگه دار و این سخنان را به ما مگو یا از مدینه بیرون شو. و ابوذر اختیار بیرون رفتن را کرد و به ربه رفت.

و بر عقلا مخفی نیست که از جوابی که قوشچی گفته است فسق صریح عثمان می رسد، زیرا که مثل ابوذر شخصی که پیغمبر ﷺ او را راست گوترین هر که بر روی زمین است گفته باشد بدون جهت و سبب این قبیل سخنان را درباره بی تقصیری نمی گوید، پس یقین است که بر او معلوم شده بود که عثمان مرتکب

امور قبیحه و افعال ناشایسته می شد که خود داری نمی توانست نمود و آنچه حق بود اظهار می نمود و شکی نیست که کسی از گفتن سخن حق مستوجب این نحو اذیت ها و ناخوشی ها نمی شود.

و از آن جمله عمار یاسر را این قدر زد که او را آزار فتق عارض شد و زدن عمار را به نحوی که علماء و ارباب تواریخ ایشان نقل کرده اند، دو مرتبه واقع شده است:

اول آن که اعثم کوفی در «تاریخ» و در کتاب «فتوح» و صاحب روضة الصفا و غیر ایشان نقل کرده اند که جمعی از اصحاب حضرت رسول ﷺ اجتماع نمودند و ظلمها و تعدیات عثمان را در کاغذی نوشتند و به او اعلام کردند که باید آن ها را ترک کنید و آن کاغذ را به عمار دادند که به او رساند.

عمار چون آن نامه را به عثمان رسانید یک سطر آن را خواند و آن را بیفکند، عمار گفت: ای امیر، این نامه اصحاب پیغمبر است، آن را بخوان و تأمل کن و یقین بدان که من خیر تو را می گویم. عثمان چون آن سخن را شنید غلامان خود را امر کرد که او را آن قدر زدند که بی حسّ شد و بر زمین افتاد، پس خود به نزد او آمد و آن قدر لگد بر شکم و اسافل اعضایش زد که علت فتق عارض او شد و بی هوش شد و بعد از آن می گفت که سه کس شهادت بر کفر عثمان می دادند و من چهارم ایشانم.

دوم آن که باز اعثم کوفی در «تاریخ» خود روایت کرده که چون خبر فوت ابوذر به عثمان رسید گفت: خدا رحمت کند، ابوذر را، عمار حاضر بود، گفت: خدا رحمت کند او را و ما این را از دل می گوئیم عثمان گفت: ای عمار تو را گمان این است که من از اخراج ابوذر پشیمان شده ام عمار گفت: نه به خدا قسم که من این گمان ندارم، عثمان از این سخن آزرده شد و گفت: برگردن او بزنید و او را از مدینه اخراج کنید و به جایی که ابوذر بود ببرید و تا من زنده ام، باید به مدینه

نیاید. عمار گفت: به خدا قسم که همسایگی گرگان و سگان در نزد من بهتر است از همسایگی با تو، این را گفت و برخاسته بیرون رفت و عثمان عازم اخراج او شد طایفه بنی مخزوم که اقارب عمار بودند، اتفاق نموده به خدمت مرتضی علی (ع) آمدند و عرض کردند که عثمان یک مرتبه عمار را آزرده و اذیت رسانید و ما تحمل کردیم و حال امر به اخراج او کرده، اگر این کار را مرتکب شود می ترسیم که از ما امری سر زند که آخر هر دو پشیمان شویم، حضرت فرمود: شما صبر کنید تا من به نزد عثمان روم و اصلاح کنم. پس حضرت به نزد عثمان رفت و گفت در بعضی امور بی تابی می کنی و سخن خیر خواهان را گوش نمی کنی پیش از این ابوذر که از صلحای مسلمین و اخیار مهاجرین بود از مدینه اخراج کردی و او را به ریزه فرستادی و در آن غربت به زحمت و مشقت مرد و مسلمانان آن را نپسندیدند و حال می شنوم که اراده کرده ای عمار را اخراج کنی از خدا بترس و دست از او و دیگران بدار و عثمان را این سخن خوش نیامد، و گفت اول تو را بیرون باید کرد که همه را تو ضایع می کنی حضرت اسدالله (ع) گفت: تو را حدّ این نیست که با من این سخن گویی و این کار توانی کرد و اگر شکی داری امتحان کن تا معلوم تو شود، هر فساد می شود از توست والله که عمار و غیر او هیچ تقصیری ندارند، کارهای بد می کنی که ایشان طاقت نمی آورند و به زبان می آورند و تو را بد می آید، پس حضرت امیر (ع) برخواست و بیرون رفت، و مخفی نیست که این قضیه نیز مثل قضیه ابوذر به چند وجه دلالت بر فسق و ضلالت عثمان می کند.

و ملا علی قوشچی و دیگران عذری که در این جا گفته اند به عینه عذری است که در قضیه ابوذر گفته شد، یعنی چون عمار اطاعت عثمان را نکرد و کلمات درشت به او گفت و او امام بود و امام را می رسد که بی ادب را تادیب کند و اگر چه منجر به هلاکت شود.

و جواب این عذر ناموجه آن است که همچنان که مشایخ شما روایت کرده‌اند: اولاً حضرت امیر علیه السلام سخن درشتی به عثمان نگفت و آنچه خیر او بود گفت. پس بی ادبی عثمان و گفتن که باید اول تو را اخراج کرد چه مداخلت به تأدیب داشت.

و ثانیاً عمار نیز مطلقاً سخن درشتی به عثمان نگفت، بلکه آنچه خیر او بود گفت و روایت اعثم صریح است که در گفتگو کمال ملایمت و خیرخواهی کرد و با وجود این زدن او و امر به اخراج راهی ندارد با وجود این که مثل عمار شخصی اگر بی ادبی کند معلوم است که بدون جهت شرعی نکرده است و حال این که پیغمبر در شأن او فرموده است که با عمار چه کار دارند، او ایشان را به بهشت دعوت می‌کند و ایشان او را به جهنم می‌خوانند و نیز فرموده که هر که با عمار دشمنی کند، خدا با او دشمنی کند و هر که کینه عمار را داشته باشد، خدا با او کینه ورزد، و کشنده او و کسی که او را اخراج کند در جهنم باشد، پس با وجود این مرتبه چگونه بی تقصیری را سخنان ناخوش و درشت می‌گوید و اگر به حق گفته چه تأدیبی بر او لازم است و حال آن که مذهب سنیان آن است که اگر خلفا مباشر ظلم و فسق شوند واجب است که علماء ایشان را منع و عزل کنند و فسق و ظلم عثمان در نزد هر ذی شعوری اظهر من الشمس است و از کتب معتبره سنیان ثابت و محقق است.

و حال این که ما را می‌رسد که با اهل سنت بگوییم که شما متفق نیستید بر وجوب اطاعت همه خلفا چه جای بعضی از ایشان و چه جای عثمان تنها و دلیل بر این، اختلافی است که در میان ایشان واقع است در حجّیت اجماع خلفاء اربع و در حجّیت اجماع شیخین چه جای اجماع احد شیخین یا (با) عثمان.

و از آن جمله وظیفه عبدالله مسعود را قطع کرد و او را دو مرتبه زد: اول از برای این که چرا بر ابوذر نماز کرد همچنان که مروی است که چون

ابوذر فوت شد، دختر او جنازه او را بر سر راه گذاشت. ابن مسعود با جمعی که از مکه معاودت نموده بودند یا به مکه می‌رفتند به آنجا رسیدند چون ابن مسعود جنازه ابوذر را دید و احدی در دور او نیافت گفت: راست گفت رسول خدا ﷺ که تو ای ابوذر تنها زندگانی می‌کنی و تنها از دنیا می‌روی و تنها در قیامت محشور می‌شوی، بعد از آن با رفقاییش بر او نماز کردند و دفنش نمودند و باز ماندگانش را با خود بردند و چون به مدینه آمدند و عثمان بر آن قضیه مطلع شد او را چهل تازیانه زد.

دوم از برای آن که مصحف او را طلبیدند او آن قدر بر او زد که استخوانهای پهلویش شکست و سه روز بعد از آن رحلت کرد.

و مخفی نماند که اصل زدن عثمان ابن مسعود را بسیاری از مشایخ اهل سنت روایت کرده‌اند، مثل قاضی ابوبکر عبدالله بن محمد بن طاهر صاحب کتاب «لطایف المعارف» و محمد شهرستانی صاحب «ملل و نحل» و صاحب «روضة الاحباب» و قوشجی و شارح مقاصد نیز آن را تسلیم نموده‌اند و اعتراف به آن کرده‌اند، لیکن عذری که از قضیه ابوذر و عمار گفته‌اند در این جا نیز گفته‌اند و جواب آن عذر ناموجه معلوم شد دیگر احتیاج به ذکر نیست.

و از جمله آن چه دلالت بر جور و جفا و ظلم عثمان نسبت به ابن مسعود می‌کند روایتی است که ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» روایت کرده است که در وقت رحلت ابن مسعود، عثمان بدیدنش رفت و بعضی دلخوشی‌ها از او نمود. آخر گفت: می‌خواهی وظیفه‌ات را که قطع کرده‌ام از برایت مقرر کنم؟ گفت: تا محتاج بودم ندادی، حال چه کار من می‌آید، گفت: از خدا طلب مغفرت از جهت من بکن. گفت: از خدا می‌خواهم که حق مرا از تو بگیرد و وصیت کرد که عثمان بر او نماز نکند.

و مخفی نماند که عثمان با بسیاری دیگر از صلحای صحابه این نحو سلوک

کرد و مثل کعب بن عبیده و مالک اشتر و غیر ایشان را که همگی را زد و به کوه و صحرا اخراج نمود، چنانکه در «تاریخ» اعثم و سایر کتب تواریخ ایشان نقل شده است.

سوم از آنچه دلالت بر فسق او می‌کند آن است که خمس که مخصوص اهل بیت است و زکات و تصدقات و بیت‌المال که اموال جمیع مسلمین است به اولاد و اقربای خود بی‌حد و نهایت می‌داد به نحوی که جمیع اصحاب از این معنی به شورش آمده بودند و این معنی را بسیاری از مشایخ اهل سنت روایت کرده‌اند در موارد مختلفه، از جمله به چهار کس که چهار دختر داده بود، چهار صد هزار دینار داد، و از مال افریقیه صد هزار دینار - و به روایت کلینی و شهرستانی دویست هزار دینار و به روایت واقدی همه آن مال را و به روایت صاحب «لطایف المعارف» خمس آن مال را که پانصد هزار درهم باشد - به مروان داد. و از جمله مال عظیمی از بصره آوردند همه را یک کاسه میان اهل و اولاد خود قسمت کرد و شتر بسیاری از زکات آوردند همه را به حارث بن حکم داد.

و ابن ابی‌الحدید در جزء نهم «شرح» روایت کرده از زهری که جوهری از خزانه کسری به نزد عمر آوردند که چون آفتاب تابیدی مانند مشعل روشن شدی، عمر به خازن بیت‌المال گفت: این را در میان مسلمین قسمت کن. خازن گفت: این یک جوهر به همه مسلمین نمی‌توان قسمت کرد و کسی نیست که تواند آن را خرید و قیمتش را داد. شاید سال دیگر حق تعالی فتحی به مسلمین عطا کند و کسی را این قدر مقدرت به هم رسد که تواند این را خرید، عمر گفت: پس این را در بیت‌المال ضبط کن و آن جوهر بود تا عمر کشته شد، عثمان آن را بر داشت و به دختران خود داد.

و نیز ابن ابی‌الحدید روایت کرده که مردی به خدمت حضرت امیر علیه السلام عرض کرد که از عثمان از برای من چیزی بگیر، حضرت فرمود: که او حمال خطایا

است. به خدا قسم که من هرگز پیش او نمی‌روم.

و صاحب «استیعاب» و جمعی دیگر از اهل تواریخ گفته‌اند که بعد از کشتن عثمان سه زن از او ماند - و بعضی چهار نیز گفته‌اند - و از ثمن ترکه عثمان حصّه هر یک هشتاد و سه هزار دینار شد و معلوم است که مجموع ترکه او چه قدر بوده است و کسی که این قدر حریص و بی‌پروا در اخذ اموال مسلمین باشد، چگونه قابل خلافت تواند بود.

و عجب آن‌که قاضی القضاة و دیگران عذر گفته‌اند که شاید این همه اموال از خودش بوده است یا اجتهاد کرده باشد.

و جواب این عذر آن‌که:

اولاً روایاتی که رسیده بیشتر دلالت می‌کند بر آن‌که اموالی که مشترک میان مسلمین بود عثمان به اقارب و اولاد خود می‌داد و این همه مال را عثمان از کجا آورده بود و [و ثانیاً] شبهه نیست در بطلان اجتهادی که مؤدّی شود به صرف خمس، که به نص قرآن و اجماع مسلمانان مخصوص اهل بیت نبوت است، و تصرف بیت‌المال که مخصوص فقراء و ضرورات اهل جهاد و سایر حوائج اقت است در اسباب تجمل و زینت اهل و اولاد و اقرباء و غلامان خود، و احدی از اهل سنت تجویز چنین اجتهادی ننموده‌اند.

چهارم از آن‌چه دلالت بر فسق او می‌کند آن است که علف و گیاه صحرا از برای شتران خود غُرُق کرد و مسلمانان را از آن منع نمود و حال آن‌که به حکم خدا و رسول غُرُق حرام است و جمیع مسلمین در علف و گیاه صحرا شریک‌اند. و عجب آن‌که این روزیها گفته است که علف را از جهت شتران خود غُرُق نکرد، بلکه از جهت شتران زکات غُرُق نمود. و جواب این گفته ناصواب آن‌که در حدیث مروی است که از جهت شتران خود غُرُق نمود و بر تقدیر تسلیم می‌گوییم که زکات مخصوص طایفه مخصوصه است و علف صحرا مشترک میان

کافه اهل اسلام است، پس چه صورت داشت که آن را مخصوص بعضی کند و سایر شرکاء را منع کند.

پنجم از آن چه دلالت بر فسق و ضلالت او می‌کند آن است که اکثر صحابه او را تفسیق و تکفیر کردند و شهادت به فسق و ظلمش دادند، همچنان که مشایخ اهل سنت بر این امر اتفاق کرده‌اند از آن جمله عمار و حذیفه و زید ابن ارقم است همچنان که ابن ابی الحدید و اعثم روایت کرده‌اند، و از آن جمله شهادت حضرت است علیه السلام که ملازم حق و قرین قرآن و باب مدینه علم سید آخر الزمان است که مکرر اظهار فسق و ظلم او را می‌نمود، همچنان که شفشقیه شاهد عدل است بر آن و نیز ابن عبدربه در کتاب «عقد» و واقدی در کتاب «جمل» و غیر ایشان از ارباب تواریخ و سیر روایت کرده‌اند که آن حضرت فرمود: «سبق الرجال فقام الثالث كالغراب همته بطنه ويله لو قص جناحيه و قطع راسه لكان خيراً له»^۱ یعنی آن دو مرد که ابوبکر و عمر باشند در گذشتند و سوم به خلافت برخواست مانند کلاغ همتش مصروف بر شکمش بوده و ای بر او و اگر هر دو بالش را می‌کنند و سرش را می‌بریدند البته از برای او بهتر می‌بود.

و نیز اعثم و دیگران روایت کرده‌اند که آن حضرت به عثمان گفت: که تو مردی هستی که از حق و راست می‌رنجی و از دروغ خوشحال می‌شوی و از راه حق در می‌روی از خدا بترس و از این اعمال توبه کن.

و شبهه نیست که کسی که باب مدینه علم مصطفی و ملازم حق، شهادت به فسق و ظلم و ضلالت او بدهد، البته چنین خواهد بود و کسی که افضل صدیقین باشد - همچنان که اهل سنت به طرق متکثره نقل کرده‌اند - شهادت دروغ و سخن باطل نمی‌گوید.

و مؤید این سخن حکایت مشهوری است که در عهد تیمور گورکانی علماء

ماوراءالنهر اتفاق نموده محضری (فتوی نامه‌ای) نوشتند که بر هر مسلم واجب است که بغض علی بن ابی طالب اگرچه قدر جوی داشته باشد به جهت این که فتوی به قتل عثمان داد و امیر را بر این داشتند که به این حکم کند و در ممالک خود ترویج دهد، امیر فرمود که محضر را به نزد شیخ زین الدین ابوبکر انباری برند و رأی او را هم در این قضیه استفسار نمایند چون محضر را به او دادند ملاحظه نمود و بر پشت آن نوشت که وای بر عثمانی که علی مرتضی فتوی به قتل او دهد. امیر را از آن نوشته خوش آمد و محضر را باطل کرد.

ششم از آن چه دلالت بر فسق بلکه بر کفر او می‌کند، اجماع صحابه است از مهاجر و انصار بر قتلش و شکی نیست که این برهان قاطع است بر کفرش یا بر فسقی که موجب اباحه خونش باشد و اهل سنت را چاره نیست که یا اقرار کنند به وجوب قتل عثمان یا اعتراف نمایند به بطلان اجماع بر خلافت ابوبکر، چه اکثر جماعتی که از اهل اجماع بر خلافت ابوبکر بودند در اجماع بر قتل عثمان بودند و جمع کثیری که در آن اجماع نبودند در این اجماع بودند، چه همه ایشان از دو حال خالی نبودند یا اتفاق بر قتلش کردند یا ترک اعانت و یاری او نمودند و شکی نیست که اصحاب رسول که ساعی در نصرت حق بودند و همت‌های خود را مصروف بر یاری شریعت مصطفی صلی الله علیه و آله و اعلاء کلمه حق و اعزاز دین اسلام داشته بودند هرگاه عثمان را خلیفه به حق و مظلوم می‌دانستند چرا ترک یاری او می‌نمودند و عدد جماعتی که اتفاق بر قتل عثمان نمودند بنابر یک قول بیست و پنج هزار نفر بودند و به قولی پانزده هزار نفر و به قولی ده هزار و بر هر یک از این اقوال عدد ایشان اضعاف مضاعف بیشتر از عدد اهل اجماع بر خلافت ابوبکر بودند، زیرا که در آن وقت عدد مسلمین کم بود نظر به این که اوایل اهل اسلام بود و از جماعتی که تحریص او بر قتل عثمان از همه بیشتر بود، عایشه بود همچنان که در «تاریخ» اعثم کوفی و بعضی دیگر از کتب ایشان مسطور است که

چون اهل اسلام عزم قتل عثمان کردند، عایشه اراده حج کرد، مروان به نزد او آمد و بسیار التماس کرد که حج را تأخیر کن و مردم از این امر منع کن، قبول نکرد و گفت: من می‌خواهم عثمان را به جای طوق در گردن من اندازند و من آن را بردارم و به دریای اخضر اندازم و مردم را بر قتل او تحریص می‌نمود و می‌گفت: هنوز پیراهن رسول خدا ﷺ کهنه نگشته و سنت او کهنه شد، بکشید این پیر گفتار را که خدا او را بکشد.

و ابن ابی‌الحدید از استاد خود ابویعقوب معتزلی نقل کرده که او گفت حریص‌ترین مردم به قتل عثمان عایشه بود و چون کشتن او را شنید اظهار سرور کرد و گفت: خدا او را از رحمت خود دور کند و می‌خواست که خلافت منتقل شود به طلحه که پسر عمش بود و راضی به انتقال خلافت به علی نبود، زیرا که عداوت نسبت به علی داشت. پس اسباب کثیره که سبب بغض و عداوت عایشه شد نسبت به مرتضی علی علیه السلام و حضرت فاطمه علیها السلام از استاد خود نقل کرده است و همه آن اسباب راجع است به حرمت و عزتی که علی و فاطمه در نزد پیغمبر ﷺ داشتند و آن حضرت ایشان و فرزندان ایشان را از همه عزیزتر می‌داشت و ایشان را بر دیگران ترجیح می‌داد. و علی علیه السلام را بر ابوبکر ترجیح می‌داد که پس منشأ عداوت نبود، مگر حسد و ضدیت و معاندت با خدا و رسول. پس ابن ابی‌الحدید گفته است که: نظر به این که خلافت منتقل به طلحه نشد و به علی شد، عایشه با وجود این که مردم را تحریص بر قتل عثمان می‌کرد بعد از شنیدن قتل او خوشحال شد، چون خبر به او رسید که خلافت منتقل به مرتضی علی شد، فریاد کرد و گفت: و اعثماناء مظلوم کشته شد و این کینه در سینه‌اش ثوران می‌کرد تا روز جمل ظاهر شد و چون ابن ابی‌الحدید کلام را به اینجا رسانیده گفته است که: این خلاصه کلام ابویعقوب است. و او شیعه نبود، بلکه در مذهب معتزلی شدید بود.

و بر عقلا و ارباب بصیرت مخفی نیست که از امثال این حکایات که مشایخ خودشان نقل کرده‌اند ظاهر و مبرهن می‌شود که بنای این جماعت از رؤسا و ارباب در امر دین بر جایی نبود و آنچه می‌کرده‌اند از حبّ جاه و ریاست و طمع دنیوی بوده است و فسق همه از قبیل این حکایات ظاهر می‌شود.

و از جمله جماعتی که راضی به قتل عثمان بود معاویه بود. همچنان که ابن ابی الحدید روایت کرده که: چون عثمان معاویه را به اعانت خود طبید گفت: تا او اطاعت خدا می‌نمود خدا هم یاری او می‌کرد و بعد از آنکه او حرمت اسلام را نگاه نداشت و تغییر در احکام الهی داد، خدا هم او را وا گذاشت و کسی که خدا او را وا گذاشت و اعانت نکرد من نیز اعانت نکنم با وجود این بعد از انتقال خلافت به مرتضی علی کرد آنچه کرد.

و اشخاصی که داخل در اجماع خلافت ابوبکر نبودند و داخل این اجماع بودند، جمعی کثیر بودند، از عظماء صحابه از جمله عمار و حذیفه و زیدبن ارقم همچنان که ابن ابی الحدید روایت کرده است که: عمرو عاص از عمار پرسید که: عثمان را علی کشت؟ گفت: خدای علی کشت و علی با او بود، گفت تو نیز با قاتلان او بودی؟ گفت: بودم. گفت: چرا او را کشتند؟ گفت: خواست دین ما را تغییر دهد او را کشتیم.

و أيضاً اعثم کوفی روایت کرده که عمرو عاص از عمار پرسید که: عثمان را که کشت؟ گفت: خدا کشت.

و حذیفه مکرّر می‌گفت که: هر که معتقد باشد که عثمان مظلوم کشته شد، در روز قیامت گناهش بیشتر است از جماعتی که گوساله پرستیدند و نیز می‌گفت که: ابوبکر والی شد و ضربتی بر اسلام زد و عمر والی شد و وزیر و بالی بسیار برداشت و عثمان والی شد و از اسلام عریان بیرون رفت.

و از زیدبن ارقم پرسیدند که شما چرا عثمان را کافر می‌دانید؟ گفت: به

سه وجه:

اول آن که مال خدا را اسباب و زینت دولت اغنیا کرد.

دوم آن که مهاجرین اصحاب را مثل مجارب خدا و رسول کرد.

سوم آن که به غیر کتاب خدا عمل کرد.

و از جمله کسانی که مضایقه از قتل عثمان نکرد، بلکه راضی به قتل او بود و اظهار سرور به قتل او نمود و در انتظار آن بود حضرت مرتضی علی علیه السلام بود. همچنان که ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» روایت کرده است که بعد از کشتن عثمان حضرت فرمود که: خوشم نیامد و بدم هم نیامد.

و ایضاً از او پرسیدند که راضی به قتل او بودی؟ فرمود: نه. گفتند: آزرده شدی؟ فرمود: نه. پرسیدند که: او را که کشت؟ فرمود: خدا کشت و من هم با خدا بودم.

و نیز فرمود: اگر امر به قتل او می کردم قاتلش می بودم و اگر نهی می کردم، ناصرش می بودم. اما این قدر هست که کسی که نصرت او کرد، نتواند گفت که بهترم از کسی که نصرت او نکرد و کسی که نصرت او نکرد نتواند گفت که کسی که بهتر از من است نصرت او کرد. حقیقت امر او آن است که او امارت کرد و امارت بد کرد و شما بیتابی کردید و بی تابی را بد کردید و خدا میان شما و او حکم به حق خواهد کرد.

و ابن ابی الحدید بعد از نقل این حکایت از آن حضرت گفته است که: آن حضرت امر به قتل او نکرد، اما نهی هم از آن ننمود. پس خونس در نزد او مباح بوده است.

و بر عقلا مخفی نیست که مباح بودن خون او در نزد آن حضرت برهان قاطع است بر کفرش یا لا اقل بر ظلمی که موجب قتلش باشد و حق آن است که آن حضرت راضی به قتل عثمان بود و از قتل او اظهار سرور فرمود و منتظر

آن می بود و مجرد مضایقه نداشتن نبود و در بعضی اوقات که می فرمود: مضایقه نداشتیم، اما راضی هم نبودم از جهت عدم شورش بعضی از اتباع آن بود و دلیل بر این همین خطبه ای است که در نهج البلاغه مذکور است که آن حضرت بعد از قتل عثمان و انتقال خلافت به او خواند: «قد طلع طالع و لمع لامع و لاح لائح و اعتدل مائل و استبدل الله بقوم قوماً و بیوم یوماً و انتظرنا الغیر انتظار المجدب المطر و انما الائمة قوام الله علی خلقه و عرفاؤه علی عباده لا یدخل الجنة الا من عرفهم و عرفوه و لا یدخل النار الا من انکرهم و انکروه»^۱ یعنی به درستی که آفتاب امامت بر عالمیان تابید و ماه خلافت بر جهانیان درخشید و ستاره امارت بر خلائق پرتو افکند و اعوجاج و کجی امور به استقامت و راستی مبدل شد و دین اسلام از تحریف به اعتدال انتقال یافت و خدا قومی را به قومی دیگر تبدیل فرمود و روزی را به روزی بدل نمود و ما منتظر تغییر عثمان بودیم، همچنان که قحط سال منتظر باران می باشد و امامان و خلفا نمی باشند، مگر منصوبان از جانب خدا بر خلق، و مگر عارفان او بر بندگان، داخل بهشت نمی شود، مگر کسی که ایشان را بشناسد و ایشان نیز او را بشناسند و داخل جهنم نمی شود مگر کسی که منکر ایشان باشد و ایشان هم منکر او باشند.

و ابن ابی الحدید در شرح این خطبه گفته است که سه فقره اول اشاره است به انتقال خلافت به آن حضرت و فقره چهارم اشاره است به استقامت امور که در آخر عثمان اعوجاج و کجی به هم رسانیده بود و فقره پنجم و ششم اشاره است به تبدیل حق تعالی عثمان و شیعه او را به علی و شیعه او. و بعد از آن گفته است: آیا جایز است به مذهب معتزله که علی علیه السلام منتظر قتل عثمان باشد، مثل انتظار قحط سال از برای باران همچنان که فقره هفتم دلالت بر آن می کند؟ و این عین

مذهب شیعه است. گوئیم آن حضرت انتظار تغییر گفت: نه انتظار قتل، پس تواند که آن حضرت منتظر عزل و خلعهش باشد، به سبب اختراعاتی که کرده بود و این موافق مذهب اصحاب ماست.

و مخفی نیست بر عقلاء که گفتن آن حضرت این کلام را بعد از قتل عثمان و اظهار سرور آن عالی شأن دلیل است که منتظر قتل او بوده است و کلمات سابقه و قول آن حضرت که در پیش گذشت که خدا او را کشت و من هم با خدا بودم ادله قاطعه اند بر راضی بودن آن حضرت به قتل او با آن که بنا بر توحیه ابن ابی الحدید باز فسق عثمان ثابت می شود و آن از برای اثبات مطلوب ما کافی است.

و مخفی نیست که از برای شقاوت و فسق و گمراهی او همین کافی است [که] در مقتل عثمان، واقدی و طبری و اعثم و صاحب استیعاب نقل کرده اند که بعد از کشتن عثمان اهل مدینه و اکابر صحابه او را در مزبله افکندند و مردم را از نماز و غسل و دفن او منع می نمودند تا این که مروان و سه نفر دیگر از کسان او نعش او را برداشتند که او را دفن کنند مردم مطلع شدند و تابوتش را سنگ باران کردند تا آخر بعد از سه روز نظر به منع کردن مرتضی علی رضی الله عنه مردم را او را در شب برده در مقبره یهود بی غسل و کفن دفن کردند، تا بعد از آن که معاویه والی شد گفت دیواری که میان آن مقبره و مقبره مسلمین بود برداشتند و به امر او اموات مسلمین را در حوالی قبر او دفن کردند تا متصل به مقبره مسلمین باشد و حضرت امیر رضی الله عنه و هیچ کس از مسلمین به نماز او حاضر نشد، مگر چند کس از تابعان خودش که پنهان بر او نماز کردند. و از این حکایت معلوم می شود حقیقت حال او.

و از جمله حکایات مناسب این مقام حکایتی است که در «الصراط المستقیم» نقل کرده که ابن جوزی روزی به تقلید حضرت امیر رضی الله عنه گفت: «سلونی قبل أن تفقد

ونی؛ یعنی پرسید از من آنچه را خواهید پیش از آن که مرا نیابید. زنی سؤال کرد که می‌گویند: در وقتی که سلمان در مدائن فوت شد، علی از کوفه در یک شب به مدائن آمد و او را تجهیز نمود و بازگشت. این حکایت راست است؟ ابن جوزی گفت: بلی، این سخن صحیح است. زن گفت: می‌گویند: عثمان در مدینه کشته شد و سه روز در مزابل افتاده بود و علی حاضر بود و بر او نماز نکرد، این سخن صحیح است؟ ابن جوزی گفت: بلی، این نیز ثابت است. زن گفت: پس بر یکی از ایشان فسق و خطا لازم آید. ابن جوزی گفت: ای زن، اگر بی‌اذن شوهرت از خانه بیرون آمده‌ای، لعنت بر تو و اگر به اذن او بیرون آمده لعنت بر او. زن گفت: ای شیخ عایشه بی‌اذن حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله به جنگ علی از خانه بیرون رفت یا به اذن او. ابن جوزی از این سخن ملزم شد و هیچ نگفت.

و ما به همین قدر از مطاعن و فسوف این سه خلیفه در این جا اکتفا می‌کنیم، از جهت آن که از برای اثبات مطلوب ما کافی است، زیرا که همین که فسق ایشان در زمان خلافت ثابت شود، بطلان مذهب سنیان ثابت می‌شود، نظر به این که عدالت را شرط می‌دانند همچنان که این مرد نقل کرده است و شکی نیست که این قضایایی که نقل کردیم از برای اثبات این مطلوب کافی است، بلکه از هر یک از سه خلیفه اگر یک قضیه هم ثابت باشد، بلکه اگر یک قضیه از یکی از ایشان هم ثابت باشد مذهب سنیان باطل می‌شود نظر به شرطی که خود بالاتفاق قائل شده‌اند و بر ارباب بصیرت ظاهر است و نمی‌تواند شد همه این قضایا با وجود شهرت و نقل آن‌ها در کتب معتبره فریقین دروغ باشد. پس بحمدالله و تأییده مطلب ما ثابت شد.

قال: و طریق انعقاد امامت چهار است:

اول اجماع مسلمانان بر امامت او.

دوم عهد امامت سابق نسبت به او.

سوم شورای امام سابق که امامت را در میان جماعتی به نهد و بر امامت یک کس در ایشان اتفاق کنند.

چهارم استیلا و شوکت که شخصی بیرون آید و به شمشیر مملکت را بگیرد و شرایط مذکوره در او موجود نباشد و جهت خوف فتنه بر مردم طاعت او واجب باشد و آن امامت ضروری باشد، پس اگر به صفت عدل موصوف باشد او را سلطان عادل گویند و الا ظالم منقلب - انتهی - .

عجب از این مرد که نصّ از جانب خدا و رسول الله ﷺ را از جمله طرق انعقاد امامت نشمرده است و حال آن که اجماع امت منعقد است که نصّ [طریق] ثبوت امامت است و فخر رازی در «اربعین» گفته است که خلافتی در میان اهل اسلام نیست که نصّ طریق است مستقل از برای انعقاد و تحقیق امامت. لیکن ما معاشر امامیه طریق انعقاد امامت را منحصر به نصّ خدا عز و جلّ و رسول ﷺ می دانیم و سنیان به طریق دیگر هم اثبات امامت می کنند، همچنان که این مرد اشاره به آن کرده است.

و اما دلیل بر انحصار طریق به نصّ چند چیز است:

اول آن که عصمت و افضلیت از جمیع امت و عالمیت به جمیع امور دینیّه در امام شرط است همچنان که بعد از این - ان شاء الله - به ادله قاطعه بیان خواهد شد و راهی از برای مردمان به شناختن این امور نیست، پس باید خدا و رسول که عارف اند که این امور در که جمع است نصّ به او کنند.

دوم آن که مردمان که اهل بیعت بر امام اند اختیار ندارند که تعیین قاضی نمایند و نمی توانند که حکم جزئی جاری بر اضعف ناس کنند، پس چگونه اختیار ریاست کبری با ایشان خواهد بود و چگونه جایز خواهد بود از برای

ایشان که اختیار جمیع امور دین و دنیای مردم را به تصرف شخصی مثل خود گذارند.

سوم آن که دانستی که امامت عبارت است از خلافت از جانب خدا و نیابت از جانب رسول و چگونه می تواند شد که خلیفه و نایب شخصی را دیگری تعیین کند بدون اذن او و مع ذلک او را خلیفه و نایب آن شخص گویند، پس امامی که مردم اختیار کنند و او را نصب نمایند نایب مردم خواهد بود نه نایب رسول. پس باید امام به نص خدا و پیغمبر (ص) باشد تا حقیقت خلافت و نیابت از جانب ایشان به عمل آید.

چهارم آن که شبهه نیست که تعیین و نصب امام از جهت اصلاح عباد و انتظام بلاد است و مقصود از آن ازاله فتنه و تنازع از میان مردمان است و شکی نیست که هرگاه تعیین آن به اختیار و بیعت مردمان باشد باعث زیادتی فتنه و نزاع در میان مردمان می شود به جهت اختلاف آراء و تباین اهواء مردم همچنان که در زمان علی و معاویه واقع شد.

پنجم آن که از کتب فریقین ثابت و محقق است که انبیاء سلف همه تعیین خلیفه نمودند و از دنیا رحلت فرمودند و نیز ثابت است از طریق و سیرت حضرت خاتم النبیین که در وقتی که به سفر می رفتند، بلکه در هر امری از امور جزئیة نایب و خلیفه تعیین می فرمودند و با وجود این چگونه می تواند شد که بعد از خود نصب خلیفه ننمایند و امت خود را که به ایشان از پدر مهربان تر بود معطل و مهمل و اگذارند و چگونه می تواند شد که چنین پیغمبر رؤوف رحیمی که جزئیات امور را حتی آداب و احکام بیت الخلاء را بیان فرماید، تعیین صاحب اختیاری بعد از خود از برای مردم نکند و مطلقاً متعرض این نشود و حال این که هر ذی شعور دین داری یا بی دین که امر مهمی در گردن او می باشد در حین رحلت خود، البته وصی و نایبی از جهت آن امر نصب می کند و اگر نکند

عقلا او را مذمت می‌کنند، چگونه ابوبکر نصب خلیفه دیگر نمود و عمر بنای خلافت را بعد از خود بجایی گذاشت و معاویه طاغی بیعت را از جهت یزید شقی یاغی از مردمان گرفت و سایر امرا و سلاطین بعد از خود تعیین کسی را نمودند که امر مردم معطل نماند و خاتم پیغمبران و مبعوث بر کافه انام که احکام عظیمه از جانب خدا آورده بود و هنوز احکام را به جمیع نرسانیده بود و مفسدان دین او بسیار بودند و در کمین بودند که بعد از رحلت او از دنیا، تخریب دین او کنند اراده رفتن از دنیا می‌کند و احدی را تعیین نمی‌کند که دین او را محافظت نماید و مطلقاً در این فکر نمی‌باشد. و نمی‌تواند شد که تعیین آنرا موکول به مردمان کند با وجود آن که می‌داند که ایشان را اغراض فاسده و آراء مختلفه متباینه می‌باشد هیئات هیئات که این طریقه پیغمبران اولی العزم سیما افضل و خاتم ایشان باشد.

ششم آن که هرگاه تعیین و نصب امام به اختیار رعیت باشد باید تبدیل و عزلش نیز به اختیار ایشان باشد، همچنان که در میان این طایفه نسبت به ملوک و پادشاهانش معمول است و معلوم است که امامی که نصب و عزلش در دست مردمان باشد نایب پیغمبر نخواهد بود.

هفتم آن که امامیه را اعتقاد آن است که همچنان که به بعث نبی عقلاً بر خدای تعالی واجب است هم چنین تعیین امام و برانگیختن او بر مردمان نیز عقلاً بر خدا واجب است، زیرا که امام لطف است نسبت به بندگان، و لطف بر خدا واجب است و نصب او اصلح به حال بندگان است و آنچه اصلح است بر خدا واجب است و سایر ادله که دلالت بر وجوب ارسال رسل می‌کند، دلالت بر وجوب نصب امام نیز می‌کند و شبهه نیست که هرگاه تعیین امام عقلاً بر حق تعالی واجب باشد، نص کردن بر او نیز بر خدا واجب خواهد بود و باید البته نص از جانب او برسد و با وجود این مردمان را در آن مدخلیتی نخواهد بود

و احتیاج هم به تعیین ایشان نخواهد بود.

و سنّیان را جوابی از این ادله نیست به سوای این که متمسک به اجماع می شوند و می گویند: اجماع دلیلی است قاطع، و بعد از تحقق آن باید به مقتضای آن عمل شود، و اگر نصب امام در دست مردم نمی بود، بایست ایشان اجماع نیز به بیعت نکنند و چون ایشان اجماع بر بیعت و نصب خلیفه کردند می دانیم که این امر در دست مردم است و به بیعت ایشان هم امامت منعقد می شود و احتیاج به نصّ نیست و صاحب «مواقف» گفته است که اختیار اهل بیعت امام را و اتفاق ایشان بر امامت او، کاشف است که خدا و رسول او را خلیفه نموده اند و علامتی است از برای این که حکم خدا تعلق به امامت او گرفته بود.

و جواب این کلمات واهییه آن است که:

اولاً منع حجّیت اجماعی می کنیم که معصوم در آن نباشد.

و ثانیاً منع تحقق اجماع به معنی اتفاقی جمیع اهل حلّ و عقد بر خلافت ابوبکر می کنیم همچنان که ان شاء الله بیان خواهد شد.

و ثالثاً می گوئیم: حکمی که اجماع بر آن منعقد شده است، مستندی می خواهد همچنان که در کتب اصول اهل سنّت بیان شده و اگر امامت ابوبکر مستندی از قول خدا و رسول می داشت، چگونه آن مستند مطلقاً نقل نمی شد با وجود توفّر دواعی بر نقل آن، و چگونه می شود که امری عامّ البلوی مثل امامت از جانب خدا و رسول ﷺ مستندی ظاهر داشته باشد و احدی آن را نقل نکند.

و آیاتی که دلالت بر مطلوب ما می کند بسیار است از آن جمله این است که «الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی»^۱؛ یعنی امروز دین شما را کامل و نعمت خود را بر شما تمام کردم.

و شکی نیست که امامت از مقومات دین و از مکملات شریعت سید المرسلین

است و از اعظم نعمت‌ها حضرت رب العالمین همچنان‌که اهل سنت نیز همگی به این قایل و معترفند و عمل خلفاء و سایر اذئاب ایشان نیز شاهد بر این است زیرا که نعش پیغمبر را وا گذاشتند و متوجه تعیین خلیفه شدند و چنان‌چه تعیین از امور لازمه اسلام نمی‌بود، نمی‌بایست در آن وقت کذا مرتکب آن شوند و حق تعالی خبر داده که من دین را کامل کردم و نعمت را تمام نمودم و با وجود این نتواند شد که تعیین نشده باشد.

و از سنت آن‌چه دلالت بر مطلوب ما می‌کند بی‌حدّ و حصر است و از جمله آن‌چه در طرق مخالفین رسیده است، حدیثی است که در «الصراط المستقیم» از جریر طبری روایت کرده است که قبیله بنی‌کلاب به خدمت سید عالم علیه السلام آمدند و عرض کردند که ما با تو بیعت می‌کنیم به این شرط که بعد از تو امارت با ما باشد، حضرت فرمود: اختیار آن با خداست به هر که خواهد می‌دهد.

و ایضاً حافظ محمدابن مؤمن شیرازی که از اکابر علمای سنّیان است از انس بن مالک روایت نموده که پیغمبر صلی الله علیه و آله در تفسیر آیه مبارکه «و یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة»^۱ فرموده که یعنی خدای عزّوجلّ آفرید آدم را از گِل، چنان‌که خواست و اختیار نمود مرا و اهل بیت مرا از جمیع خلق، و برگزید ما را از میان شما و مرا پیغمبر کرد و علی ابن ابی طالب را وصی گردانید و اختیار کار را به بندگان نداده است، بلکه خود اختیار می‌کند هر چه را می‌خواهد. پس من و اهل بیت من برگزیدگان خدا و بهترین خلق اوئیم.

و مخفی نیست که این حدیث هم صریح است در این‌که اختیار امامت با خدا است و دیگری اختیار تعیین آن را ندارد و هم صریح است در این‌که وصی و خلیفه پیغمبر بعد از او علی بن ابی طالب است و بی‌چارگان مساکین اهل سنت چون دیده‌اند که نصّی از برای خلافت خلفای ایشان در هیچ جا موجود نیست

و خلافت ابوبکر به بیعت بعضی مردم شده است و خلافت عمر به عهد ابوبکر واقع گردیده و خلافت عثمان به شورای عمر منعقد شده، لهذا از راه اضطرار این سه امر را طرق انعقاد امامت قرار داده‌اند و حال اجماع که اول طریق ایشان است فی الجمله معلوم شد و ان شاء الله به تفصیل بعد از این جمعیت (کذا) حال اجماع ایشان ظاهر می‌شود.

و اما طریق دوم که عهد امام سابق باشد اگر آن را از پیش خود کرده و اصلاً از خدا و رسول حجتی به او نرسیده، معلوم است که این خطا و محض غلط است و امری که تعیین آن با خدا و رسول باشد بدون نصّ از جانب ایشان او را چه اختیار است که تعیین کند خصوص امام سابق ستیان که امامت خودش هم بی‌صورت است و مستندی ندارد و اگر از جانب خدا و رسول حجتی به او رسیده است در این صورت صحیح است همچنان که هر یک از سابق ائمه اثنا عشر صلوات الله علیهم نسبت به لاحق کردند، لیکن این ادعا در ائمه خود نمی‌توانند، نمود، زیرا که همه می‌دانند که ابوبکر از جانب خدا و رسول حجتی نداشت که باید عمر را خلیفه کند و اگر می‌داشت آن را ظاهر می‌کرد و به این جهت احدی از اهل سنت قایل نیست که در این خصوص از جانب خدا و رسول حجتی بوده است و به ابوبکر نصّی رسیده باشد که عمر را خلیفه کند.

و اما طریق سوم ایشان که عبارت شوری باشد که امامت را در میان جماعتی چند نهد که ایشان اتفاق بر امامت یکی کنند، مستند ایشان در این طریق، فعل عمر است و ما اول کیفیت طریق شوری عمر را مجملاً از «شرح ابن ابی الحدید» نقل می‌کنیم و بعد اشاره می‌کنیم به وجه فساد این طریق و دلالت آن بر فسق و ضلالت عمر به چندین وجه.

و اما کیفیت آن به نحوی که ابن ابی الحدید روایت کرده است که چون عمر از ابولؤلؤ زخم خورد و جزم به رفتن خود نمود، در باب خلافت مشورت نمود

و بعد از مذکور شدن سخنان چند، عمر گفت: در وقتی که پیغمبر ﷺ از دنیا می‌رفت از شش نفر راضی بود، علی و عثمان و طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف و سعد ابن ابی وقاص به خاطر می‌رسد که خلافت را در میان ایشان به مشورت قرار دهم تا برای هر کدام را که خواهند قرار دهند، بعد از آن ایشان را طلبید و از برای هر یک عیب و ناخوشی گفت، همچنان که در روایت ابن ابی الحدید و سایر روایات مذکور است از آن جمله به طلحه گفت: پیغمبر آزرده و خشمناک از تو از دنیا رفت و به علی گفت: تو بسیار مزاح می‌کنی و اگر شوخی در طبع تو نمی‌بود از جهت این کار خوب بودی و الله که اگر ایمان تو را با ایمان اهل زمین بسنجند بر همه زیادتی کند. - و به روایت دیگر در غیر روز شوری گفت نمی‌خواهم نبوت و خلافت از برای بنی‌هاشم جمع کنم - پس گفت: آه اگر ابو عبیده جراح یا سالم مولای ابی‌حذیفه زنده می‌بودند، مرا هیچ تردد نمی‌بود، زیرا که ایشان برای این کار مناسب بودند.

پس ابو طلحه انصاری را طلبید و گفت: پنجاه نفر از انصار را بردار و این شش نفر را در خانه جمع کن و شما با شمشیرها بر در آن خانه بایستید و تعجیل مکن و بیش از سه روز به ایشان مهلت مده تا ایشان با هم مشورت کنند و یکی را از جهت خلافت اختیار کنند، اگر پنج کس متفق شوند و یکی مخالفت کند، گردن او را بزن و اگر چهار کس هم اتفاق کنند و دو کس مخالفت نمایند، گردن آن دو کس را بزن و اگر سه کس با هم اتفاق کنند که عبدالرحمان در میان ایشان باشد به قول او عمل کنید و اگر آن سه نفر دیگر مخالفت کنند، هر سه را به قتل رسان و اگر از سه روز بگذرد و اتفاق بر یکی نکنند همه را گردن بزن و مسلمین را بگذار هر که را خواهند اختیار کنند، پس چون عمر از دنیا رحلت کرد و او را دفن نمودند ابو طلحه به گفته او عمل کرد، پس در میان آن شش نفر سخنان چند مذکور شد این که طلحه چون از خلافت خود مأیوس شد، گفت: من حصه خود

را به عثمان بخشیدم و سعد ابن ابی وقاص گفت: من هم حصه خود را به ابن عم خود عبدالرحمان دادم بعد از آن عبدالرحمان گفت: من هم از حصه خود گذشتم و آن را در میان علی و عثمان گذاشتم، پس رو به علی کرد و گفت: با تو بیعت می‌کنم بر کتاب خدا و سنت مصطفی و طریقه شیخین، حضرت فرمود: قبول می‌کنم بر کتاب خدا و بر سنت پیغمبر (ص) و آنچه خود دانم و رأیم به آن تعلق گیرد، بعد از آن به همان طریق به عثمان گفت: عثمان گفت: کردم، بار دیگر به همان طریقه به علی و عثمان به همان شرط گفت: و باز علی قبول نکرد و عثمان قبول کرد و مرتبه سوم نیز چنین کرد و باز عثمان قبول کرد و مرتضی علی (ع) قبول نکرد پس دست خود را به دست عثمان داد و گفت: السّلام علیک یا امیرالمؤمنین، پس حضرت امیرالمؤمنین (ع) فرمود: که واللّه که تو با او بیعت نکردی مگر به جهت امیدی که به آن امید عمر به ابوبکر بیعت کرد، خدا میان شما جدایی اندازد و دعای آن حضرت مستجاب شد و میان ایشان فساد و عناد واقع شد، همچنان که ابوهلال عسکری در کتاب «اوایل» نقل کرده است.

این است حکایت شوری بر سبیل اجماع.

و بر عقلا مخفی نیست که فساد این طریق و دلالتش بر فسق و ضلالت عمر بر چندین وجه است:

اول این که هرگاه بر فرض محال عمر را در امر امامت که نیابت پیغمبر خدا است اختیاری و مدخلیتی بود به جهت این که خودش به اعتقاد ایشان امام بود، آن شش نفر را چه اختیار و مدخلیت بود و بیعت پنج نفر اجماع نیست که حجت باشد با وجود این که از برای هر یک عمر فسق عظیمی اثبات کرد، همچنان که به زبیر گفت: تو بدخو و مفسدی و اگر راضی نباشی کافری، گاهی انسانی و گاهی شیطانی و به طلحه گفت: رسول الله آزرده از تو از دنیا رفت و به سعد گفت: تو متعصب و متکبری و به عثمان گفت: که سرگینی بهتر از تو است

و اگر خلیفه شوی خویشان خود را بر مسلمانان مسلط کنی و اموال بیت‌المال را همه به ایشان دهی و به عبدالرحمان گفت تو ضعیف و عاجزی و قوم خود را دوست می‌داری و بنی زهره را به این امر نسبتی نیست، پس اشخاصی که به این عیوب و فسوق مبتلا باشند، چگونه متدین امین امر خلافت حضرت خاتم‌النبین ﷺ را به ایشان وا می‌گذارد.

دوم آن‌که اول گفت که پیغمبر از این شش نفر راضی از دنیا رفت و بعد به طلحه گفت که: پیغمبر از تو آزرده از دنیا رفت یکی از این دو سخن دروغ است البته. و ابن ابی‌الحدید از حافظ نقل کرده که او گفت: اگر کسی به عمر می‌گفت که تو اول گفتی که رسول‌الله از این شش نفر راضی بود، پس چون به طلحه گفتی که پیغمبر از تو آزرده بود؟ و این تناقض است اما که جرأت می‌کرد که به عمر سخنی از این کمتر بگوید، چه جای آن‌که این را بگوید.

سوم آن‌که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را مذمت به مزاح و شوخی کرد و حال این‌که اگر آن حضرت مزاحی می‌فرمودند، البته مزاح ممدوح بوده است که از جمله صفات محموده انبیاء است و با وجود بودن کسی که ایمان او بیشتر از ایمان جمیع اهل زمین است. همچنان‌که خود اعتراف کرد، چرا او را خلیفه نکرد و با جماعتی که آن عیوب از برای ایشان ثابت کرد داخل و همدوش کرد، بلکه نحوی کرد که البته خلافت به او نرسد و به عثمان که او را بدتر از سرکین گفت برسد و عذر او از جزم بر خلافت او ننمودن، این بود که او شوخی می‌کند و حال این‌که آن عالی‌جناب در «نهج‌البلاغه» می‌فرماید که ابن‌نابغه یعنی عمر و عاص گمان کرده است که در طبع من مزاح و شوخی است و گمان کرده است که من مردی هستم که مایل به لهو و لعب می‌باشم، پس او را نفرین نموده و فرمود که فکر آخرت، مرا از این امور منع می‌کند.

چهارم آن‌که گفت: من نبوت و خلافت را برای بنی‌هاشم جمع نمی‌کنم، تو

کیستی و چه کاره‌ای و چه اختیار داری که جمع کنی یا نکنی نیابت رسول الله صلی الله علیه و آله را تو چه مدخلیت داری و بنی‌هاشم چه عیبی دارند که باید امامت به ایشان نرسد، اگر به گفته پیغمبر این را می‌گویی، کو حجت و دلیل تو و چرا نسبت به خود می‌دهی و اگر از پیش خود می‌گویی، چه اختیار داری؟

پنجم آن‌که گفت اگر سالم مولای ابی‌حذیفه زنده می‌بود، مرا هیچ تردّد نمی‌بود، او از برای این کار مناسب بود و چگونه سالم قابل خلافت بود و حال این‌که در روز سقیفه همگی بالاتفاق گفتند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است که: ائمه باید از قریش باشند. و به همین روایت انصار مطیع شدند و اهل سنت هم متفق‌اند که قریشی بودن شرط خلافت است، همچنان‌که این مرد نیز گفته است و شبهه در این نیست که سالم از قریش نبود، پس معلوم می‌شود که عمر مضایقه از مخالفت قول رسول الله صلی الله علیه و آله نداشت و این عین ضلالت است.

ششم در صور مذکوره امر به قتل مسلمانان نمود و هیچ‌یک از آن صور مجوز قتل مسلمانان نبود، هرگاه این جماعت اهل دیانت نبودند و عمل ایشان از راه غرض بود و گذاشتن امر خلافت که اعظم امور اسلامیّه است به ایشان محض غلط و خلاف شرع بود و اگر از اهل دیانت و راستی بودند و اعمال ایشان از برای خدا بود سبب چه بود که در صورت مخالفت دو نفر که میان خود و خدا به طریق اجتهاد چنان یافته باشند که امامت آن شخص که آن سه دیگر قائل شده‌اند، صلاح ائمت نیست، امر به قتل آن دو نفر کرد و به این جهت چرا واجب القتل شدند؟ و در صورتی که سه نفر مخالفت کنند با سه نفر دیگر که عبدالرحمان یکی از ایشان باشد، چرا آن سه نفر واجب القتل شدند و بودن عبدالرحمان و مخالفت با او از چه جهت باعث قتل آن سه می‌شود با وجود این‌که من حیث العدد مساوی بودند؟ و چگونه هرگاه سه نفری که متفق باشند و یکی از ایشان علی بن ابی‌طالب باشد، باید کشته شوند، به جهت این‌که مخالفند

با آن سه دیگر که یکی از ایشان عبدالرحمان است؟ و چگونه مرتبه عبدالرحمان بالاتر شد از علی که ملازم حق و باب مدینه علم پیغمبر بود و عمر خود اقرار کرد که ایمان او بیشتر از ایمان جمیع اهل زمین است؟ و چگونه در صورتی که رأی ایشان بر امامت هیچ یک قرار نگیرد به جهت اجتهاد یا به جهت ندانستن صلاح در میان خود و خدا، همه بایست کشته شوند؟ و چه دلیلی دلالت می کند که باید جمعی از مسلمین خصوصاً اکابر صحابه سید المرسلین به این جهت واجب القتل شوند؟

هفتم آن که اگر چه به حسب ظاهر حضرت مرتضی علی علیه السلام را داخل شوری کرد، اما تقسیم را به وجهی کرد و به نهجی حیل نمود که البته خلافت به آن حضرت نرسد، زیرا که یقین بود که طلحه با وجود قرابت با عثمان و آزدگی که پیغمبر صلی الله علیه و آله از او داشت همچنان که عمر اعتراف به آن نمود، جانب اهل بیت را نمی گرفت و راضی به خلافت علی نمی شد و سعد بن ابی وقاص که از بنی زهره و بنی امیه بود جانب عبدالرحمان و عثمان را نمی گذاشت، جانب علی را بگیرد، و این دو نفر یعنی عثمان و عبدالرحمان بدیهی و قطعی بود که راضی به خلافت آن حضرت نمی شدند و زییر اگر با آن حضرت می بود دو نفر می بودند و اگر با ایشان می بود حضرت تنها می ماند و در صورتی که زییر و سعد هر دو هم با آن حضرت می بودند، البته عبدالرحمان و عثمان و طلحه با ایشان موافقت نمی کردند. لهذا بایست آن سه کشته شوند و بالجمله به نحوی حیل کرده بود که در هیچ صورتی خلافت به آن حضرت منتقل نشود، بلکه در صورت مذکوره این بود که علی و تابعان او کشته شوند، همچنان که بر عقلا ظاهر و محقق است، زیرا که اگر آن اعدای که امر به قتل آن ها نموده بود متحقق می شد البته یکی از ایشان حضرت امیر علیه السلام می بود.

و بالجمله شورای عمر اصلاً دلیل و حجتی نداشت که مبنای خلافت تواند شد

و غایت عذر ستیان آن است که می‌گویند عمر اجتهاد نمود و مجتهد، اگر چه خطا کند بر صواب است و جواب این عذر آن‌که بطلان اجتهادی که ایشان به آن قایلند گذشت. و بر وجهی که از برای عمر اجتهاد در امر خلافت جایز باشد نظر به این‌که خلیفه بود، صحت اجتهاد او در صورتی است که بنای آن‌را به اجتهاد خود بگذارد و خود تعیین خلیفه کند نه این‌که رجوع به اجتهاد دیگران کند، با وجود این‌که به اعتراف خود، ایشان را اهل دیانت و عدالت نداند. و در صورتی که ایشان اهل اجتهاد بودند و اجتهاد ایشان صحیح بود بایست بنای آن‌را به نحوی بگذارد که [به حکم کتاب خدا رفتن] به طریقه ایشان جایز باشد، نه به طریقی بگذارد که مخالفت کتاب خدا و سنت رسول الله ﷺ باشد و مشتمل بر قتل جمعی از اجله صحابه باشد، بدون تحقق مصحح قتل، و مبتنی بر تهدیدات و توعیداتی باشد که مخالف قواعد اسلام باشد. و اگر خود ابتدا احدی را تعیین می‌نمود، البته از فتنه اسلم می‌بود و فی الحقیقه اکثر فتنه‌ها و آشوبها که بعد از عمر در میان مسلمین شد، در مقاتله جمل و نهروان و صفین منشاء آن‌ها شورای عمر بود، همچنان‌که ابن عبدربه در کتاب «عقد» از معاویه نقل کرده که گفت که سبب تفرقه میان مسلمانان و تفرق اهواء ایشان شورای عمر بود، زیرا که چون امر را به آن شش نفر وا گذاشت هر یک از ایشان خلافت را از برای خود می‌خواستند و هم‌چنین اقوام و دوستان هر یک نیز خلافت را از برای او خواهش داشتند و به این جهت میان ایشان و اتباع ایشان مخالفت و نزاع افتاد و منجر شد به فتنه و آشوب، و اگر خود یکی را خلیفه می‌کرد همچنان‌که ابوبکر کرد هیچ اختلاف نمی‌بود.

و مخفی نیست که شرایطی که اهل سنت در امامت و خلافت اعتبار کرده‌اند در امثال این زمان در بسیاری از مردم موجود است، پس اگر طایفه ستیان با این کس بیعت کنند و او را سلطان خود قرار دهند یا ابتدا به شمشیر ممکت را بگیرد

و بعد از آن به جهت سلوک او به عدالت مردمان راضی به سلطنت او شوند باید او خلیفه پیغمبر ﷺ باشد و هر که قایل به سلطنت او نباشد ضال و گمراه باشد و باید هرگاه یکی از سلاطینی که حال اهل سنت به پادشاهی ایشان راضی هستند و خود او را نصب می کنند، سید باشد و به عدالت سلوک کند و مجتهد هم باشد، باید خلیفه پیغمبر باشد و بر جمیع عالم اطاعت او واجب باشد، زیرا که سایر شرایط البته در آن موجود خواهد بود، نظر به این که کم کسی است که سایر شرایط در او موجود نباشد و نمی دانم که هم چنین کسی را چگونه خلیفه رسول الله ﷺ می توان گفت؟

* * *

قال: و مخالفان در شرایط امامت چند فرقه اند:

اول معتزله و بعضی خوارج که می گویند قرشیت شرط نیست و دلیل ایشان آن که حضرت پیغمبر ﷺ فرمودند که: «اسمعوا و اطیعوا و لو امر علیکم عبداً حبشیاً»؛ بشنوید و اطاعت کنید و گر چه امیر بسازند بر شما بنده حبشی را. و جواب آن که مراد امارت لشکر و حکومت ممالک است که داروغگان در آن نصب می کنند و اما امامت کبری باید که صاحب [آن] قریشی باشد به آن دلیل که حضرت پیغمبر ﷺ فرمودند: «الأئمة من قریش»؛ یعنی امامان از قریشند. دیگر از مخالفان شیعه اند و می گویند با وجود قرشیت، هاشمیت شرط است، یعنی باید امام از بنی هاشم باشد و این باطل است؛ زیرا که حقیقت خلافت ابی بکر به دلیلی قطعی و روشن شده که بعد از این ان شاء الله بیان می کنیم - انتهى - .

مخفی نیست که آن چه بیان نموده که قرشیت شرط است، موافق با طریقه حقه امامیه است و ما را در آن سخنی نیست و اما آن چه گفته است که هاشمیت

شرط نیست، شبهه در بطلان آن نیست، زیرا که شکی نیست که امام باید از اشرف قبایل باشد همچنان که بعضی از اهل سنت در بیان اشتراط قرشیت گفته اند و شک هم نیست که بنی هاشم اشرف قبایل قریشند، پس باید امام از بنی هاشم باشد و نیز می گوئیم که امامت علی بن ابی طالب و اهل بیت او به نصوص قطعیه جلیّه و خفیه ثابت شده همچنان که ما ان شاء الله به بعضی از آنها اشاره خواهیم نمود و ایشان هاشمی بودند و دلیلی که این مرد از برای عدم اشتراط آن گفته است، بعد از این، عدم قطعیت و ضعف آن ظاهر خواهد شد.

* * *

قال: و دیگر از مخالفان امامیه اند که ایشان می گویند شرط است علم او به جمیع مسائل دین و این اشتراط باطل است، زیرا که مسائل دین غیر محصور است و در امامت ضرور نیست، بلی اجتهاد شرط است که در وقایع آنچه ضروری باشد به علم خود استخراج تواند کرد - انقهی - .

اعتبار این شرط در نزد شیعه به جهت آن است که اجتهادی که اهل سنت به آن قایلند در نزد ایشان باطل است، همچنان که به حمد الله بطلان آن را ثابت کردیم و به ادله قاطعه در نزد ایشان ثابت شده که خدا را در هر قضیه از قضایا حکم معینی است و هیچ حکمی و مسأله ای نیست که خدا و رسول آن را بیان نفرموده باشند، همچنان که آیات بسیار بر آن دلالت می کند، مثل قول خدای تعالی که می فرماید: «لا رطب ولا یابس إلا فی کتاب مبین»^۱؛ یعنی هیچ تر و خشکی نیست مگر آن که در کتاب بیان شده و مثل: «وکل شیء فضلناه تفصیلاً»^۲؛ یعنی هر

۱- سوره انعام آیه ۵۹

۲- سوره اسراء آیه ۱۲

چیزی را ما به تفصیل بیان نموده‌ایم و مثل: «ما فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ»^۱؛ یعنی هیچ چیز را در کتاب و انگذاشته‌ایم و در بیان هیچ حکمی کوتاهی نکرده‌ایم و مثل: «و نَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ»^۲؛ یعنی ما نازل گردانیدیم کتاب را در حالتی که بیان‌کننده هر چیزی است و از این آیات و امثال آن ظاهر می‌شود که چیزی نیست که خدا آن را و انگذاشته باشد و حکم آن را بیان نفرموده باشد پس جمیع مسائل و احکام را خدا و رسول ﷺ او بیان نموده است. لهذا کسی که نایب پیغمبر ﷺ باشد، باید البته جمیع آن‌ها را بداند، زیرا که بیان احکام الهی با اوست و اگر او نداند معلوم است که دیگری هم نخواهد دانست. پس لازم می‌آید احکام واقعیه الهی به مردم رسانیده نشود و احکام الهی معطل بماند یا خلاف آنچه از جانب خدا و رسول بیان شده، جاری شود و این باطل است، بلا شبهه.



مرکز تحقیقات کتب و تفسیر اسلامی

قال: و دیگر از مخالفان غلاة شیعه‌اند، که می‌گویند: ظهور معجزه بر دست امام شرط است و آن باطل است، زیرا که او پیغمبر نیست تا او را معجزه باید - انتهی - .

شیعه را اعتقاد آن است که هر که امام باشد، البته صاحب کرامات و خوارق عادات می‌باشد، زیرا که به تواتر در نزد ایشان ثابت شده که از هر یک از ائمه اثناعشر خصوصاً از جناب مستطاب امیرالمؤمنین ﷺ کرامات و خوارق عادات صادر شده و ظهور این معنی نه به حدی است که احدی را مجال انکار آن باشد

۱- سوره انعام آیه ۳۸

۲- سوره نحل آیه ۸۹

و علماء و محدثین اهل سنت در کتب خود کرامات و خوارق عادات بی غایات از جناب مرتضی علی (علیه السلام) نقل نموده‌اند و اهل سنت کرامات کثیره از بسیاری از مشایخ صوفیه و درویشان و اولیاء الله نقل کرده‌اند و معلوم است که هرگاه ایشان صاحب خوارق عادات باشند، صاحب ریاست کبری و نایب حضرت مصطفی به طریق اولی باید صاحب خوارق عادات باشد.

* * *

قال: و دیگر از مخالفان امامیه و اسماعیلیه‌اند که ایشان می‌گویند: عصمت شرط است و این باطل است، بنابر حقیقت خلافت ابوبکر با عدم ثبوت عصمت او از کفر قبل از اسلام - اتمهی - .

شبهه نیست که امام رئیس مطلق است بر جمیع عالم در جمیع امور و واجب الاطاعه است در آنچه امر کند و بر هر احدی از ناس لازم است که مطیع و منقاد قول و فعل او باشد و کسی که صاحب این مرتبه باشد، البته باید امین و معتمد باشد و از خطا معصوم باشد تا قول او حجت از برای مردمان باشد و اگر او هم مثل سایر مردمان جایزالخطا باشد و معصیت از او صادر شود چه اطمینان به قول او خواهد بود و چه فرق با سایر مردم خواهد داشت که باید از میان جمیع، حکم و قول او واجب‌الاتباع باشد و بر همه قبول امر و نهی او لازم باشد و کسی در مخالفت او معذور نباشد و حال آن‌که محتمل است که آنچه را امر به آن نموده معصیت باشد و شخصی که مطیع و رعیت اوست، به چه طریق بداند که حکمی که او نموده حق است و قولی که او گفته، صدق است. با وجود این‌که علم دارد که صدور معصیت و کذب و قبیح از او جایز است و او هم مثل دیگران است و اگر یقین شود که حکم او خلاف حق است و آنچه امر به آن

نموده معصیت است، آیا در این صورت لازم است، اطاعت او یا نه اگر اطاعت لازم باشد، لازم آید که بر مردم ارتکاب معاصی قطعیه و متابعت شیطان لازم باشد، زیرا که هر معصیتی البته متابعت شیطان است و اگر اطاعت او واجب نباشد، پس مخالفت او جایز خواهد بود و قول و فعل او علی الاطلاق حجت نخواهد بود و این منافی است با غرض از نصب امام.

اگر گویند عصمت از کذب در امامت لازم است و همین از برای اطمینان در رسانیدن اوامر و احکام الهی کافی است. گوئیم هرگاه عصمت از کذب واجب باشد، عصمت مطلق نیز لازم آید به جهت این که شک نیست که سبب اشتراط عصمت از کذب منافات کذب است با اعتماد و اطمینان و وجوب تصدیق، و این سبب در همه معاصی و همه احوال جاری است.

و اگر گویند اشتراط عدالت به جهت اطمینان و وثوق است به اقوال و احکام او و عدالت از برای اطمینان و اعتقاد کافی است، گوئیم عدالت را به نحوی که علماء اصول بیان کرده اند، هر چند نزدیک به عصمت است تحقق آن بسیار نادر است و علم به وجود آن در کمال تعسیر است و شبهه نیست که آن در هیچ یک از خلفای ثلاثه ایشان موجود نبود با وجود این چون منافی با صدور معصیت و کذب و قبایح نیست کافی در اطمینان و وثوق نیست و آنچه از طریقه امامیه ثابت شده که باید اقوال و احکام فقهاء عدول جامع شرایط فتوی راستاد (گرفت) و اطاعت ایشان را نمود از باب اضطرار و لابدی است که سد احکام الهی و تعطیل اوامر و نواهی لازم نیاید، نظر به غیبت امام و عدم امکان رسیدن به او و لا فی الحقیقه مجرد عدالت کافی در اطمینان تام و وثوق مطلق نیست.

و با قطع نظر از آنچه مذکور شد، می گوئیم که ما ثابت کردیم که تعیین امام و نصب او باید از جانب حق تعالی باشد و حق تعالی به جمیع ظواهر و بواطن بندگان خود مطلع است و آنچه اصلح به حال ایشان است می کند و با وجود این

کسی را که داند که بندگان او را به معصیت و خطا امر می‌کند و اگر چه به بعضی معاصی و در بعضی اوقات باشد، بر ایشان صاحب اختیار مطلق نمی‌کند و ایشان را مأمور به اطاعت او در جمیع اقوال و افعال او نمی‌کند و چگونه می‌شود منزّه از جمیع قبایح و معاصی علی‌الاطلاق و خیر محض، نسبت به بندگان داند که شخصی ایشان را امر به متابعت شیطان می‌کند و اگر چه بر سبیل ندرت باشد و مع ذلک او را ولیّ امور دین و دنیا کند و مردم را مأمور به اطاعت او کند در جمیع اقوال و افعال و در جمیع اوقات؟

پس از آن‌چه ذکر شد معلوم شد که امام واجب‌الاطاعة کسی است که یقین باشد که خطا از او صادر نمی‌شود و نصب و تعیین او از جانب کسی باشد که فعل او حجّت باشد و با وجود نصب او دیگر احتمال خطا و غلط نباشد و به مجرد فعل بعضی مردمان که شخصی را پیشوای خود کنند نمی‌توان امور دین و دنیای خود را به او وا گذاشت.

ای بسا ابلیس آدم روی هست پس به هر دستی نشاید داد دست و بدان که ادله سمعیه بر اشتراط عصمت در امام بسیار است از آن جمله این آیه شریفه است که حق تعالی به حضرت ابراهیم خطاب فرمود که: «إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا»^۱؛ یعنی به درستی که من گرداننده‌ام تو را امام از برای مردمان «قال: و من ذریّتی» گفت ابراهیم امامت را در ذریّه من هم قرار بده و بعضی از ذریّه مرا امام کن. «قال: لا ینال عهدی الظّالمین»؛ حق تعالی فرمود که: امامت و خلافت من به ظالمان نمی‌رسد و شکی نیست که ظالمین چون جمع معرّف به الف لام است افاده عموم می‌کند، پس معنی آن است که امامت من به هیچ فردی از افراد ظالمین نمی‌رسد و هر کسی که نوعی از معصیت کرده باشد خواه کبیره و خواه صغیره، لفظ ظالم بر او صادق خواهد بود، زیرا که هر معصیتی ظلم است و بر

هر عاصی ظالم صادق است و چون که در صدق مشتق وجود مبدأ اشتقاق بالفعل لازم نیست، همچنان که در [علم] اصول محقق شده است، پس هر که در وقتی از مدت عمر یک نوع از ظلمی کرده باشد، بعد از آن در هر وقتی مصداق ظالم خواهد بود و لفظ ظالم بر او صادق خواهد بود و اگر [چه] در آن وقت بالفعل ظلمی از او صادر نشود، پس هر که در مدت عمر خود ظلمی کرده باشد، قابل امامت نیست و اگر چه در وقت امامت ظلمی از او صادر نشود و شکی نیست که ابوبکر و عمر مدتی مدید بت پرست بودند، همچنان که این مرد خود اعتراف به آن نموده است و بت پرستی آشد انواع ظلم است. پس ایشان قابل امامت و خلافت نیستند.

و ستیان در جواب گاهی می گویند که: مراد این است که ظالم در حین ظلم قابل امامت نیست و امامت به ظالمین در حال ظلم نمی رسد، نه در وقتی که بالفعل ظالم نباشند و توبه از ظلم کرده باشند.

و جواب این از آن چه ما ذکر کردیم که در صدق لفظ ظالم بر شخصی، وجود مبدا اشتقاق یعنی ظلم بالفعل شرط نیست همچنان که در علم اصول و عربیت ثابت شده معلوم شد.

و گاهی می گویند که: ظلم لازم مساوی عدم عصمت نیست تا لازم آید که هر که معصوم نیست ظالم باشد و هر که ظالم نباشد معصوم باشد. چه تواند شد که کسی معصیت نکند با وجود آن که معصوم نباشد، یعنی صدور معصیت از او محال نباشد و بنابر این شرط در امامت عدم صدور معصیت خواهد بود، نه عصمت.

جواب این سخن آن که مراد از عصمت در این دلیل عدم صدور معصیت است نه امتناع آن، زیرا که همین که ثابت شود که عدم صدور معصیت شرط در امامت است، می گوئیم معصیت از خلفاء ایشان بالاجماع صادر شده است، زیرا

که خود بالاتفاق نقل کرده که هر یک از ایشان مدت مدید بت پرست بودند، همچنان که این مرد نیز اعتراف به آن نموده است، پس قابل خلافت نیستند.

و گاهی می گویند که مراد از عهد در این آیه، نبوت است نه امامت.

و جواب این سخن آن است که لفظ آیه صریح است در امامت که به معنی ریاست عام و مقتدا بودن کل فاس است که اعم است از نبوت، و تخصیص محتاج است به دلیل.

و با قطع نظر از آنچه مذکور شد، می گویم ابن مغازلی شافعی که از اکابر و معتمدان علمای ایشان است در «مناقب» خود حدیثی در تفسیر این آیه از پیغمبر روایت کرده است که بنابر این تفسیر مطلوب ثابت می شود به نحوی که احدی را مجال بحث و انکار نیست و آن حدیث این است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که حق تعالی وحی کرد به ابراهیم که: «إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا»؛ من تو را امام مردمان کردم، پس ابراهیم مسرور شد و گفت: «يَا رَبِّ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي اجْعَلْ أَثَمَةً مِثْلِي»؛ خدا یا از ذریه من هم امامی چند مثل من قرار بده، حق تعالی فرمود: ای ابراهیم با تو عهدی نمی کنم که به آن وفا نکنم. گفت: خدایا آن عهدی که وفا به آن نمی کنی کدام است؟ فرمود: هیچ ظالمی از ذریه تو را امام نمی کنم. ابراهیم گفت: خدایا مرا و فرزندان مرا از بت پرستی محافظت کن. پس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: که دعای ابراهیم که گفت: خدایا از ذریه من جمعی را امام کن به من و علی رسید، یعنی برای من و او مستجاب شد که هیچ کدام از ما هرگز سجده بت نکردیم، پس مرا نبی و علی را وصی گردانید.

و بر هیچ کس مخفی نیست که این حدیث صریح است در این که مراد از عهد، امامت است و کسی که وقتی سجده بت کرده باشد، قابل امامت نیست. بلکه صریح است در این که وصی پیغمبر نیست، مگر علی و به دیگران نمی تواند امامت برسد.

و از آنچه مذکور شد، محقق شد که آنچه را این مرد دلیل از برای عدم اشتراط عصمت آورده است، یعنی کافر بودن ابوبکر در مدتی از عمر خود با وجود خلافت او دلیل است بر بطلان خلافت او کما لایخفی.

و از جمله اموری که فرقه محقه امامیه آنرا شرط امامت می‌دانند و این مرد آنرا ذکر نکرده است افضلیت امام است از جمیع رعیت و دلیل بر این شرط آن است که امامت ریاستی است عام بر جمیع مکلفین در جمیع امور دین و دنیا و شبهه نیست که صاحب این منصب باید در جمیع فضایل و صفات کمالیه افضل از رعایا باشد، تا تقدیمش برایشان جایز و اطاعتش لازم باشد، چه تقدیم احد متساویین در اختیار اموری که فیصل دادن آنها منوط به صفات کمالیه است، قبیح است عقلاً و شرعاً از هر عالمی، چه جای آن که جناب مقدس الهی تواند شد و هرگاه تقدیم احد متساویین قبیح باشد به طریق اولی تقدیم مفضول و مرجوح بر فاضل و راجح قبیح خواهد بود.

و ایضاً تجربه و عیان شاهد است که طباع مردمان به متابعت افضل و بالاتر از خود راغب است و مضایقه از آن نمی‌کنند و آراء (کذا) جمیع زیر دستان او در صفات کمالیه اتفاق بر متابعت او می‌کنند به خلاف مثل خود یا پست‌تر از خود که مردم به اختیار خود منقاد و مطیع او نمی‌شوند، مگر آن که مجبور شوند همچنان که معلوم می‌شود از حال نفوس کامله سعیده نسبت به امراء و سلاطین جابر که از حلیه کمال و ورع خالی‌اند و از این قبیل است بیعت بسیاری از اجله صحابه نسبت به خلفای سنیان که اطاعت و انقیاد ایشان از راه جبر و تعدی بود. و ایضاً شبهه نیست مقصود از امام اصلاح دین و دنیا است و دو نفر که متساوی باشند در حاجت به اصلاح، مثل یکدیگرند، پس معنی ندارد که احدهما اصلاح دیگری کند و مفضول از افضل در اصلاح محتاج‌تر است، پس معنی ندارد که او افضل را اصلاح کند و فخر رازی در جواب این ادله قاطعه مضطر شده و پاره‌ای

سخنان واهییه در جواب گفته که به صاحبان افهام مستقیمه لایق نیست که آنها را در تصنیفات نقل کنند.

* * *

قال: اعتقاد باید کرد که خلیفه به حق یعنی مستجمع صفات [و] جمیع شرایط خلافت و امام به صدق و راستی یعنی بیعت کرده شده با او بعد از حضرت پیغمبر ﷺ ابوبکر صدیق است، پس ذکر شمایل و نسبت (نسب) و تاریخ تولد و وفات او را ذکر کرده است که نقل آن [به] کار کسی نمی آید و بعد از آن گفته است که دلیل بر حقیقت خلافت او اجماع امت است بر خلافت او و این اجماع به تواتر ثابت شده، زیرا که به تواتر به ما رسیده که بعد از رسول ﷺ جمهور صحابه از مهاجرین و انصار خاصه علماء و فضلاء ایشان و خداوندان حلّ و عقد از هر قبیله با او بیعت کردند و بی شک آن چه قرن اول که خیرالقرون است، اتفاق کنند، جز حق نباشد، زیرا که رسول ﷺ گفته است که: امت من بر ضلالت جمع نشوند «لن یجتمع امتی علی الضلالة» و معظم واقعه و نخستین حکمی که بعد از رسول ﷺ، صحابه بر آن اجماع کردند خلافت ابوبکر بود. این است دلیل قطعی بر حقیقت خلافت ابوبکر.

و علماء نصی خفی که در باب خلافت ابوبکر از قرآن و حدیث اخراج می کنند، از بهر توکید حجّت و از برای تکثیر ادله تقریر می کنند، و اگر نه با وجود اجماع حاجت به دلیل دیگر نیست و اجماع نصی است قطعی و بعضی از علماء بر آنند که به مقتضای آیه مخالف اجماع کافر است و در فتاوی علماء ماوراءالنهر یافت شده که نماز در عقب کسی که انکار خلافت ابوبکر کند، روا نیست با آن که نماز در عقب فاسق در شرع روا است و این بنا بر آن است که

منکر خلافت ابوبکر مخالفت اجماع کرده است و مخالف اجماع کافر است. این است اعتقاد حق صریح و صحیح که عامه اهل سنت و جماعت بر آن رفته‌اند - انتهی -

مخفی نیست که دلیل سنّیان بر خلافت ابوبکر منحصر است به آن‌چه این مرد نقل کرده است، یعنی تمسک به بیعت صحابه و اجماع ایشان بر خلافت ابوبکر، و این دلیل باطل است به چند وجه:

اول آن‌که اجماع در نزد امامیه در وقتی حجّت است که معصوم داخل آن باشد و چنان‌چه معصوم داخل آن نباشد، حجّت نیست همچنان‌که در کتب اصول مبرهن شده و ادله‌ای که اهل سنت از برای اثبات اجماع من حیث اّنه اجماع نقل کرده‌اند، همه را به ادله باهره رد نموده‌اند.

دوم آن‌که سنّیان که قائل به حجّیت اجماع‌اند با قطع نظر از دخول معصوم، اختلاف کرده‌اند که آیا اجماع ممکن است یا نه و بر تقدیر امکان، خلاف کرده‌اند که آیا اجماعی در عالم واقع شده است یا نه؟ و بر تقدیر وقوع، اختلاف کرده‌اند که هرگاه ثبوتش به حدّ تواتر نرسد، آیا حجّت است یا نه؟ پس اثبات حجّیت اجماع موقوف است بر اثبات این همه شروط، و اثبات هر یک در نهایت صعوبت و اشکال است همچنان‌که بر مطلعین علم اصول مخفی نیست.

سوم آن‌که اصولیین اهل سنت تصریح کرده‌اند که هر اجماعی باید مستندی داشته باشد، و شبهه نیست که اجماع بر خلافت ابوبکر مستندی ندارد و اگر می‌داشت احدی از ایشان نقل کرده بود و نمی‌تواند شد که هم‌چنین امر عامّ البلوی که اعظم ارکان اسلام است مستندی از قول خدا و رسول داشته و صحابه به جهت آن اتفاق بر آن امر کنند و آن مستند بالکلیّه مفقود شود که هیچ‌یک از ایشان و غیر ایشان از تابعین و مصنفین کتب اخبار، آن را نقل نکنند.

چهارم آن‌که اجماعی که در نزد ایشان حجّت است، اجماع جمیع اهل حلّ

و عقد است به نحوی که احدی از ایشان مخالفت نکند و در بیعت با ابوبکر اجله اصحاب و رؤساء ایشان مخالفت کردند و ما اشخاصی را که مخالفت کرده‌اند و اکابر و اعظام علمای ایشان اقرار و اعتراف به مخالفت ایشان نموده و در کتب معتبره خود ذکر کرده‌اند، این جا نقل می‌کنیم که با وجود این چگونه این طایفه خجل نمی‌شوند که می‌گویند: اتفاق جمیع اهل حلّ و عقد منعقد شد بر خلافت ابوبکر و چگونه عقل خود را در آن قضیه حکم نمی‌کنند و خود را در وادی تعصب و تقلید اسلاف خلیع العذار می‌کنند و آنچه تصریح به نقیض آن می‌کنند، می‌گویند و از خدا شرم و از پیغمبر آزر می‌کنند.

و از آن جمله سعد بن عباد که بزرگ انصار بود با پسرش مخالفت کردند، همچنان که در کتاب «استیعاب» و در کتاب «اصابه» ابن حجر عسقلانی و «تاریخ» بلاذری و «روضة الصفا» مسطور است و همه تصریح کرده‌اند که سعد و پسرش با هیچ‌یک از ابوبکر و عمر بیعت نکردند و سعد فرار نموده به شام رفت و در آن جا می‌بود تا زمان خلافت عمر، خالد بن ولید او را کشت و اگر گویند سعد از ارباب حلّ و عقد نبود گوییم که در امر امارت و سلطنت امراء و سرداران البته داخل در اهل حلّ و عقدند، همچنان که فضل بن روزهان تصریح به آن نموده و شکی نیست که در آن وقت بزرگ و رئیس که امراء لشکر بودند (کذا) سعد بود و در کتاب «استیعاب» مذکور است که سعد و طایفه‌ای از خزرج و طایفه‌ای از قریش از بیعت ابوبکر تخلف کردند.

و از آن جمله هیجده نفر که عظماء اجله صحابه بودند، تخلف کردند و بیعت نکردند. همچنان که ابن قتیبه که از جمله اکابر علماء ایشان است نقل کرده است که: هیجده نفر از صحابه با ابوبکر بیعت نکردند و رافضی و شیعه علی بن ابی طالب بودند، بعد از آن به این تفصیل ایشان را شمرده است، سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و خالد بن سعید بن عاص و بریره اسلمی و ابی بن کعب و خزیمه بن

ثابت مشهور به ذوالشهادتین و ابوالهیثم تیهان و سهل بن حنیف و عثمان بن حنیف و ابوتراب انصاری و جابر بن عبدالله انصاری و حذیفه بن الیمان و سعد بن عباد و قیس ابن سعد و عبدالله بن عباس.

و از آن جمله قاطبه بنی هاشم از بیعت ابوبکر تخلف کردند و احدی از ایشان قائل به خلافت ابوبکر نشد، همچنان که بخاری در «صحیح» خود که اعظم کتب معتبره ایشان است، تصریح کرده و بیعت ننمودن قدوه ایشان یعنی امیرالمؤمنین (علیه السلام) اظهر از آن است که محتاج به بیان باشد و نمی دانم با وجود مخالفت علی و عباس و جمیع بنی هاشم و مخالفت این هیجده نفر اجله صحابه که در شأن هر یک خصوص سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و حذیفه اخبار کثیره در مدح و جلالت قدر و مرتبه او رسیده همچنان که در کتب معتبره ایشان مسطور و بین الفریقین مسلم و مشهور است، چگونه اجماع منعقد می شود و آیا بعد از بیرون رفتن ایشان با طایفه ای [جز] از اجلاف عرب و فرقه ای از عوام خدانشناس دیگر کسی می ماند و چه اعتبار و حجتی است در مخالفت و موافقت امثال این جماعت آیا کسی شبهه دارد که عوام و امثال اعراب بادیه نشین بعد از آن که شخص بی دینی دعوایی باطل بکند و چند نفر تصدیق او کنند و بر او بگروند، البته ایشان نیز رو به او می آورند، بعضی به جهت طمع و برخی به سبب ضعف درک؟ آیا نشنیده ای که بعضی در لباس تبلیس بر آمده اند و امری بر بعضی مشتبه کرده اند و به این سبب جم غفیر از گروه عوام بر او جمع آمده و معتقد او شده؟ آیا ندیده ای که پادشاه ظالمی جمعی معین و انصار که به فعل او می باشند، به هم رسانیده و بعد از آن اکثر مردم طوعا و کرها مطیع و منقاد او شده. و بر عقلا مخفی نیست که در اتفاق این جماعت و هجوم ایشان بر شخصی مطلقا ظنی به حقیقت او به هم نمی رسد، چه جای این که علم به هم رسد.

و اهل سنت چون مخالفت این جماعت کثیره را نتوانسته اند انکار کرد به

[خاطر] ثبوت آن از طرق خودشان، گفته‌اند که این جماعت یعنی علی و بنی هاشم و غیر ایشان از اجله و عظماء صحابه که مذکور شد اگرچه اول بیعت نکردند اما آخر بیعت کردند، پس بعضی گفته‌اند که بعد از شش ماه بیعت کردند و بعضی گفته‌اند بعد از سه ماه بیعت کردند، و بعضی گفته‌اند بعد از چهل روز بیعت کردند.

و بر ایشان وارد می‌آید.

اما اولاً آن‌که پیش از داخل شدن ایشان در بیعت شبهه نبود که خلافت ابوبکر بی‌صورت بود؛ زیرا که هنوز اجماع منعقد نشده بود. پس ابوبکر به چه سبب متوجه خلافت شد، پس در این مدت خلافت او باطل و فعل او بی‌صورت بود، و ارتکاب او به امر خلافت بدون متمسک اعظم فسوق بود.

و اما ثانیاً آن‌که جمیع اکابر علمای سنّیان تصریح کرده‌اند که: بیعت ایشان بعد از مدت مذکوره از راه جبر و اکراه بود، نه از روی رضا و رغبت. از آن جمله بخاری در «صحیح» خود و مسلم در «صحیح» خود هر دو به این عبارت گفته‌اند که:

«إِنَّ بَنِي هَاشِمٍ كَافَّةً كَانُوا تَبِعُوا لِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَ مَجْتَمِعِينَ عَلَيَّ اسْتَحْقَاقَ تَقْدِمِهِ عَلَيْهِمْ وَ أَنَّهُ مَا بَايَعَ أَبَا بَكْرٍ أَحَدٌ مِنْهُمْ حَتَّى أَظْطَرَّ عَلَيَّ عَلَى الْبَيْعَةِ كَرْهًا أَوْ لِعَدَمِ النَّاصِرِ»؛

یعنی به درستی که جمیع بنی‌هاشم تابع و پیرو علی ابن ابی طالب بودند و متفق بودند بر این‌که او مستحق خلافت است و باید پیشوای همگی باشد و احدی از ایشان بیعت با ابوبکر نکرد تا علی مضطر به بیعت شد، با اکراه یا به جهت نیافتن ناصر.

و از آن جمله حمیدی و بلادری از عایشه روایت کرده‌اند که فاطمه شش ماه بعد از پدر بزرگوار خود زنده بود و تا او در حیات بود، مردم رویی به جانب

علی داشتند و چون او از دنیا رحلت نمود، مردم رو از او برتافتند و چون علی دید که مردم از پی کار خود رفتند و رو از او برتافتند، مضطر شد و با ابوبکر صلح کرد.

و در «صحیح مسلم» مروی است که از زهری پرسیدند که: علی تا شش ماه با ابوبکر بیعت نکرد، گفت: نه والله نه، او بیعت کرد و نه احدی از بنی هاشم و شارح مقاصد گفته است که ابوبکر، عمر و ابوعبیده را به نزد علی فرستاد از جهت گرفتن بیعت و گفتگوی بسیار میان ایشان واقع شد و از عمر غلظتی صادر شد، پس علی علیه السلام آمد و داخل شد در آنچه جماعت داخل شده بودند و در وقت برخاستن از مجلس گفت: مبارک باد آنچه شما را خوشحال و مرا دلگیر و اندوهناک کرد.

و ایضاً بلادری روایت کرده که: چون علی علیه السلام را نزد ابوبکر آوردند، ابوبکر به او گفت: بیعت کن. گفت: اگر بیعت نکنم چه می کنی؟ گفت: گردنت را می زنم، پس علی علیه السلام رو به آسمان کرد و گفت: خدایا گواه باش، بعد از آن بیعت کرد.

و ابن قتیبه در کتاب «سیاست» روایت کرده که در وقتی که علی را به مسجد آوردند عمر به او گفت: بیعت کن و اگر بیعت نکنی گردنت را می زنم، پس علی گریان بر سر قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله رفت و گفت: «یا بنی امّ ان القوم استضعفونی و کادوا بقتلونی»؛ ای برادر به درستی که قوم، مرا ضعیف کرده اند و نزدیک شده که مرا بکشند.

و ایضاً بلادری از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود که: علی علیه السلام بیعت نکرد تا دید که دود به درون خانه او آمد.

و ایضاً به دو طریق روایت کرد که: قبیله اسلم بیعت نمی کردند و می گفتند تا بریره بیعت نکند ما بیعت نکنیم، زیرا که او از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت می کند که فرموده است که: «علی ولیکم بعدی»؛ پس حضرت امیر علیه السلام به ایشان

فرمود که شما بروید، بیعت کنید، زیرا که ایشان مرا مضطر کرده‌اند میان این که به ایشان بیعت کنم و حق مرا به ظلم ببرند یا مقاتله کنم و مسلمانان متفرق و مرتد شوند، پس من اختیار ظلم بر خود و غصب حق خود کردم که مسلمین متفرق نشوند، هر چه خواهند کنند.

و مخفی نیست که جمیع این اخبار که مشایخ و علمای ایشان نقل کرده‌اند صریح است که بیعت آن حضرت و بنی هاشم به جبر و اکراه شد و ایشان را مجبور بر بیعت کردند و در این باب اخبار از طرق ایشان بی حدّ و نهایت است و این رساله ذکر گنجایش همه را ندارد، و لهذا به همین قلیل اکتفا شد.

و مخفی نیست که بیعتی که بر سبیل جبر و اکراه واقع شود، هیچ اعتباری در آن نیست و علمای اصول اهل سنت تصریح کرده‌اند که اجماعی که بعضی از اهل حلّ و عقد از راه خوف و ترس داخل آن شده باشند، اعتبار و حجّتی در آن اجماع نیست و صاحب «نوافض الروافض» با وجود شدّت عصبیت اذعان کرده است که: بر خلافت ابوبکر اجماع منعقد نشد، و گفته است که چون سعد ابن عباد و بعضی دیگر مخالفت کردند، اجماع متحقّق نشد اما چون اکثر صحابه بر آن اتفاق کردند، لهذا شهرت عظیمه متحقّق شد و اهل ایمان باید متابعت شهرت کنند و در هر امری که بیشتر مسلمانان داخل آن شدند باید دیگران هم داخل شوند.

و بر عقلا مخفی نیست که بعد از تسلیم آن که اجماع بر خلافت ابوبکر منعقد نشد، دیگر چه لزومی دارد که کسی مخالفت آن نکند و چه حجّتی در شهرت است با وجود تصریح جمیع علماء فریقین به عدم حجّیت شهرت همچنان که در کتب اصول مقرر است، اگر عدم حجّیت شهرت به حدّ اجماع نرسیده باشد، شکّی نیست که به حدّ شهرت عظیمه رسیده است، پس اگر شهرت حجّت باشد از حجّیت آن عدم حجّیت آن می‌رسد، زیرا که مشهور آن است که

شهرت حجت نیست.

و چگونه عاقل تصور می‌کند که امری که علی‌ابن ابی‌طالب آن را باطل بداند اذعان به آن بر مسلمانان واجب باشد و چگونه اجماعی واجب الاتباع منعقد می‌شود و آن حضرت مخالفت می‌کند و مکرر مذمت ایشان که داخل شده می‌کند.

و اگر بر خلافت ابوبکر اجماع قطعی منعقد شده بود و اذعان به آن بر مؤمنان لازم بود و خلافت، حق امیرالمؤمنین علیه السلام نمی‌بود و ابوبکر آن را غصب نکرده بود، چرا مکرر آن حضرت اظهار مظلومیت خود و ظلم خلفاء و غصب کردن ایشان بر حق او را می‌نمود و کلمات و خطب آن عالی‌جناب مملو از شکایات است همچنان که بسیاری از آن را اهل سنت در کتابهای خود نقل کرده‌اند و بعضی از عبارات آن حضرت که دال بر این معنی بود، در بعضی مباحث سابقه گذشت و بعضی دیگر ان شاء الله مذکور می‌شود و در این جا بعضی از خطبه شفشقیه که به تواتر ثابت است که از آن عالی‌جناب است را نقل می‌کنیم که معلوم شود که با وجود صدور این کلمات از آن منبع کرامات دیگر کسی تصور می‌کند که او خلافت خلفاء ثلاثه را حق داند و آن خطبه این است که فرموده است: «لقد تقمصها ابن ابی قحافة و أنه ليعلم أن محلی منها محل القطب من الریح ينحدر عن السيل ولا برقی إلى الطير فسدت دونها ثوبا و طویت عنها كشحا و طفقت أرتای بین أن أصول بيدجذاء أو أصبر علی طخية عميا يهرم فيها الكبير و يشيب فيها الصغير و یکدح فيها مؤمن حتی یلقى ربّه فرایت أن الصبر علی هاتی احجی فصبرت و فی العین قذی و فی الحلق شجی أری ترائی نهياً حتی اذا مضی الأول لسبيله فادلی بها إلى فلان بعده ثم تمثل بقول الاعشى:

شتان ما یومی علی کورها و یوم حیان أخی جابر

فیاعجبا بیناهو یستقیلها فی حیاته إذ عقدھا لآخر بعد وفاته لشدما تشطر

اضرعها فصیرها و الله فی حوزة خشناء یغلظ کلمها و یخشن مسها و یكثر العثار فیها و الاعتذار منها فصاحبها کراکبة الصعبة إن أشنق لها خرم و إن أسلس لها تقحم فمنی الناس لعمر الله بخبط و شماس و تلون و اعتراض فصبرت علی طول المدة و شدة المحنة حتی اذا مضی لسبیلہ جعلها فی جماعة زعم أنى احدهم فی الله وللشوری متى اعترض الریب فی مع الاول منهم حتی صرت اقرن إلى هذه النظائر لكنى اسففت إذا سقوا و طرت اذا طاروا فصغی رجل منهم لضغنه و مال الآخر لصهره مع هن و هن إلى أن قام ثالث القوم نافجاً حزینه بین ثیلہ و معتلفه و قام معه بنوابیه یخضمون مال الله خضم الأبل نبتة الربیع إلى أن انتکث علیه قتله و اجهز علیه عمله و کبت به بطنته»^۱؛

و مجمل مضمون این کلام صدق مشحون آن که به تحقیق که پسر ابی قحافه پیراهن خلافت را پوشید با این که می دانست که منم قطب اسیای خلافت و مرکز دایرة امامت. منم که جاری می شود از من آبهای حیات افزا و به مرتبه من نمی رسند بلند پرواران بی همتا، پس من چون این حالت را مشاهده نمودم دامن از آن پیچیدم و پهلوی از آن خالی کردم و متفکر شدم که آیا با دست شکسته حمله کنم یا در گوشه ای نشسته صبر کنم بر ظلمت کوری ضلالت که اندوه و غم آن جوان را پیر و کودک را بزرگ کند و مؤمن در زمان مثل آن ظلمت همیشه در تعب و مشقت می باشد تا وقتی که پروردگار خود را ملاقات کند، پس دیدم که صبر کردن بر مثل این غم و اندوه به عقل نزدیک تر است، پس صبر کردم و حال آن که در دیده خار ناآمیدی شکسته و در گلو غصه گره گشته. و میراث خود را به غارت رفته دیدم و حق خود را در تصرف دیگران مشاهده نمودم و امر من بر این منوال بود تا وقتی که اول یعنی ابوبکر به راه خود رفت و خلافت را بعد از خود به فلان یعنی عمر داد، پس شعر اعشی را خواند که غرض آن حضرت از تمثیل به

آن آن است که چه تفاوت است میان این روز که من در آن به انواع بلایا و هموم گرفتارم و میان روزی که با پیغمبر ﷺ بودم و با آن حضرت به سر می‌بردم و عجب حالی است که ابوبکر در حیات خود می‌گفت که مرا از خلافت عزل کنید که با وجود علی من قابل آن نیستم و بعد از وفات خود آن را به دیگری تسلیم می‌کند. به درستی که این دو نفر سخت پستانهای خلافت را دوشیدند و هر یک از آن را نوشیدند، پس به خدا قسم که گردانید خلافت را در محلی ذرشت و ناهموار که همیشه لغزش از برای او به هم می‌رسید و عذر می‌گفت و صاحب آن مثل کسی بود که بر شتر سرکش سوار باشد که اگر زمام آن را می‌کشید، بینش را می‌درید و اگر او را می‌گذاشت، او را به ورطه‌ها می‌انداخت، پس به خدا قسم که مردم مبتلا شدند به اختلال حال و اختلاف احوال، پس صبر کردم بر طول مدت و شدت محنت تا دوم هم به راء خود رفت و در وقت رفتن خلافت را مردّد گردانید در میان جمعی که مرا هم یکی از ایشان قرار داد، ای خدا نظر کن به این شوری من کی نظیر اول او بودم که ابوبکر باشد و در حقیقت من نسبت به او کی شبهه بود که حال باید قرین این جماعت شوم اما عاجی نداشتم و عنان موافقت را به ایشان گذاشتم و به هر کجا ایشان فرود می‌آمدند من نیز فرود می‌آمدم و به هر کجا ایشان پرواز می‌نمودند، من نیز پرواز می‌کردم، پس یکی از ایشان یعنی از اهل شوری به سبب کینه که با من داشت رو از من گردانید و دیگری به داماد خود میل نمود به سبب خویشی و چیزهایی دیگر که در میان‌شان بود تا این که سوم خلفاء یعنی عثمان برخاست و شکم خود را پر کرد و در میان سرکین و اخور خود ایستاد و بنی‌امیه با او برخاستند و مال خدا را از هر طرف به دندان کشیدند، مثل شترانی که در فصل بهار علف به دندان گیرند. و به این طریق بودند تا وقتی که ریسمان عمرش پاره و عملش تمام شد و شکم پرستی او را به سر در آورد.

این است مضمون این خطبه عالی رتبه بر سبیل اجمال و بر هر ذی شعوری روشن است که مضمون این خطبه صریح است در جور و ظلم خلفاء و عدم قابلیت ایشان از برای خلافت سید انبیاء و غصب نمودن ایشان حق سید اولیاء را در خلافت و امامت و فدک و عوالی، پس حقیقت مرتضی علی با حقیقت ایشان با هم جمع نمی شود و جمع میان ایشان از قبیل جمع بین النقیضین باشد، پس باید یکی از ایشان ناحق و فاسق باشند و حقیقت علی و عدالت او مسلم الثبوت و متفق علیه بین الفریقین است، پس ناحق بودن و فسق خلفاء ثلاث ثابت می شود و هو المطلوب.

و از آن چه ذکر کردیم بحمد الله معلوم شد که اجماعی که این مرد آن را دلیل قطعی بر خلافت ابوبکر دانسته افاده ظن بلکه وهم هم نمی کند و اصلاً اجماعی هم منعقد نشده چه جای آن که حجت باشد یا نباشد.

مرکز تحقیق و پژوهش اسلامی

قال: و مخالف در این اعتقاد، شیعه است و ایشان بر آنند که خلیفه به حق بعد از پیغمبر (ص) است، علی بن ابی طالب (ع) است به نصّ جلی از حضرت رسول (ص) و چون نصّ جلی از حضرت پیغمبر (ص) بر خلافت علی (ع) ثابت شود واجب باشد که او خلیفه به حق باشد، زیرا که مخالفت نصّ جلی بیرون رفتن است از حکم خدا و رسول و هر که از حکم ایشان بیرون رود کافر است، پس مخالف نصّ کافر باشد، پس ثابت شد که خلیفه به حق بعد از پیغمبر (ص)، علی (ع) است. اما دلیل ایشان بر نص بر دو وجه است: یکی وجه اجمال و یکی وجه بر تفصیل. اما وجه اجمال آن که می گویند: ما می دانیم که البته نصّ می باید که در امر خلافت نسبت به کسی باشد و اگر چه آن کس در نزد ما معین نباشد و دلیل بر این

دانستن دو امر است:

اول آن که بر هر که عالم به طریقه و سیرت پیغمبر ﷺ باشد معلوم است که عادت آن حضرت چنان بود که به هر جا رفتی و اندک غیبتی که از مدینه کردی البته خلیفه‌ای را نصب کردی و هرگاه در حال حیات چنین کند، چگونه جایز باشد که بعد از وفات امت را مهمل و اگذار و در میان ایشان کسی را نصب نکند و اگر شبانی گله را و اگذار و کسی را بر حفظ آن کله نگمارد عقلاً گویند که: او کاروان گوسفندان را مهمل گذاشت و او را در حق ایشان مقصر و بدگمان شمارند و چگونه حکیمی کامل چنان که هر امری را به حسب مقتضای حکمت و کمال عقل رعایت فرموده است، امت را ضایع گذارده و خلیفه تعیین نکند.

امر دوم آن که شفقت آن حضرت نسبت به امت به غایتی بود که امور خسیسه را به ایشان تعلیم فرمود مثل قضاء حاجت و امثال آن و هیچ امری از امور ضروریه از برای ایشان و انگذاشت که تعلیم ایشان نکرده باشد، پس با وجود این چگونه تعلیم نمی‌کند، ایشان را آن چه معظم امر دین است و متضمن صلاح معاش و معاد امت است؟ و چون ثابت شد که البته باید پیغمبر ﷺ بر کسی نص کرده باشد، می‌گوییم که شکی نیست که نص در باب ابوبکر و عباس مفقود است و توهم نص در باب غیر ایشان از صحابه احدی ننموده، پس باید نص در شأن علی علیه السلام باشد و هوالمطلوب.

و این استدلال باطل است، زیرا که آن چه ایشان دعوی می‌کنند که تعیین خلیفه مقتضای شفقت پیغمبر ﷺ بود و ترک تعیین خلاف عادت آن حضرت در امور شریعت بود، اگر مراد ایشان آن است که تعیین شخصی به عینه مقتضای شفقت آن حضرت بود، این ممنوع است، زیرا که این مسلم است که بعد از وفات پیغمبر ﷺ احتیاج به خلیفه بود، لیکن بایست تعیین آن زمان بشود و معلوم شود که کدام شخصی سزاوار امامت آن زمان است و حال آن که معلوم نبود که در

آن زمان کیست که مهمات امت به وجود او فیصل یابد، زیرا که اوضاع امت بعد از وفات آن حضرت ممکن‌التغییر بود و اصلح نسبت به ایشان در آن وقت معلوم نبود که کیست. پس مقتضای شفقت آن بود که معین نسازد تا امت بعد از او ملاحظه کنند که اصلح کیست و او را نصب کنند، پس معلوم شد که ترک تعیین شخصی به عینه کمال شفقت بود و اگر مراد ایشان آن است که تعیین بالنوع مقتضای شفقت بود به این معنی که باید آن حضرت معین فرمایند که بعد از او کسی خلیفه باشد که اوصاف استحقاق خلافت مثل قرشیت و سایر صفات مذکوره در او حاصل و محقق باشد، لانسلم که آن حضرت ترک آن تعیین فرموده، زیرا که فروع (کذا) شرع مقرر شده که صاحب امامت کبری باید چه نحو شخصی باشد و موصوف به چه صفات باشد، چنانچه یاد کردیم.

پس می‌گوییم: معلوم شد که تنصیب شخصی معین لازم نبود و ترک آن منافی شفقت آن حضرت نیست با آن که در تنصیب بر شخصی معین انواع خلل‌ها است که بر [آگاهان بر] احوال پیغمبر صلی الله علیه و آله مخفی نیست.

و از جمله خلل‌ها آن است که اگر تنصیب بر شخصی معین فرمودی یا به کسی از قوم خود تنصیب کردی یا به غیر ایشان.

اگر به کسی از قوم خود تنصیب کردی خلافت در میان قوم او متوارث شدی و بطون آن قوم آن را حق خود شمردندی، پس محتمل بود که در قوم او غیر مستحقان پیدا شدند و امت نتوانستندی که ایشان را دور کنند، زیرا که گفتندی که خلافت میراث ماست و پیغمبر صلی الله علیه و آله آن را به ما داده و نیز چون خلافت متوارث شدی شایستی که ملوک عالم قصد ایشان کردند و اثری از قوم آن حضرت در عالم باقی نماندی، همچنان که با عباسیان و مروانیان کردند و نزد عرب او را طعن کردند که محمد این سعی در تبلیغ رسالت جهت پادشاهی و حکومت می‌کرد، زیرا که چون از عالم بیرون رفت ملک را به قوم خود داد

و از عادت حضرت پیغمبر ﷺ معلوم است که چگونه احتراز می‌کرد از تهمت آن‌که گویند او تبلیغ رسالت از جهت کاری می‌کند که نفع آن به دو راجع گردد و حق تعالی فرموده که: «قل لا اسئلكم علیه اجراً»؛ از جهت دفع این تهمت بود که مردم می‌گفتند که پیغمبر ﷺ صدقات را از این جهت بر مردم نهاده که به قوم خود قسمت کند.

چون این موانع در تنصیص بود و رعایت شفقت در تعیین بالنوع حاصل بود کمال حکمت پیغمبر ﷺ تقاضای آن کرد که بالنوع تعیین فرماید و شخصی را از قوم خود از برای خلافت معین نسازد.

و اگر آن حضرت شخصی را از غیر قوم خود تعیین کردی هرگز عرب آن را به قوم آن حضرت نگذاشتی و گفتندی که: حضرت پیغمبر ﷺ چون به قوم خود نداد ما هم نمی‌دهیم، پس ترک تعیین اولی بود - انتهی - .

مخفی نماند که شیعه را [برای اثبات امامت حضرت مرتضی علی علیه السلام] چند طریق است:

مرکز تحقیق کتب و تفسیر علوم اسلامی

اول طریق نص.

دوم طریق عصمت.

سوم طریق افضلیت.

چهارم طریقه عدم صلاحیت غیر علی از برای خلافت.

اما بیان اثبات خلافت آن حضرت به طریق چهارم معلوم شد، زیرا که بحمد الله سبحانه ثابت شد که سه خلیفه ایشان فاسق بودند، در زمان خلافت و به اعتقاد ایشان فاسق قابل خلافت پیغمبر ﷺ نیست، پس باید علی علیه السلام خلیفه به حق باشد، زیرا که احدی قائل به خلافت غیر علی علیه السلام و ابوبکر بعد از پیغمبر نیست، پس هرگاه خلافت ابوبکر باطل باشد باید علی خلیفه به حق باشد و الا

لازم می آید خرق اجماع مرکب.

وامّا طریق اول یعنی طریق نصّ در پیش ثابت شد که واجب است که امام منصوب از جانب خدا و رسول باشد و باید از ایشان نصّ بر امامت او شود و ما می گوییم نصّ بر امامت علی از جانب خدا و رسول بالفعل شده است، به نحوی که هر که قائل به نبوت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله باشد انکار آن را نمی تواند نمود و همچنان که بر وجه تفصیلی بر وقوع نصّ که بعد از این در کلام این مرد خواهد آمد ما ان شاء الله بیان خواهیم کرد.

و اما وجه اجمالی که در این جا این مرد از برای دلیل بر نصّ از جانب شیعه نقل کرده، شبهه در صحت آن نیست. زیرا که پیغمبری که رافت و رحمت او نسبت به امت به نحوی باشد که جمیع امور کلیه و جزئیه از برای ایشان بیان کند و هیچ یک از ضروریات ایشان را حتی احکام بیت الخلاء را ترک نکند، چگونه امری که اهم امور و اعظم مصالح امت باشد، یعنی تعیین امام را ترک می کند با وجود این که تعیین بر او واجب باشد، همچنان که ثابت کردیم که نصب امام بر خدا و رسول واجب است و نصّ او از جانب ایشان لازم است و هر گاه نصّ امام از جانب خدا و رسول واجب باشد، البته باید نصّ از ایشان صادر شده باشد و در غیر علی علیه السلام احدی قائل نیست که نصّ بر او شده باشد، پس باید نصّ بر آن حضرت صادر شده باشد.

و آنچه را این مرد در جواب این دلیل گفته است که نصّ کردن بر شخصی معین گاهی است که صلاح امت نیست، زیرا که اوضاع امت ممکن التّغییر است، پس گاهی است که آن کسی را که پیغمبر صلی الله علیه و آله تعیین کرده است صلاح ایشان نباشد، پس اصلاح به حال ایشان آن بود که امر خلافت را به ایشان واگذارند که هر که را صلاح خود دانند تعیین نمایند ضعف و فسادان بر عقلا ظاهر است، زیرا که هر شخصی را که پیغمبر تعیین کند البته به تعلیم و امر حق تعالی می باشد

و حق تعالی مطلع و عالم است که در هر وقتی کدام شخص اصلح است از برای خلافت بندگان و باید عقلاً تأمل کنند که چگونه پرده عصیّت دیده بصیرت این مرد بی انصاف را پوشانیده که نسبت جهل به خدا و رسول داده و مردم را داناتر و به صلاح حال خود خبیرتر از خدا و رسول دانسته و هرگاه تواند شد که پیغمبر ﷺ که امور و احکام او به امر و تعلیم [خدا است] خطا کند و کسی را که صالح اُمت نباشد او را صلاح ایشان بداند و بر ایشان امام کند، چگونه نمی تواند شد که اُمت خطا کنند و کسی را که صلاح ایشان نباشد تعیین نمایند.

و آن چه را این مرد گفته که اگر پیغمبر ﷺ یکی از اهل خود را نصب می کرد امر خلافت در میان ایشان موارث شدی و گاه بود غیر مستحق از ایشان پیدا شدی و دعوا کردی و مع ذلک ملوک عالم قصد ایشان کردی و اهل بیت آن حضرت را بر طرف کردی از قبیل خیالات اهل بنگ است که از اختلال دماغ ناشی می شود، زیرا که امری که از جانب خدا باشد و تعیین آن از جانب الهی و حضرت رسالت پناهی باشد، دیگر ادعای غیر مستحق چه ضرر می رساند و بعد از آن که پیغمبر ﷺ به امر خدا نص بر هر یک از خلفاء خود بکند همچنان که کرد و شیعه امامیه معتقد آن است دیگر ادعای مبطلی چه ضرر به آن می رساند و کدام یک از تابعین پیغمبر دعوی او را می شنوند و بعد از آن که خدا کسی را به جهت خلافت نصب کند البته حفظ او را می کند و به نحوی که صلاح می داند حمایت او را می کند تا از سلاطین جور و اهل بغی ضرر به او نرسد چه شبهه ای نیست در این که اهل بغی و ملوک کفار در صدد قصد و ضرر خلیفه مسلمین و اهل اسلام می باشند، خواه خلیفه از اهل بیت پیغمبر باشد یا نه و خواه به نص خدا و رسول منصوب باشد یا نه پس نصب نمودن پیغمبر در این خصوص فایده نمی کند.

و اما طریق عصمت در پیش ثابت کردیم که امام باید معصوم باشد و به اتفاق

جميع مسلمين بعد از پيغمبر (ص) غير علي و فاطمه و حسن و حسين (ع) احدی ديگر معصوم نبود و هيچ کس دعوی تحقق عصمت از برای احدی غير ايشان نکرد و فاطمه و حسين (ع) در زمان حضرت اميرالمؤمنين (ع) در معرض خلافت نبودند، پس عصمت به نحوی که شرط امام است منحصر است در جناب اميرالمؤمنين (ع) و از جمله آنچه صريح است در عصمت و طهارت اهل بيت از جميع ذنوب و عيوب آيه تطهير است که حق تعالی می فرماید:

«إِنَّمَا يَرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا»^۱

يعنی اين است و جز اين نيست که حق تعالی اراده کرده است که بر طرف کند از شما اهل بيت شرک و شک و هر بدی را و پاک گرداند شما را پاک گردانيدنی و [الرجس] چون اسم جنس است و لامش لام جنس است، لهذا شامل همه افراد رجس است خواه رجس باطنی و خواه ظاهری و خواه کبير و خواه صغیر. و مفعول «يطهرکم» مخذوف است، پس شامل خواهد بود هر امری را که تطهير تعلق به آن تواند گرفت.

پس مراد اين است که جميع معاصی و بدی ها را از ايشان بر طرف نموده که ايشان را از هر عيب و ناخوشی پاک گردانیده و به اتفاق جميع مفسرين و محدثين شيعه و سنی مراد از اهل بيت، پيغمبر (ص) و مرتضی علی (ع) و فاطمه و حسين (ع) اند و اين در شأن عالیشان اين پنج بزرگوار نازل شده و در «جمع بين الصحاح الستة» به چند طريق و در «مناقب» ابن مردويه به چند طريق و در «جمع بين الصحيحين» و «مسند» احمد حنبل و «تفسير» ثعلبی و سائر کتب معتبره ايشان به طرق متعدده که متجاوز است از حد تواتر روايت کرده اند به الفاظ مختلفه که حضرت رسول (ص) عبايي بر دوش گرفت و اين چهار معصوم را داخل در آن عبا کرد و گفت:

«اللهم هوءلاء اهل بيتي و خاصتى اللهم اذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهيرا»؛
یعنی بار خدایا ملین جماعت اهل بیت و خاصان من اند بر طرف کن از ایشان هر
بدی و معصیتی را و پاک کن ایشان را از هر عیب و گناهی، پس آیه تطهیر نازل
شد.

و بعضی از متعصبان سنیان گفته اند که: می تواند که مراد از اهل بیت زنان
حضرت پیغمبر ﷺ باشند به قرینه این که این آیه در میان آیاتی واقع شده که در
احوال ایشان نازل شده.

و این قول در نهایت ضعف و سخافت است و مخالف است با روایات صحاح
کثیره که اکابر مشایخ ایشان در کتب معتبره خود روایت کرده اند و در «صحیح»
بخاری و مسلم و ابی داود همین قضیه به همین نحو از ام سلمه و عایشه و زینب
روایت شده که همین پنج نفر در زیر عبا بودند و زنان هیچ یک داخل عبا نبودند.
زینب گفت من هم داخل عبا شوم؟ حضرت رسول ﷺ فرمود: به جای خود باش
عاقبت تو به خیر باد. عایشه گفت: من داخل شوم؟ حضرت فرمود: دور شو، ام
سلمه گوشه عبا را گرفته خواست داخل شود و گفت: من هم از اهل بیت توأم.
حضرت عبا را از دستش کشید و گفت: عاقبت تو به خیر است.

و ثعلبی در «تفسیر» خود از ابی سعید خدری روایت کرده است که حضرت
رسول ﷺ فرمود که این آیه در شأن من و علی و فاطمه و حسن و حسین نازل
شد و بعد از آن ثعلبی کیفیت نزول آیه را به نحوی که مذکور شد روایت نموده
و رفتن ام سلمه که داخل عبا شود و منع نمودن حضرت او را نیز روایت کرده
است.

و صاحب «جامع الاصول» همین حکایت ام سلمه را نیز از «صحیح» ترمذی
روایت کرده است و ابن حجر که از جمله متعصبان اهل سنت است در کتاب
«صواعق محرقه» گفته است که اکثر مفسران را اعتقاد آن است که این آیه در شأن

علی و فاطمه و حسنین (ع) نازل شده به اعتبار این که ضمیر عنکم ضمیر مذکر است و در «جامع الاصول» از «صحیح» ترمذی روایت کرده است که انس بن مالک گفت که: چون آیه تطهیر در شأن اهل بیت نازل شد تا قریب شش ماه چون پیغمبر (ص) به نماز بیرون می‌آید بر در خانه فاطمه می‌ایستاد و می‌گفت: «الصلاة اهل البيت»؛ یعنی به نماز حاضر شوید ای اهل بیت من پس آیه تطهیر را تلاوت می‌فرمود.

مجملاً به طرق کثیره عامه و خاصه از ابوسعید خدری و از انس بن مالک و عایشه و ام سلمه و واثله بن اسقع و غیر ایشان روایت کرده‌اند که این آیه در شأن پنج آل عبا نازل شد، لهذا [به] اخبار متواتره عامه و خاصه بلکه به اتفاق ایشان این آیه مخصوص این پنج نفر عالی‌شان است، پس نظر به تفسیر آیه همچنان که مذکور شد، ایشان از شرک و نفاق و کفر و شک و هر گناهی و بدی معصوم خواهند بود و چون عصمت ایشان ثابت شد و بعد از پیغمبر (ص) به اتفاق جمیع مسلمین غیر علی و فاطمه و حسنین (ع) معصومی در روی زمین نبود و فاطمه مطلقاً و حسنین در آن وقت در معرض امامت نبودند، لهذا باید امامت مختص به علی (ع) باشد و هوالمطلوب.

و چون اراده که به خدا نسبت داده می‌شد، اطلاق می‌شود بر اراده‌ای که بعد از آن مراد بلافاصله حاصل شود، چنانچه حق تعالی فرموده: «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»؛ یعنی نیست امر خدا مرگ آن که هرگاه اراده کند چیزی را آن که بگوید مر او را باش، پس می‌باشد.

لهذا باید عصمت ایشان از جمیع بدی‌ها در جمیع اوقات از برای ایشان ثابت باشد.

با وجود این که همین که عصمت فی الجمله ثابت شود کافی است زیرا که کسی

از اَمّت قائل نیست که در بعضی از اوقات معصوم بوده‌اند و بعضی از اوقات معصوم نبوده‌اند، زیرا که این خرق اجماع مرکب است.

و حال این که هر جا در قرآن که اراده به این صیغه واقع شده است، مراد از آن حصول بالفعل است، همیشه مثل:

«یرید الله بکم الیسر» و «یرید الله ان یخفف عنکم» و «یرید الشیطان ان یضلهم»^۱.

و مثل این آیات بسیار است.

اما طریق افضلیت در سابق ثابت نمودیم که امام باید افضل باشد از جمیع اَمّت یا از جمعی که [مَدْعی] امامت بوده‌اند و به اجماع اَمّت، امامت از ایشان بیرون نیست و شبهه نیست که بعد از پیغمبر ﷺ علی بن ابی طالب افضل جمیع مسلمین بود و احدی از صحابه در هیچ یک از جهات فضیلت، افضل از او نبودند و ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» می‌گوید که: قول به تفصیل علی بن ابی طالب ﷺ بر جمیع صحابه قولی است قدیم که بسیاری از صحابه و تابعین قائل به آن بوده‌اند از جمله عمار و مقداد و ابوذر و سلمان و جابر بن عبدالله و ابی بن کعب و حذیفه و بریده و ابویوب و سهل بن حنیف و ابوالهیشم بن تیهان و خزیمه بن ثابت و ابوالطفیل و عباس بن عبدالمطلب و بنی‌العباس و بنی‌هاشم جمیعاً، قایل به افضلیت علی ﷺ بودند و زبیر اول قائل بوده و بعد از آن برگشت و از بنی‌امیه جمعی قائل بوده‌اند از آن جمله: خالد بن سعید بن العاص و عمر بن عبدالعزیز و غیر ایشان.

و مخفی نیست که عامه و خاصه در کتب خود به وجوه شافیه بیان کرده‌اند که: آن حضرت در جمیع صفات کمالیه از جمیع فنون علم و شجاعت و سخاوت و زهد و تقوی و قوت جسمانی و عبادت و طاعت خدا و غیر ذلک از صفاتی که

۱- سوره بقره آیه ۱۸۵ و سوره نساء آیه ۲۸ و سوره نساء آیه ۶۰

باعث فضیلت است از نسب و حسب و سایر صفات افضل جمیع اصحاب بود و ابن ابی الحدید این مطلب را به وجه اوسط نقل نموده و هر علمی را منتهی به او نموده و در هر یک از صفات مذکوره اقرار به تفوق و اقدمیت او کرده و کسی که خواهد بر این امر مطلع بشود باید به کتب مبسوطه اصحاب ما و بعضی کتب عامه مثل «شرح ابن ابی الحدید» و «اربعین» فخر رازی و غیر آنها رجوع کند، زیرا که این رساله گنجایش بیان آن ندارد و آیات و اخبار که دلالت بر افضلیت او دارد، بی حد و نهایت است و چون این رساله گنجایش ذکر همه را ندارد، لهذا ما در اینجا به چند روایت که صریح است در افضلیت آن حضرت از جمیع و اکابر علماء و مشایخ ایشان در کتب معتبره خود نقل کرده اند اکتفا می کنیم:

حدیث اول روایتی است که احمد بن حنبل در «مسند» خود و احمد بیهقی در «صحیح» خود از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که هر که خواهد نظر کند به سوی نوح در علم او و به سوی موسی در بزرگی او و به سوی عیسی در زهد او پس نظر کند به سوی علی بن ابی طالب علیه السلام بر ائمه کبیره علیهم السلام

و فخر رازی این حدیث را در «اربعین» از احمد بیهقی در «فضائل الصحابة» به این نحو روایت کرده است: که هر که خواهد نظر کند به سوی آدم در علم او و به سوی نوح در تقوای او و به سوی ابراهیم در خلّت او و به سوی موسی در هیبت او و به سوی عیسی در عبادت او، باید نظر کند به سوی علی بن ابی طالب علیه السلام.

پس فخر رازی از جانب شیعه گفته است که ظاهر این حدیث دلالت می کند بر این که علی مساوی این پیغمبران است در صفات مذکوره و شک نیست که این پیغمبران افضل از ابوبکر و سایر صحابه بودند و مساوی افضل، افضل است. پس باید علی افضل از ایشان باشد.

دوم حدیثی است که در «جامع الاصول» از «صحیح» ترمذی روایت کرده است از انس بن مالک که مرغی بریان به نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آوردند، حضرت

فرمود: «اللهم ایتنی باحبّ خلقک الیک یا کل معی هذا الطیر»؛ یعنی خداوند! بیاور به سوی من محبوب‌ترین خلق خود را به سوی تو که بخورد با من از این مرغ را، پس علی علیه السلام آمد و با آن حضرت خورد.

و در «مسند» احمد حنبل همین حدیث را از سفینه مولای رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده است.

و ابن مغازلی شافعی به سی طریق این حدیث را روایت کرده است.

و اخطب خوارزم نیز این حدیث را روایت نموده است.

و کسی که تتبع کتب ستیان کند، می‌داند که این حدیث متواتر است. زیرا که ترمذی در «صحیح» خود و حافظ ابونعیم در «حلیة الاولیاء» و بلادری در «تاریخ» و طبری در «کتاب الولاية» و ثعلبی در «شرف المصطفی» و سمعانی در «فضل الصحابة» و ابویعلی در «مسند» و نظیری در «اختصاص» و احمد بن حنبل در «فضائل» و ابن المنیع در «صحیح»، همگی این حدیث را روایت کرده‌اند.

و شبهه نیست که این حدیث صریح است در افضلیت آن حضرت از جمیع صحابه، زیرا که هر که در نزد خدا محبوب‌تر باشد از دیگران البته افضل می‌باشد از ایشان به اعتبار این که هیچ فضیلتی و منقبتی از برای ایشان بالاتر از دوستی خدا نسبت به او نیست.

حدیث سوم ابن مغازلی شافعی در «مناقب» خود روایت کرده است که مسأله‌ای از عمر پرسیدند از جواب آن عاجز شد، پس برخواست و به نزد حضرت مرتضی علیه السلام رفت و مسأله را پرسید و جواب را شنید، پس سائل گفت: به عمر که تو امیر مؤمنانی و مسأله را از دیگری می‌پرسی؟ عمر گفت: وای بر تو می‌دانی این کیست که من مسأله از او پرسیدم؟ این علی ابن ابی طالب علیه السلام است. به درستی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌گفت: اگر ایمان همه اهل آسمان و زمین در یک کفه میزان گذارند و ایمان علی را در کفه دیگر، هر آینه ایمان علی بر ایمان همه

زیادی کند.

و شبهه نیست که کسی که ایمان او بر ایمان همه خلق راجع باشد البته از هر یک از جمیع مخلوقات خدا افضل خواهد بود، چه جای هریک از صحابه. حدیث چهارم ابن جبیر در کتاب «نخب» از سعد بن ابی وقاص روایت کرده است که معاویه گفت: شنیدم از رسول الله ﷺ که به فاطمه (ع) گفت: تو بهترین مردمی از جهت پدر و شوهر.

و دلالت این حدیث بر مطلوب در کمال صراحت است.

پنجم حدیثی است که اخبط خوارزم و اصفهانی و ابوبکر شیرازی و ابن مردویه به چهل طریق روایت کرده‌اند که چون آیه «اولئک هم خیر البریة»^۱ نازل شد، حضرت پیغمبر ﷺ فرمود: خیر البریة علی بن ابی طالب (ع) است، یعنی بهترین مردمان علی بن ابی طالب است و ابن جبیر در کتاب نخب [المناقب]^۲ از زبیر و عطیه و خوات روایت کرده است که جابر بن عبد الله انصاری در کوچه‌های مدینه می‌گشت و می‌گفت: «قال النبی ﷺ: علی خیر البشر من ابی فقد کفر و من رضی فقد شکر»؛ یعنی علی بهترین بشر است و هر که این معنی را ابا کند، کافر است و هر که به آن راضی باشد شاکر است.

و این حدیث را دارمی از عایشه و ابن مجاهد در کتاب «ولایت» و احمد حنبل در «فضائل» و دیلمی در «فردوس» و خطیب در «تاریخ» و ابن حازم از جریر و غیر ایشان نیز از علمای معروفین اهل سنت روایت کرده‌اند. و دلالت این بر مطلوب محتاج به بیان نیست.

حدیث ششم که صریح است در افضلیت آن حضرت در علوم حدیثی است که ابوالمکارم در کتاب «اربعین» روایت کرده است که حضرت پیغمبر ﷺ فرمود

۱- سوره بینه آیه ۶

۲- به الذریعه، ج ۲۴، ص ۴۱۱ رجوع شود.

که: اعلم امت من علی بن ابی طالب علیه السلام است.

و به این مضمون است حدیث مشهور بین الفریقین که ترمذی در «صحیح» روایت کرده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که: «أقضى امتی علی»؛ یعنی در قضاء و اجراء احکام الهی علی علیه السلام داناتر است از جمیع امت من. و ترمذی تصریح نموده که این حدیث صحیح است.

و شکی نیست که قضا محتاج است به جمیع علوم. پس هرگاه او در قضا بر همه راجح باشد در همه علوم بر همه فایق خواهد بود، همچنان که فخر رازی در «اربعمین» اعتراف به آن نموده.

و از جمله اخباری که در این مطلب صریح است، حدیث مشهور متواتر بین الفریقین است که ثعلبی و ابن مغازلی شافعی نیز روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده: «أنا مدينة العلم و علی بابها و لا تونی البیوت إلا من أبوابها»؛ یعنی من شهر علم و علی در آن است و به هیچ خانه نباید داخل شد مگر از در آن.

و در «مناقب» ابن مغازلی روایت شده که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که: وقتی که به نزد پروردگار رفتم با من تکلم نمود و اسرار گفت: و هیچ به من نگفت، مگر آن که من آن را به علی گفتم. پس علی در مدینه علم من است، بعد از آن به حضرت امیر علیه السلام گفت: یا علی صلح تو صلح من است و جنگ تو جنگ من است و تو بعد از من واسطه خواهی بود میان من و میان امت من، هر چه از من خواهند باید از تو بطلبند و باید رو به تو آرند.

و احمد بن موسی بن مردویه از ام سلمه روایت کرده که گفت: دیدم پیغمبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام را که دست یکدیگر را گرفته و سر به گوش هم گذاشته از صبح تا ظهر با یکدیگر حرف می زدند و با هم راز می گفتند و در آخر حضرت امیر علیه السلام برخاسته گفت: بروم و بکنم. فرمود: بلی. بعد از آن حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت: جبرئیل از نزد پروردگار آمده و در جانب راست من نشسته بود و علی در جانب

چیم و هر چه بعد از من خواهد شد تا روز قیامت به من می‌گفت و من همه را به علی می‌گفتم.

حدیث هفتم حدیث مشهور متواتر است که در روز خندق در وقتی که عمرو بن عبدود به ضربت آن حضرت کشته شد، پیغمبر صلی الله علیه و آله در شأن او گفت: «ضربة علی يوم الخندق أفضل من عبادة الثقلين إلى يوم القيامة»؛ یعنی ضربتی که علی در روز خندق بر عمرو بن عبدود زد، افضل است از عبادت جن و انس تا روز قیامت.

و مخفی نیست که کسی که یک ضربت او افضل از جمیع عبادت همه جن و انس باشد، دیگر چگونه می‌تواند شد که کسی به مرتبه او برسد و در فضیلت مساوی او باشد. و از طرق مخالفین مروی است که کسی از حذیفه پرسید که: حدیثی در فضیلت مرتضی علی علیه السلام بگو. حذیفه گفت: به خدا قسم که اگر اعمال همه اصحاب محمد صلی الله علیه و آله را از روزی که معبوث شده تا روز قیامت در یک کفه میزان گذارند و عمل علی علیه السلام را تنها در کفه دیگر، هر آینه عمل علی علیه السلام راجح باشد، سائل از این حدیث تعجب نمود. حذیفه گفت: ای مرد از این قول تعجب می‌کنی، کجا بود ابوبکر و عمر و حذیفه و همه اصحاب محمد صلی الله علیه و آله در روزی که عمرو بن عبدود به میدان آمده مبارز می‌خواست و احدی به برابر او نرفت سوای علی علیه السلام که به مقابل او رفت و او را کشت، به خدا که همان ضربت او بهتر است از همه اعمال اصحاب محمد صلی الله علیه و آله تا روز قیامت.

حدیث هشتم حدیث مواخات است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله هر دو نفر از اصحاب را با هم برادر کرد و علی را از برای خود گذاشت و این حدیث را اکثر علمای اهل سنت به الفاظ مختلفه با اتفاق در معنی نقل کرده‌اند، مثل ترمذی در «صحیح» خود و احمد حنبل در چند موضع از «مسند» خود و شارح مصابیح در «مناقب» [؟] و ابو داود در «سنن» و ثعلبی در «تفسیر» و صاحب «جمع بین الصحاح الستة» و بلادری و رزین ابن العبدری و اسلامی (کذا) و ابن بطه به شش طریق و وکیع

و ابو عمر [و] و قاضی و در تفسیر قطّان و حسن و غیر ایشان نیز آن را نقل کرده‌اند. و یکی از آن طرق این حدیث آن است که: چون پیغمبر ﷺ میان هر دو نفر از اصحاب خود برادری قرار داد و حضرت امیر ﷺ را وا گذاشت آن حضرت گفت: میان همه اصحاب خود مواخات قرار دادی و مرا وا گذاشتی. حضرت رسول ﷺ فرمود: تو را برای خود گذاشتم، تو برادر منی و من برادر توأم، هر کس به تو حرفی گوید بگو من بنده خدا و برادر رسول خدایم، به خدایی که مرا به نبوت برانگیخته که تو را نگذاشتم مگر از برای خود. تو برای من مثل هارونی برای موسی، پس تو برادر و وارث منی.

و در «جمع بین الصحاح الستة» از پیغمبر ﷺ روایت کرده که دو هزار سال پیش از آن که حق تعالی آسمان را خلق کند بر در بهشت نوشت که: «محمّد رسول الله علیّ اخو رسول الله»؛

و شبهه نیست که برادر نمودن آن حضرت هر دو نفر را که با یکدیگر در مرتبه نزدیک به هم بودند مثل سلمان را با ابوذر و ابوبکر را با عمر و انتخاب نمودن علی را از برای خود و او را به منزله هارون نسبت به موسی قرار دادن دلیلی است ظاهر بر افضلیّت و رجحان او همچنان که بر عقلا مخفی نیست.

و بعضی از سخنان که برخی از متعصبان اهل سنت از برای منع دلالت این حدیث بر افضلیت آن حضرت گفته‌اند قابل تعرض نیست و ضعف و واهی بودن آن بر هر ذی شعوری واضح و لایح است.

حدیث نهم حدیثی است که احمد حنبل در «مسند» خود و صاحب کتاب «شرف النبی» و صدرالائمه موفق ابن احمد مکی روایت کرده‌اند که پیغمبر ﷺ فرمود که: چنان که ستارگان امانان اهل آسمانند که اگر ستارگان نباشند اهل آسمان نیز نباشند، هم چنین اهل بیت من، امانان اهل زمینند که اگر اهل بیت من نباشند، همه اهل زمین هلاک شوند.

و دلالت این حدیث بر افضلیت همه اهل بیت او از همه اهل زمین در نهایت ظهور است و محتاج به بیان نیست.

حدیث دهم حدیثی است که در «مناقب» خطیب خوارزمی و «مناقب» ابن مردویه و کتاب ابن عبدوس همدانی از سلمان مروی است که پیغمبر (ص) فرمود که: برادر من و وزیر من و بهترین کسی که بعد از من خواهد بود علی بن ابی طالب (ع) است. حدیث یازدهم حدیثی است که ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین (ع) فرمود که: که مرا با پیغمبر (ص) مجلس خلوت می بود که از برای هیچ کس نبود و مرا وصی خود گردانید و هیچ یک از اهل بیت و اصحاب را وصی نکرد و امروز سخنی می گویم که پیش از این به هیچ کس نگفته ام، روزی از او سؤال کردم که از جهت من طلب آمرزش کن، پس حضرت برخاست و نماز گذارد و بعد از آن دست به دعا برداشت، گوش فرا داشتم، شنیدم که می گفت: خدایا به حق علی در نزد تو که علی را بیامرز، گفتم: یا رسوالله این چه قسم دعایی بود که نمودی؟ فرمود: مگر گرامی تر از تو در نزد خدا کسی هست که او را شفیع کنم؟

و دلالت این بر مطلوب اظهر من الشمس است.

حدیث دوازدهم حدیثی است که ناصر ابن ابی المکارم مطرزی خوارزمی که از جمله مشاهیر علمای اهل سنت است در «شرح مقامات» از اخطب خطبای خوارزم روایت کرده است که او از ابن عباس روایت کرده است که: حضرت رسول (ص) فرمود که: اگر تمام اشجار عالم قلم باشند و دریاها همه مرکب باشند و همه جن محاسب شوند و جمیع انس نویسندگان باشند از عهده حصر فضائل علی ابن ابی طالب (ع) بر نیایند.

و شبهه نیست که کسی که فضایل او در این مراتب باشد دیگر که را حد آن است که تواند در فضیلت برابر او باشد.

و فضل این روزبهان چون در این جا عاجز شده گفته است که: احادیثی که از اخطب روایت شده اثر وضع بر آنها ظاهر است و این سخن ناشی از او نشده است، مگر از راه عصبیت و عجز، زیرا که اخطب خوارزم، یعنی موفق ابن احمد مکی ثم الخوارزمی از جمله مشاهیر حفاظ حدیث و معارف علمای اهل سنت است و ممارست تمام و مهارت لاکلام در فن حدیث دارد و علمای اهل سنت اعتماد تمام دارند به او و به اخباری که از او روایت شده است.

حدیث سیزدهم حدیثی است که ابن ابی الحدید از «مسند» احمد حنبل روایت کرده است که حضرت پیغمبر ﷺ به فاطمه ﷺ فرمود که: حق تعالی یک مرتبه نظر به اهل زمین کرد و مرا از همه انتخاب کرد و مرتبه دیگر نظر کرد و شوهر تو علی ﷺ را انتخاب و اختیار فرمود.

و این حدیث که در «کفایة الطالب» و «اربعین» حافظ ابونعیم و «مناقب» ابن مردویه نیز روایت شده و در بسیاری از این روایات این زیادی هم مروی است که حضرت به فاطمه ﷺ فرمود که: تو را به کسی داده‌ام که اسلامش از همه مردم بیشتر و علمش از جمیع بیشتر و حلمش از همه عظیم تر است.

و دلالت این حدیث بر افضلیت آن حضرت در کمال وضوح است.

حدیث چهاردهم حدیثی است که در «تاریخ» خطیب مروی است که پیغمبر ﷺ فرمود: «خیر رجالکم علی و خیر شبابکم الحسن و الحسین و خیر نساؤکم فاطمة»؛ یعنی بهترین مردان شما علی است و بهترین جوانان شما حسن و حسین است و بهترین زنان شما فاطمه است.

و نیز در همین کتاب مروی است که کسی از حضرت پیغمبر ﷺ پرسید که بهترین مردم بعد از تو کیست؟ حضرت ﷺ فرمود که: بهترین مردم بعد از من کسی است که خدا او را برگزیده و اختیار نموده و نامش را از نام خود اشتقاق فرموده و دختر مرا به او ترویج کرده و ملائکه را به او موکل گردانیده که در

وقت قتال اعانت او نمایند.

و ابوبکر بن مؤمن شیرازی در «رسالة اعتقاد» روایت کرده است که پیغمبر (ص) فرمود: بهترین امت بعد از من علی و فاطمه و حسن و حسین (علیهم السلام) است و کسی که غیر این گوید، لعنت خدا بر او باد.

حدیث پانزدهم صاحب کتاب «مراصد» از ابن عباس روایت کرده است که: پیغمبر (ص) فرمود که خدای تعالی فقار را آفرید و امر نمود که آن را به بهترین اهل زمین دهم. پرسیدم که: خدایا بهترین اهل زمین کیست؟ گفت: خلیفه من در زمین علی بن ابی طالب (ع).

و گویا مراد از فقار، ذوالفقار باشد. [۵]

حدیث شانزدهم حدیثی است که زمحشری در «ربیع الابرار» روایت نموده و در بعضی دیگر از کتب معتبره ایشان مروی است که پیغمبر (ص) فرمود که: علی قسم جنت و نار است، دوستان خود را به جنت و دشمنان خود را به نار می فرستد.

و اخطب خوارزم در «مناقب» روایت کرده که پیغمبر (ص) فرمود که: روز قیامت دو فرشته به امر الهی بر صراط نشینند و هیچ کس را نگذارند که از صراط بگذرد تا برات علی با او نباشد و هر کس برات آن حضرت را نداشته باشد او را در آتش افکنند، کسی پرسید که برات علی (ع) چیست؟ فرموده: شهادت: «لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و وصی رسوله»؛

و شبهه نیست که این صفت یعنی قسم جنت و نار بودن و بی برات او کسی از صراط نگذشتن صفتی نیست که دیگری تواند به او رسید یا کسی دعوا کند که از برای دیگری نیز ثابت است، پس باید آن حضرت که این صفت از برای او ثابت است افضل از جمیع باشد.

حدیث هفدهم حدیثی است که محمد بن یوسف گنجی شافعی در جزو ثانی از کتاب

«بغية الطالبين» آورده است و گفته است که این حدیث از جمله احادیثی است که صحیح است به شروطی که بخاری و مسلم در صحت حدیث اعتبار کرده‌اند و مع ذلک آن را نقل نکرده‌اند و آن این است که حضرت امیر علیه السلام فرمودند: «أنا الصديق الأكبر صليت قبل الناس سبع سنين لا يقولها بعدى إلا كاذب»؛ یعنی من صدیق اکبرم نماز گزاردم، پیش از آن که دیگری نماز کند به هفت سال و این کلام را غیر از من هر که بگوید، دروغ گو است.

حدیث هیجدهم حدیثی است که فاضل مذکور در کتاب مذکور به نحو مسطور روایت کرده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: «علی أول من أسلم»؛ یعنی علی اول کسی است که اسلام آورده است.

و این معنی در اکثر کتب معتبره ایشان مروی است و گویا احدی تشکیک در این نداشته باشد که اول کسی که ایمان آورده به پیغمبر صلی الله علیه و آله، آن حضرت علیه السلام بوده است.

حدیث نوزدهم حدیثی است که باز فاضل مذکور در کتاب مسطور به نحو مزبور روایت نموده که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که: «علی سید العرب»؛ یعنی علی آقای همه عرب است.

حدیث بیستم حدیثی است که باز فاضل مذکور در کتاب مزبور به نحو مسطور روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: «أوحى إلى ثلاث في علي أنه سيد المرسلين و إمام المتقين و قائد الغر المحجلين»؛ یعنی در باب علی سه امر به من وحی شده است، اول آن که آقای مسلمین است، دوم آن که امام جمیع متقیان است، سوم آن که پیشوای پیشانی و دست و پا سفیدان است. یعنی مقتدای جماعت و ضوسازندگان است.

و دلالت این احادیث بر افضلیت آن حضرت در نهایت ظهور است، زیرا که اختصاص آن حضرت به صدیق اکبر بودن و قبل از همه اصحاب ایمان آوردن

و آقای جمیع عرب و مسلمین بودن عین افضلیت آن جناب است از جمیع اصحاب و عرب و مسلمین.

و صاحب کتاب مذکور احادیث بسیاری که بعضی دلالت بر افضلیت آن حضرت و بعضی دلالت بر مطلق فضیلت می کنند روایت کرده است و گفته است که: جمیع این اخبار صحیح است و مع ذلک بخاری و مسلم نقل نکرده اند. و مخفی نیست که احادیثی که در کتب مخالفین وارد شده و دلالت بر افضلیت آن حضرت می کند از حدّ و حصر متجاوز است و بعضی از علماء امامیه قریب به چهارصد حدیث از کتب مخالفین که دلالت بر افضلیت آن حضرت می کند، نقل کرده است و چنان که احادیثی که در این مطلب از طرق شیعه رسیده است، ملاحظه شود از حدّ تناهی تجاوز خواهد نمود.

و گویا هر که فی الجمله شعوری داشته باشد در افضلیت آن حضرت شبهه نداشته باشد و انکار این معنی به غیر عصیّت و عناد، باعثی دیگر نمی تواند داشت ابوبکر انکار این معنی را نکرد و اقرار به افضلیت آن حضرت کرد، زیرا که گفت: «أقيلوني فليست بخيركم و عليّ فيكم»؛ یعنی واگذارید مرا که بهتر از شما نیستم و حال این که علی (علیه السلام) در میان شماست و عمر نیز منکر این معنی نبود و مکرّر می گفت: «لولا عليّ لهلك عمر» و چندین مرتبه گفت: «اعوذ بالله من قضیة ليس فيها ابوالحسن»؛ یعنی پناه می گیرم به خدا از قضیه ای که علی در آن نباشد.

مجملاً ثبوت افضلیت آن حضرت از هر امر بدیهی ظاهرتر است و قابل تشکیک نیست و چون افضلیت آن عالی جناب از جمیع اصحاب، بلکه از جمیع امت ثابت شد به طریق [اولی] افضلیت او نسبت به ابوبکر و عمر ثابت می شود و هر گاه او افضل از ایشان باشد، باید بعد از پیغمبر (صلی الله علیه و آله)، او امام و خلیفه باشد. زیرا که ثابت شد که امامت مفضول نسبت به افضل قبیح و بی صورت است.



قال: واما دليل شيعه بر نصّ جلی بر وجه تفصيل آن که استدلال نموده اند به کتاب و سنت و آن آیات و احادیث ما است که در فضیلت حضرت مرتضی علی علیه السلام و اهل بیت وارد شده و نزد عالم به عربیت معلوم است که هیچ یک از آن ها نصّ جلی نیست و علمای اهل سنت همه را در کتب کلام یاد کرده اند و از هر یک جواب ها گفته اند و در این مقام حاجت بسط نیست و مجمل سخن در باب جماعت شيعه که بدین بدعت مبتلایند آن که ایشان تا می توانند به طریق عناد سخن می گویند و احادیث صحیح را به انکار مقابله می کنند و علماء اسلام را که اساطین شرعند تکذیب می نمایند و به شبهه های باطل و حدیث فراهم بسته و افسانه های فراهم نهاده پیش عوام مسلمانان می آیند و چون آن را رواجی نمی بینند حدیثی چند که در فضایل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمده است، ذکر می کنند و آن ها را دلیل بر هوای خود قرار می دهند و در صحابه طعن می کنند و طعن در صحابه موجب هدم بنای اسلام است و خلاصه سخن ایشان آن که بعد از موت آن حضرت اندک کسی بر صراط مستقیم ماند و باقی دیگر همه اهل خلاف و فسادند.

و محمد شهرستانی در کتاب «ملل و نحل» گفته که اصل مذهب رفض از آن جا خواسته که یزدجرد شهریار که در زمان خلافت عمر مدائن را گذاشت و بیرون رفت تمامی اکابر مدائن را که حکماء و علماء بودند، محبوس نموده همراه خود به خراسان برد و چون یزدجرد در خراسان کشته شد، ایشان جزیه قبول کرده به مدائن آمدند و در دست اهل اسلام خوار بودند و عار جزیه را تاب نمی آوردند با یکدیگر مشورت کردند و گفتند ما همگی حکماییم، تدبیری باید کرد که در

ملک و پادشاهی عرب خللی پدید آوریم. جمعی از ایشان گفتند که: عرب این ملک را به قوت دین گرفته‌اند و تا اختلاف در دین ایشان پدید نیاوریم ملک ایشان ضعیف نمی‌گردد، پس گفتند که: علاج، آن است که تبعیت دین ایشان کنیم و ببینیم که از چه راهی در دین ایشان خلل پیدا می‌توان کرد، لهذا بعضی از ایشان در ابواب شریعت تأمل کردند و هیچ مدخل خلل نیافتند، آخر گفتند: در این باب هیچ طریقی نیست الا آن که عادت مردم آن است که اگر ایشان را ملکی یا جاهی باشد، می‌خواهند که آن ملک به اولاد و اقارب ایشان منتقل گردد و این اصحاب محمّد ملک و پادشاهی او را بعد از او به اولاد و اقارب او ندادند و به بیگانگان دادند، بیاید تا از این راه رویم که ایشان ظلم بر آل محمد علیهم السلام کردند و حق ایشان را باطل کردند و با وجود اولاد و اقارب به دیگران دادند، پس سخن رفض در میان آوردند و اختلاف و خلل از آن پیدا شد. این است سخن شهرستانی. و از این جا معلوم شد که اصل این مذهب، مجوس پیدا کرده‌اند تا اختلاف در میان امت محمد علیهم السلام اندازند و الحمد لله علماء اسلام در هر وقت قائم مقامند به حق و آنچه حق است اظهار و بر مردم روشن می‌گردانند - انتهای -.

مخفی نماند که آنچه این مرد گفته است که نصّ جلیّ شیعه بر امامت مرتضی علی منحصّر است به احادیثی که در فضیلت آن حضرت وارد شده، بر عقلا، ضعف آن ظاهر است، زیرا که هیچ یک از مشایخ ما رضوان الله علیهم، احادیث فضیلت آن حضرت را از برای اثبات امامت آن حضرت ذکر نکرده‌اند، بلکه بعضی از احادیث که دلالت بر افضلیت آن حضرت می‌کند ذکر کرده‌اند که افضلیت آن حضرت را ثابت کنند و از افضلیت که یکی از طرق اثبات امامت است در نزد ایشان امامت آن حضرت را ثابت کنند به نحوی که ما نیز ذکر کردیم و هیچ یک از اخبار فضیلت را ایشان نصّ جلیّ و خفی نمی‌دانند، بلکه نصوص جلیّه و خفیّه که ایشان دارند به سوای احادیث فضیلت و افضلیت است

و بحمد الله که این نصوص از کثرت به حدی است که پایان ندارد و در صراحت دلالت به نحوی است که هیچ کس انکار دلالت آن را بر مطلوب نمی تواند نمود، همچنان که بعضی از آنها را بعد از این ما ذکر خواهیم کرد.

و اما آنچه گفته است که: طایفه محقه امامیه ایدهم الله به عناد سخن می گویند بر عقلاء و مطلعین بر محاورات فریقین ظاهر است که شیعه به عناد و عصبیت سخن می گوید یا مخالفین ایشان؟ و این معنی محتاج به بیان نیست.

آیا ندیده ای که زمخشری که از ائمه حنفیه است در تفسیر آیه مبارکه: «هو الذي يصلي عليكم و ملائکته»^۱ گفته است که نظر به این آیه جایز است که صلوات بر هر یک از مسلمین بفرستند، اما چون شیعه صلوات بر ائمه خود می فرستند ما آن را منع می کنیم.

و آیا برنخورده ای که صاحب کتاب «هدایه» که از معارف علماء حنفیه است، می گوید که آنچه از شرع ثابت شده است، تخرم به یمین است، لیکن چون روافض آن را شعار خود نموده اند ما طایفه اهل سنت تخرم به یسار را شعار نمودیم.

دیگر به گوشت نرسیده که غزالی و متولی^۲ که از جمله اکابر ائمه شافعیه اند تصریح کرده اند که تسطیح قبور مشروع است، لیکن چون رفضه آن را شعار خود کرده اند ما معاشر اهل سنت عدول به تسنیم کردیم. و امثال این احکام در نزد ایشان بی حد و حصر است و از این معلوم می شود که عصبیت و عناد را شیعه دارد یا سنی؟

و اما آنچه گفته است که شیعه طعن در صحابه می کنند و می گویند: بعد از پیغمبر ﷺ کم کسی بر صراط مستقیم ماند، حقیقت حال آن بعد از این معلوم

۱- سوره احزاب آیه ۴۳

۲- در ریحانة الادب یاد شده است.

خواهد شد.

و اما آنچه ذکر کرده است که مذهب امامیه را مجوس پیدا کرده‌اند و از مخترعات ایشان است به تفصیلی که از شهرستانی نقل کرده است باید خنده‌کنندگان بر او خنده کنند، نمی‌دانم این مسکین بی‌خبر را اعتقاد آن است که این مذهبی را که مجوس پیدا کردند اهل بیت که ائمه شیعه‌اند مانند امام محمدباقر و امام جعفر صادق و حضرت کاظم و امام رضا و غیر ایشان (ع) هم بر این مذهب بودند و جماعت مجوس ایشان را هم یاد دادند و گمراه کردند، یا نه؟ پس اگر اعتقاد او تقدیر اول باشد، می‌گوییم وای بر او پس وای بر او که اهل رسالت و خانواده وحی و کرامت را نسبت گمراهی دهد و حال این که احدی از اهل سنت ایشان را بر بطلان نمی‌داند، بلکه در میان اهل سنت مجمع علیه است که دوازده امام که شیعه ایشان را امام خود می‌دانند که اول ایشان علی بن ابی طالب و آخر ایشان صاحب الزمان (ع) است، بر حق بوده‌اند و از فرقه ناجیه‌اند.

و اگر اعتقاد او تقدیر دوم باشد، یعنی غرض او این باشد که این مذهب را این طایفه مجوس از پیش خود اختراع کردند و نسبت به این ائمه دادند و ایشان خبر از این معنی نداشتند تا خبر شدند انکار نمودند و ایشان خود بر مذهب اهل سنت و جماعت بودند و خلفاء ثلاثه را ائمه به حق می‌دانستند می‌گوییم بطلان این بر هر ذی شعوری ظاهر است، زیرا که این انکار امور متواتره قطعیه است که منکر او مکابر است، زیرا که نقل معتقدات و مذهب ائمه (ع) در فروع فقه و نقل احادیث و آداب و کیفیت عبادات به نحوی از ایشان متواتر نیست که احدی از طوائف عالم تواند انکار آن را نمود.

در عصر هر یک از ائمه جمع کثیر و جم غفیر از معارف اصحاب می‌بودند که احکام و مسائل از امام آن عصر اخذ می‌نمودند و به شیعیان می‌رسانیدند

و احادیثی که از ایشان روایت شده و در کتب معتبره ضبط کرده‌اند که حال در میان شیعه امامیه متداول است به اضعاف مضاعف از صحاح اهل سنت بیشتر است اصول اربعمائه که چهارصد کتاب بود که از اخبار ایشان جمع شده بود در میان طوایف شیعه در اعصار و امصار معروف و مشهور بود و در اعصار متاخره بعضی از آن از میان رفت و اکثر را اجله مشایخ ما مثل کلینی و صدوق و شیخ طوسی و دیگران جمع نمودند و روایات اصحاب ائمه علیهم‌السلام که بی‌واسطه از ایشان روایت کرده‌اند از چند هزار متجاوزند و به اضعاف مضاعف از روایات اهل سنت بیشترند همچنان که در کتب رجال عدول مشایخ ما مثل مفید و شیخ طوسی و نجاشی و ابن غضائری و کشی و ابن داود و علامه و غیر ایشان مسطور و مضبوط است و از عصر علی ابن ابی طالب علیه‌السلام تا این زمان در هر وقتی از اوقات مجتهدین و فضلاء فرقه ناجیه ایدهم‌الله از علماء هیچ فرقه کمتر نبود همچنان که بر عارف کتب سیر و تواریخ و واقف بر کتب اخبار و احادیث مخفی نیست مجملأ این همه کتب اخبار و احادیث غیر متناهی که مشایخ ما به اسانید متصله معننه از مفسرین و ثقاتی که اسماء ایشان در کتب رجال مضبوط است و مسند به ائمه اثنی عشر صلوات‌الله علیهم نموده‌اند نمی‌تواند شد کذب باشد و هیچ بی‌خبر بی‌شعوری تجویز کذب آن را نمی‌کند، چه جای کسی که خبیر و باشعور باشد و کم حدیثی است از این همه احادیث که دلالت بر امامت ایشان و استناد این مذهب به ایشان نداشته باشد، زیرا که بسیار از این اخبار در خصوص امامت ایشان نصوصی است که از امام سابق به امام لاحق شده و بسیاری در باب بطلان مذهب مخالفین و طعن بر ایشان است و بعضی در اصول عقاید ایشان است که بسیاری از آن مخالف عقاید سنیان است و پاره‌ای در فروغ فقه است که به عنوان جزم فروده‌اند که: حکم خدا است و بر سبیل رأی و اجتهاد نیست، بلکه حکم واقعی خداست که در نزد ایشان مخزون است و برخی در

بطلان قیاس و آراء سنّیان است.

پس جمیع این اخبار دلالت می‌کند که این مذهب منسوب به ائمه اثنی عشر است و شکی نیست که از این اخبار و سایر آثاری که از سلف به خلف رسیده و بر سبیل شیاع و تواتر از هر طبقه به طبقه دیگر پیوسته به انضمام استماع بعضی از بعض بر سبیل مشافهه، یقین قطعی حاصل می‌شود که مذهب امامیه منسوب به حضرات ائمه معصومین است. نمی‌دانم طریق علم مالکیه به مذهب منسوب به مالک و طریق علم حنیفه به مذهب منسوب به ابوحنیفه و طریق علم شافعی به مذهب منسوب به شافعی و طریق علم حنبله به مذهب احمد حنبل، آیا غیر از این طرقی است که مذکور شد چگونه ایشان از بعضی کتب و استماع خلف از سلف که فلان مذهب منسوب به ابوحنیفه است، جزم به آن می‌کنند و از این همه کتب و اخبار و نقل این جم غفیر از اصحاب و علماء اخبار (اخیار) که طریقه حضرت صادق علیه السلام فلان است و مذهب او این است جزم نمی‌کنند، اگر مطلع از کتب و اخبار و مشایخ شیعه نیستند، اول تتبع کنند بعد از آن آن چه خواهند گویند و خود را مانند یهود یا نصرانی یا مجوس نمایند که بدون علم و اطلاع از تواترات و قطعیات مسلمین آن را انکار می‌کنند و اگر مطلع هستند و مع ذلک انکار می‌کنند وای بر ایشان که از راه عصبیت و عناد انکار چنین امر بدیهی می‌کنند و از خدا و پیغمبر و ارواح ائمه معصومین علیه السلام شرم نمی‌کنند که مذهب ایشان را نسبت به مجوس می‌دهند چگونه می‌تواند شد که این همه اصحاب که در عصر ایشان بودند و این همه احادیث و اخبار از ایشان نقل کردند و این مذهب را به ایشان اسناد دادند کاذب و مفتری باشند.

و بر فرض تسلیم که می‌خواستند در اسلام [اختلاف] به هم رسانند چگونه می‌شود که ائمه اثنی عشر مطلع از آن نشوند که این همه اصحاب مذهب تازه به ایشان اسناد داده‌اند، امری به این اشتها چگونگی گوش‌زد ایشان نمی‌شد و اگر

گوشزد ایشان شد، چرا منع نفرمودند، در کدام کتاب از کتب فریقین از حضرات ائمه معصومین علیهم السلام این سخن رسیده که بفرمایند این طایفه مذهب تازه به ما اسناد نموده‌اند؟ شما ای سنیان مانع ایشان شوید و اگر این مذهب منسوب به ائمه نمی‌بود، بایست هر یک از ائمه که بعد از انعقاد چهار مذهب در فروع بودند، مقلد یکی از آن چهار باشند و حال این که این را احدی نگفته اگر از این مرد پرسند که امام رضا علیه السلام حنفی بود یا شافعی یا مالکی یا حنبلی نمی‌دانم در جواب چه خواهد گفت. اگر بگوید هیچ یک نبود پس بنابر اعتقاد ایشان خرق اجماع کرده خواهد بود و اگر گوید یکی از ایشان بود، کاذب و مفتری خواهد بود.

و بالجمله بر عقلاء و ارباب هوش قبح این سخن ظاهر است و حال این که این سخن را احدی از اکابر و معارف اهل سنت نقل نکرده و احدی از ایشان متعرض ذکر این کلام واهی نشده بلی میر مخدوم صاحب «نوافض الروافض» که در سخنان لغو گفتن بی نظیر بوده و از تتبع اخبار و آثار عاری بوده و مع ذلک از امراء شیعه ضرب معقولی دیده و به این جهت عداوت به شیعیان به هم رسانیده از راه لجاج و عناد این سخن لغو را گفته، و این مسکین بی خبر نیز تابع او شده و اعظام اهل سنت اعتراف نموده‌اند که این مذهب منسوب به ائمه اثنی عشر است از آن جمله ابن اثیر جزری شافعی که از مشاهیر علماء ایشان است در «جامع الاصول» گفته است که مجدد و مروج مذهب امامیه در مائه ثانیه علی بن موسی الرضا علیه السلام بوده است و ذهبی که از جمله متعصبان اهل سنت است در کتاب «میزان» گفته است که علماء رجال و حدیث اهل سنت اصبح نباته را شیعه می‌دانند و بنابراین حدیث او را متروک داشته‌اند و شکی نیست که اصبح نباته از اصحاب حضرت مرتضی علی علیه السلام بود، پس از کلام او معلوم می‌شود که مذهب تشیع در عصر حضرت علی علیه السلام بود، پس قول این مرد که مذهب تشیع از موضوعات مجوس است در نهایت سخافت است، زیرا که صاحب «نوافض» که این قول را گفته است که آن

طایفه مجوس که این اختلال را در دین اسلام به هم رسانیدند هشام ابن الحکم و هشام ابن سالم و مؤمن الطاق بود که از اصحاب حضرت صادق علیه السلام بودند، پس بنابر قول او باید این دین در عصر حضرت صادق علیه السلام به هم رسیده باشد.

پس نظر به آنچه ذهبی نقل کرده که این مذهب در عصر علی بن ابی طالب علیه السلام بوده^۱ بطلان این سخن سخیف ظاهر می شود و از آنچه در پیش مذکور شد که علی ابن ابی طالب علیه السلام امامت را حق خود می دانست و امامت سه خلیفه را باطل می دانست و ایشان را ظالم و غاصب می دانست نیز معلوم می شود که مذهب تشیع منسوب به آن حضرت و اولاد طاهرین اوست، زیرا که شیعه کسی است که بعد از پیغمبر ﷺ بلافاصله علی علیه السلام را خلیفه بداند و خلافت آن سه خلیفه را باطل بداند و بعضی دیگر از کلمات آن حضرت که دلالت بر این معنی دارد و اهل سنت آن را نقل کرده اند، بعد از این ان شاء الله مذکور خواهد شد.



قال: وما در این مقام می خواهیم محاکمه کنیم میان اهل سنت و جماعت شیعه چنانچه احدی از طرفین اگر از محاکمه ما سرپیچید، عقلاء ایشان را به سفه نسبت کنند، پس ما می گوییم:

اگر چنانچه نصّ جلیّ از فرموده خدا یا حدیث پیغمبر ﷺ وارد شده که او فرموده باشد که بعد از من خلیفه در امامت کبری و ریاست عظمی علی بن ابی طالب علیه السلام است و چنانچه شیعه دعوی می کنند آن عهد را از مردم گرفته باشد و بر علی نصّ کرده باشد و مع ذلک بعد از وفات حضرت پیغمبر ﷺ بر آن نصّ التفات نکرده و آن را معتدبه نشناخته مهجور ساخته بر خلاف نصّ جلیّ آن

۱- در اصل: بوده لهذا از نقل ذهبی بطلان...

حضرت عمل کرده باشند و ابوبکر را به خلافت نصب کرده، باید که اهل سنت و جماعت مسلم دارند که هرچه شیعه در تضلیل صحابه می‌گویند محققان و بر بیعت ابوبکر که مخالف نصّ جلیّ است، چون اتفاق کرده‌اند گمراه شدند و حق با ایشان نبوده و در باب اقرباء پیغمبر ﷺ ظالم و متعذّی بوده‌اند کائنا من کان.

و اگر چنان‌که در آن باب نصّ جلیّ نبوده و نصّی از آن حضرت به خلافت علی و گرفتن بیعت صادر نشده و اصحاب آن حضرت به طریق استصواب ابوبکر را - که استجماع شرایط امامت و جهات خیر و تقدم او در اسلام و مساعی او در اقامه دعوت حضرت پیغمبر ﷺ معلوم است با تسلیم آن‌که در مرض موت به اقامه نماز نصب فرموده - به خلافت نصب کردند و به او اتفاق نمودند و علی در بیعت با ایشان موافقت کرد و در عقب او سالها نماز کرد و چنان‌چه این مجموع به تواتر است باید که بعد از ثبوت اینها چون نصّ جلیّ نبوده شیعه مسلم دارند که آن‌چه اصحاب پیغمبر ﷺ بعد از وفات آن حضرت در این باب به عمل آورده‌اند صواب است و ابوبکر خلیفه به حق است، این است نهایت محاکمه.

پس مقرر شد که مدار این مبحث بر اثبات نصّ جلیّ و عدم آن است که اگر نصّ جلیّ بوده سخن شیعه حق است و اگر نصّ جلیّ نبوده، سخن اهل سنت و جماعت حق است.

بعد از مقرر داشتن این محاکمه گوئیم که ایشان که شیعه‌اند مؤنت اثبات نصّ جلیّ بر ایشان است و ایشان مثبت‌آند و ما که جماعت اهل سنت و جماعتیم نافی آنیم ما می‌گوییم نصّ نبوده و ایشان می‌گویند نصّ بوده، اصل سخن این است مادام که ایشان اثبات نصّ جلیّ نکنند مدعای ایشان ثابت نمی‌شود و علمای صاحب اتقان در جمیع دلائل ایشان در اثبات نظر کرده‌اند و جملگی آن را خارج از قوانین بحث و آداب یافته‌اند و لهذا محقق شده که ایشان را هیچ دلیلی دانشمندپسند در اثبات نصّ نیست و جملگی آن دلائل با اجوبه آن در کتب

کلامی مذکور است - انتهی - .

بر عقلا و ارباب شعور مخفی نیست انکار نصوص جلیّه بر خلافت حضرت مرتضی علی (ع) به غیر از عناد و عصبیت دیگر باعشی ندارد و کثرت نصوص جلیّه بر خلافت و امامت آن حضرت به حدّی نیست که هرکه فی الجمله انصافی داشته باشد تواند آن را انکار نمود و آیات و احادیثی که متضمّن نصّ بر امامت آن حضرت است از حدّ و حصر متجاوز است و ما در این رساله چند نصّ جلیّ از کتب معتبره ایشان نقل می‌کنیم تا بر عقلا ظاهر شود که آنچه این طایفه بی‌انصاف می‌گویند که نزد ما از نصوص جلیّه خبری نیست محض عناد و کذب است.

نصّ اول نصّی است که ابن مغازلی شافعی در «مناقب» و ابن شیرویه دیلمی در «فردوس» نقل کرده‌اند که پیغمبر (ص) فرمود که: من و علی نوری واحد بودیم در نزد خدا، پیش از آن که آدم خلق شود به چهار هزار سال و بعد از آن که آدم را خلق کرد، آن نور را در صلب او نهاد و از صلب او منتقل به صلب انبیاء شد و همیشه در صلب یکی از انبیاء بود و در صلب عبدالمطلب جدا شدیم و در من نبوت قرار داده شد و در علی خلافت.

نصّ دوم احمد حنبل در «مسند» و فقیه مغازلی شافعی در «مناقب» و طبری در «تاریخ» خود و جریری (جزری) در «تاریخ» خود و فخر رازی در «نهایة العقول» و ثعلبی در «تفسیر» روایت کرده‌اند که چون آیه «و انذر عشیرتک الاقربین»^۱ نازل شد، پیغمبر (ص) اولاد عبدالمطلب را جمع نمود و آیه را برایشان خواند و فرمود: «سلموا و اطیعوا تهتدوا»؛ یعنی اسلام بیاورید و اطاعت کنید به راه راست آئید، آنگاه فرمود که: کیست از شما که قبول کند برادر و وزیر من شود و بعد از من او وارث و وصی و خلیفه من باشد، پس همه قوم ساکت شدند به غیر

علی که گفت: «آنا»؛ یعنی من قبول می‌کنم و تا سه مرتبه حضرت رسول ﷺ این کلام را اعاده فرمود و در هر نوبت همه اولاد عبدالمطلب ساکت می‌شدند و علی می‌گفت: «آنا»؛ پس پیغمبر ﷺ رو به علی ﷺ کرد و گفت: تویی برادر و وزیر من، و ولی و وارث و وصی و خلیفه من، پس قوم برخاستند و به ابوطالب گفتند برو و اطاعت پسر خود کن که او را بر تو امیر گردانید.

نص سوم نصی است که احمد حنبل در «مسند» خود روایت کرده که سلمان به حضرت رسول ﷺ عرض کرد که: «من وصیک»؛ یعنی وصی تو کیست؟ حضرت فرمود: «یا سلمان من وصی اخی موسی» وصی برادرم موسی بعد از او که بود؟ سلمان گفت: یوشع بن نون حضرت فرمود: «فان وصی و وارثی و من یقضی دینی و ینجز موعدی علی بن ابی طالب ﷺ»؛ یعنی وصی و وارث و کسی که دین مرا قضا کند و وعده مرا وفا نماید، علی بن ابی طالب ﷺ است.

و مخفی نیست که غایت سخنانی که سنّیان در امثال این نصوص می‌گویند آن است که شبهه نیست که حضرت امیر وصی و خلیفه آن حضرت بود و بعد از او امام بود و این نصوص زیاده از این معنی را افاده نمی‌کند و از آن‌ها نمی‌رسد که آن حضرت خلیفه بلافصل بود و دیگری خلیفه نبود و بر هر ذی شعوری ضعف و وهن این سخنان ظاهر است، زیرا که هرگاه پیغمبر ﷺ را چهار وصی و خلیفه باشد، چگونه هرگاه سائلی سؤال از وصی او کند، بر سبیل عموم آن حضرت سه وصی اول را ترک می‌کند و متعرض ایشان نمی‌شود و وصی آخر را بیان می‌کند و حال این که اهل سنت می‌گویند که پیغمبر ﷺ نص بر احدی نکرد، همچنان که این مرد نیز ذکر کرده است و نمی‌دانم نص چگونه می‌باشد، آیا نصی اصرح از این می‌باشد که پیغمبر ﷺ بگوید، علی خلیفه و وصی من است، پس از امثال این نصوص بطلان قول ایشان ثابت می‌شود و کسی که عارف به محاورات باشد می‌داند که از هر یک از این نصوص می‌رسد که آن حضرت

خلیفه بلا فصل است با وجود آن که شیعه می تواند گفت: که از این نصوص امامت علی (ع) ثابت می شود و به اعتراف ایشان و ما نصی بر امامت غیر علی از خلفاء ایشان نیست و مادام نص بر امامت شخصی نباشد، امامت او ثابت نمی شود، زیرا که امام بودن شخصی محتاج به دلیل است و دلیل آن منحصر به نص است، همچنان که مذکور شد و حال اجماعی که در نزد ایشان دلیل امامت ابوبکر است، معلوم شد.

نص چهارم ابن مغازلی شافعی در «مناقب» از ابوذر روایت کرده که پیغمبر (ص) فرمود: «من ناصب علیاً علی الخلافة بعدی فهو کافر وقد حارب الله ورسوله و من شک فی علی فهو کافر»؛ یعنی هر که با علی در باب خلافت دشمنی و منازعه کند، کافر است و گویا با خدا عزوجل و رسول (ص) محاربه کرده است. و کسی که شک در علی کند کافر است.

و این حدیث از هر صریحی اصرح است در اختصاص خلافت یعد از پیغمبر (ص) به علی و صریح است در این که خلفاء ایشان کافر بود، زیرا که هیچ ذی شعوری شبهه ندارد که ایشان در باب خلافت با علی منازعه و دشمنی کردند و ذلت و اهانت به آن عالی جناب رسانیدند، همچنان که از مباحث سابقه به تفصیل معلوم شد.

نص پنجم باز نصی است که ابن مغازلی در «مناقب» از ابن عباس روایت نموده که او گفت: با جماعتی از جوانان بنی هاشم در نزد

حضرت رسول (ص) نشسته بودیم که ستاره شروع کرد در فرود آمدن، حضرت پیغمبر (ص) فرمود که: این ستاره در منزل هر که بیفتد اوست که وصی من است بعد از من، پس ما نظر کردیم دیدیم که آن ستاره در منزل مرتضی علی (ع) فرود آمد، پس شخصی گفت: یا رسول الله (ص) به قدر محبت علی گمراه

شدی، پس این آیه نازل شد که: «والنجم اذا هوى ما ضل صاحبکم و ما غوی»؛^۱ یعنی قسم به ستاره که فرود آمد که پیغمبر شما گمراه نشده است.

نص ششم ابوبکر احمد بن موسی بن مردویه که از جمله متعصبان اهل سنت است در کتاب «مناقب» خود روایت کرده که ام سلمه را مولائی بود که لله و مربی او بود و دشمن علی بود، روزی ام سلمه او را منع و زجر نمود و گفت: بیا تا تو را از سری در باب علی آگاه کنم که مرتبه او را بدانی و از این امر شنیع باز ایستی، حکایتی نقل کرد که در آخر آن پیغمبر ﷺ فرمود: «ان الله اختار من کل امة نبیا واختار لكل نبی وصیا فاننا نبی هذه الامة و علی وصی فی عترتی و اهل بیتی و امتی بعدی»؛ یعنی از برای هر امتی پیغمبری و از برای هر پیغمبری وصی است و من پیغمبر این امتم و علی وصی من است بعد از من در عترت و اهل بیت و امت من.

نص هفتم ابوبکر محمد بن مؤمن شیرازی که از مشاهیر سنیان است در «رساله اعتقاد» روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ فرمود:

«من اراد منکم النجاة بعدی والسلامة من الفتن فليتمسک بولاية علی بن ابی طالب ؑ فإنه الصديق الاکبر والفاروق الاعظم و هو امام کل مسلم بعدی من اقتدی به فی الدنيا ورد علی حوضی و من خالفه لم یره ولم یرنی فاختلج دونی و أخذ ذات الشمال إلى النار»؛

یعنی هر که خواهد که بعد از من نجات یابد و از فتنه‌ها سالم باشد، باید که پناه به علی برد و متمسک به ولایت علی شود که اوست صدیق اکبر و فاروق اعظم، یعنی بزرگترین راست‌گویان و داناترین حکم‌کنندگان و امام هر مسلمانی است بعد از من، هر که در دنیا اقتدا به او کند در روز قیامت وارد من شود در کنار حوض من، و هر که مخالفت او کند او را و مرا نبیند و نظر شفقت من بر او

نیفتد و او را بگیرند و از دست چپ به جهنم برند.

نص هشتم خوارزمی در «مناقب» خود روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: وقتی مرا به آسمان بردند و از آن جا به سدرۃ المنتهی رفتم در پیش خدا ایستادم گفت: یا محمد گفتیم: لبیک و سعدیک. گفت: خلق خود را امتحان کردم، کدام را مطیع تر میدانی برای خود در میان ایشان؟ گفتم: خدایا علی از همه ایشان مطیع تر است. گفت: راست گفتی، آیا هیچ کس را برای خلافت خود برگزیدی که حکم تو را به ایشان رساند و کتاب مرا برای ایشان بیان کند؟ گفتم: خدایا تو اختیار کن که اختیار تو اختیار من است. گفت: من علی را برای تو اختیار کردم، تو او را خلیفه و وصی خود کن که من علم و حکم خود را به او عطا کردم و او امیر المؤمنین است به حق و این نام و این کلمه هیچ کس را بعد از او سزاوار نیست. «یا محمد علی رآه الهدی و إمام من أطاعنی و نور أولیائی و هی الكلمة الّتی ألزمها المتّقین من أحبه فقد أحبّنی و من أبغضه فقد أبغضنی»؛ یعنی علی علامت هدایت است و امام هر کسی است که اطاعت کند مرا، و نور دوستان من است و اوست کلمه‌ای که من لازم کرده‌ام اطاعت او را بر متقین، دوست او دوست من است و دشمن او دشمن من است.

نص نهم نصی است که فخر رازی در کتاب «نهایة العقول» روایت نموده که پیغمبر صلی الله علیه و آله دست علی علیه السلام را گرفت و گفت: این خلیفه من است بر شما بعد از من، پس باید امر او را بشنوید و اطاعت او را بکنید.

نص دهم نصی است که باز در کتاب مذکور مروی است که پیغمبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام گفت که: «انت اخي و وصیتی و قاضی دینی و خلیفتی من بعدی»؛ یعنی تو برادر منی و وصی منی و قضا کننده دین منی و خلیفه منی بعد از من.

نص یازدهم فخر رازی در کتاب مذکور و اسعد بن حسین بن علی در کتاب «اربعین» روایت کرده‌اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: «إنّ الارض لا یخلو منی مادام علی

حَبَّاءُ عَلِيٍّ فِي الدُّنْيَا عَوْضَ مَنِّي بَعْدِي عَلِيٌّ كَجَلْدِي عَلِيٌّ كَلْحَمِي عَلِيٌّ كَدَمِي فِي عَرَوْقِي عَلِيٌّ
 اخِي وَوَصِيْبِي فِي اَهْلِي وَخَلِيْفَتِي فِي قَوْمِي وَمَنْجَزُ عِدَاتِي وَقَاضِي دِيْنِي؛ یعنی زمین
 از من خالی نیست مادامی که علی در دنیا است علی در دنیا بعد از من عوض من
 است، علی مثل پوست من است، علی مثل گوشت من است، علی مثل خون من
 است در رگهای من، علی برادر و وصی من است در اهل بیت من و خلیفه من است
 در قوم من و وفاکننده وعده های من و اداکننده دین های من است.

نص دوازدهم محمد بن مؤمن شیرازی در «رسالة اعتقاد» روایت کرده است که
 پیغمبر ﷺ فرمود که: «ان وصيبي و خليفتي و خير من اتركه بعدى و ينجز
 موعدى و يقضى دينى على بن ابي طالب عليه السلام»؛ یعنی به درستی که وصی و خلیفه من
 و بهترین کسی که من بعد از خود او را می گذارم که وعده های مرا وفا کند و دین
 مرا ادا کند علی بن ابی طالب علیه السلام است.

نص سیزدهم حافظ محمد بن مؤمن شیرازی از دوازده تفسیر خودشان روایت
 کرده صحیر بن حارث به خدمت حضرت رسول آمده، عرض کرد که بعد از وفات
 تو امارت مسلمین و جای تو با که خواهد بود؟ فرمود: با کسی که نسبت او با من
 مثل نسبت هارون است به موسی، پس در آن وقت نازل شد که: «عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ
 عَنِ النَّبَاءِ الْعَظِيمِ الَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلَفُونَ كَلَّا سَيَعْلَمُونَ ثُمَّ كَلَّا سَيَعْلَمُونَ»؛^۱ یعنی اهل
 مکه سؤال می کنند تو را از خبر عظیمی که ولایت و خلافت علی بن ابی طالب علیه السلام
 است و ایشان در آن اختلاف کرده اند، بعضی تصدیق خلافت و ولایت او را
 می کنند و بعضی نمی کنند زود باشد که بدانند که خلافت او بعد از تو حق است
 و خواهند دانست ولایت و خلافت او را در وقتی که در قبر از ایشان سؤال
 خواهند کرد، پس فرمود: در مشرق و مغرب و بر و بحر نمی میرد، مگر آن که
 منکر و نکیر از او سؤال می کنند که: «مَنْ رَبِّكَ وَ مَا دِيْنُكَ وَ مَنْ نَبِيُّكَ وَ مَنْ

امامک».

نص چهاردهم خوارزمی در «مناقب» خود روایت کرده که پیغمبر (ص) فرمود: هر پیغمبری را وصی و وارثی بود و به تحقیق که علی (ع) وصی و وارث من است. نص پانزدهم در «صحیح» ترمذی و «سنن» ابی داود و «جمع بین الصحاح الستة» و «مسند» احمد حنبل و «مصایح» و «مناقب» ابن مغاذلی مروی است که پیغمبر (ص) فرمود: «علی منی و انا من علی لا تؤدی عنی الا انا و علی»؛ یعنی علی از من است و من از علی و نمی‌رساند از جانب من هیچ حکمی را احدی به غیر من یا علی.

و دلالت این حدیث بر اختصاص خلافت به آن حضرت ظاهر است، زیرا که شکی نیست که خلیفه باید احکام پیغمبر را به مردم برساند، پس هرگاه غیر علی (ع) نباید احکام پیغمبر را به کسی برساند باید خلافت مختص آن حضرت باشد.

نص شانزدهم نصی است که ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» روایت نموده است که حضرت رسول (ص) خطاب به حضرت امیر (ع) نمود که: «انه لیس احد ا حق منک بمقامی»؛ یعنی هیچ کس به جای من سزاوارتر از تو نیست.

نص هفدهم ابوالقاسم حسانی در «شواهد الثریل» روایت کرده است که چون آیه «واتقوا فتنة لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصة»^۱ نازل شد پیغمبر (ص) فرمود: «من ظلم علیا مقعدی هذا بعد وفاتی فکانما حجد نبوتی و نبوة الانبیاء قبلی»؛ یعنی کسی که ظلم کند بعد از من بر علی برای جای من چنان است که انکار کرده باشد نبوت مرا و نبوت جمیع پیغمبران را که پیش از من بوده‌اند.

و مخفی نماند که اخباری که دلالت می‌کند بر این که علی خلیفه و امام است در کتب ایشان بی حد و حصر است و هم چنین اخباری که به لفظ وصی و وارث

رسیده، نیز در کتب ایشان بی‌نهایت است و چون سنّیان از این اخبار چاره نیافته‌اند، لهذا در این مقام دو سخن گفته‌اند:

اول این‌که شکی در خلافت مرتضیٰ علی علیه السلام نیست و خلافت او مسلم است، اما چون این احادیث نصّ در خلافت بلا فصل نیستند و اگرچه به عموم شامل باشند، پس می‌تواند مراد خلافت در مرتبه چهارم باشد.

و سخن دوم ایشان آن است که می‌تواند مراد از وصی و وارث که در بعضی اخبار رسیده خلیفه و امام صاحب سلطنت نباشد، بلکه وصایت در امور دیگر و وراثت در علم و کمال باشد.

و جواب سخن اول ایشان آن است که تخصیص کلام بی‌مخصص قطعی جایز نیست به اتفاق ما و شما و چیزی که مخصص این اخبار تواند شد در طرق ما و شما نیست و اگر فرضاً مخصصی از اخبار در طرق شما باشد که علی خلیفه چهارم است، آن مخصص حجّت بر ما نمی‌تواند شد.

و اگر گویند مخصص اجماع است گوئیم حال اجماع ایشان معلوم شد. و ایضاً متبادر از امثال احادیث مذکوره در هر لغت ثبوت خلافت و امامت است در تمام اوقات نه بعضی از اوقات زیرا که هرگاه از کسی پرسند که بعد از تو جانشین تو که خواهد بود و بگوید که: فلان، یا اولاً از پیش خود بگوید که بعد از من خلیفه و قیم و جانشین و سرپرست بازماندگان من فلان است هیچ‌کس از این کلام جانشین و خلیفه در مرتبه سوم یا چهارم یا پنجم نمی‌فهمد، بلکه از این کلام چنان می‌فهمد که باید بعد از او بی‌فاصله رجوع به او نمود و او را خلیفه و جانشین موصی دانست و تبادر این معنی از این اخبار دلیل قطعی است بر این‌که مراد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نیز این معنی است.

و ایضاً اضافه خلیفه به یاء متکلم به تقدیر حرف جرّ - چنان‌که در بعضی از اخبار مذکوره واقع شده - و دخول لام تعریف بر لفظ خلیفه در مثل «انت

الخليفة بعدی» - همچنان که در بعضی اخبار دیگر رسیده - و عموم و اطلاق «من ناصب علیاً علی الخلافة» - همچنان که در بعضی اخبار دیگر رسیده - و همچنین اضافه امام و وصی و وزیر و امثال این ها به ضمائر و معارف - همچنان که در بعضی دیگر از اخبار رسیده - همه ادله ظاهره و براهین باهره اند بر تعریف خبر و اختصاص و انحصار حضرت امیر علیه السلام به خلافت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله.

و اما جواب از سخن دوم ایشان آن که اولاً اخباری که به لفظ خلیفه و امام وارد شده است در کثرت به حدی است که از برای اثبات مطلوب کافی است و محتاج به اخباری که به لفظ وصی و وارث رسیده است، نیست.

ثانیاً مراد از وصی و وارث انبیاء، وصی و وارث در خلافت و امامت و تبلیغ احکام ایشان است به مردمان و این معنی در میان اهل آن زمان معروف و مشهور بود به نحوی که احدی شبهه نداشت و از اکثر اخبار مذکوره این معنی در کمال ظهور است و از کلام فصحاء و بلغاء و خطباء و شعرا این معنی نیز ظاهر است و همین شعر عبادة بن الصامت که در روز سقیفه گفته است دلیل ظاهر است بر این مطلب:

«یا للرجال أخرجوا علیاً * عن رتبة کان له رضیاً * أليس کان دونهم وصیاً»؛

یعنی ای مردمی که تأخیر انداختند علی را از مرتبه ای که سزاوار آن بود و دیگران را بر او مقدم داشتند، مگر وصایت در میان ایشان مخصوص به علی علیه السلام نبود که مرتکب این عمل شدند.

نص هیجدهم نصوص کثیره است که در خصوص ائمه اثنی عشر رسیده است. از آن جمله در «صحیح» بخاری و در «صحیح» مسلم به یازده طریق و در «جمع بین الصحیحین» به هشت طریق و در «جمع بین الصحاح الستة» به دو طریق و در «تفسیر» ثعلبی به سه طریق و در «مسند» احمد و سایر کتب معتبره ایشان مروی است به الفاظ متقاربه با عدم اختلاف در معنی که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«لا يزال امر الدين ماضياً ما وليهم اثني عشر خليفة كلهم من قریش»؛

و در بعضی از این طرق به این نحو است که:

«إن هذا الامر لا ينقضي حتى يمضي فيهم اثني عشر خليفة كلهم من قریش»؛

و در بعضی به این نحو است که:

«لن يزال هذا الدين قائماً إلى أن يمضي فيهم اثني عشر خليفة كلهم من قریش»؛

و در بعضی طرق بدل «الدين» و «الامر» لفظ «الاسلام» وارد شده.

و حاصل معنی این قسم از اخبار آن است که دین اسلام منقضي و تمام نخواهد شد تا این که دوازده خلیفه که همه ایشان از قریش باشند بر اهل اسلام بگذرند و بر ایشان والی و امام شوند.

و مخفی نیست که این اخبار و نصوص، صریحانه بر امامت دوازده امام که شیعه امامیه ایدهم الله قائل به امامت ایشانند، زیرا که به غیر این دوازده امام دیگر دوازده خلیفه که از قریش باشند متصور نیست و به غیر این دوازده خلیفه دیگر دوازده نفری نیست که احدی از اهل اسلام قائل به خلافت ایشان باشد.

و بالجمله دلالت این اخبار بر خلافت همه ائمه اثني عشر صلوات الله عليهم و بطلان خلافت دیگران در نهایت ظهور است، زیرا که هیچ فرقه از فرق اسلام قائل به خلافت این عدد از خلفاء یعنی عدد دوازده خصوصاً که همه از قریش باشند و خلافت ایشان مستمر باشد، مادامی که اسلام باقی است، نیستند مگر فرقه اثنا عشریه.

پس به این احادیث حقیقت مذهب اثني عشریه ثابت و مبرهن می شود و سایر مذاهب دیگر باطل می شود و اهل سنت چون این اخبار را نتوانسته اند انکار کرد مضطرّ و ناچار شده اند و گفته اند که خلفای اثني عشر عبارتند از: چهار خلیفه و امام حسن و هفت نفر دیگر از بنی امیه، و بعضی دیگر گفته اند که مراد چهار خلیفه است و امام حسن و عبدالله بن زبیر و عمر بن عبدالعزيز و پنج نفر دیگر از

بنی عباس، و بر هر عاقلی فساد و اختلال این سخن ظاهر است و همین سخن از ایشان دلیل صریح بر بطلان مذهب این طایفه است.

و از آن جمله ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» از کتاب «حلیة الاولیاء» روایت کرده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«من سرّه أن یحیی حیاتی و یموت مماتی و یسکن جنّة عدن التی عرفها ربّی فلیوال علیاً بعدی ولیوال ولیّه ولیقتد بالاثمة من بعدی فانهم عترتی خلّقوا من طینتی و رزقوا فهماً و علماً فویل للمکذّبین من امتی القاطعین فیهم صلتی لا أنا لهم الله شفاعتی»؛

و در «فضائل» احمد و «خصائص» نظیری و «نخب» ابن جبیر به عوض «یسکن جنّة عدن» تا آخر چنین است که: «یدخل جنّة عدن منزلتی (منزلی) فلیتولّ علی بن ابی طالب علیه السلام ولیاتمّ بالاوصیاء من ولده»؛

و ترجمه این عبارت آن است که: هر که خواهد حیاتش مثل حیات من باشد، و مماتش مثل ممات من باشد، و در جنّت عدن که حق تعالی به ید قدرت خود آن را ساخته است ساکن شود، بعد از من تولی به علی بن ابی طالب علیه السلام کند و بعد از او تولی و اقتدا به ائمه و اوصیاء علیهم السلام از اولاد او کنند و ایشان را امام خود دانند که ایشان عترت من اند و آفریده شده از طینت من اند و حق تعالی فهم و عقل به ایشان عطا نموده است، پس وای بر جمعی از امت من که تکذیب ایشان کنند و میان من و ایشان را قطع کنند، خدا شفاعت مرا به ایشان نرساند.

و از آن جمله احمد حنبل در «مسند» و عمادالدین شفروه^۱ حنفی در کتاب «ناقضات» بخاری روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله به حضرت امام حسین علیه السلام خطاب کرد و گفت:

«أنت سیّد بن السیّد أبو السّادة أنت إمام بن الامام أبو الاثمة أنت حجة بن الحجة

۱. یا شفروه به ربخانه الادب ذیل شرف الدین شفروه رجوع شود.

أبو الحجاج التسعة من صلبك تاسعهم قائمهم»؛

تو سید و پسر سیدی و پدر ساداتی و تو امام و پسر امامی و پدر امامانی و تو حجت و پسر حجتی و پدر نه حجتی که نهم ایشان قائم است به اقامت دین الهی. و مخفی نیست که لفظ اخو السید و اخو الامام و اخو الحجة از کتاب سهواً افتاده است و در روایت مشهوره از کتب شیعه مذکور است.

و از آن جمله اخطب خوارزم ملقب به صدرالائمه حدیثی طویلی در نصّ همه اثنی عشر که تصریح به اسماء ایشان شده است، روایت نموده که معنی آن بی زیاده و نقصان این است که پیغمبر ﷺ فرمود که: شبی مرا به آسمان بردند، پروردگار فرمود که: رسول ایمان آورده به آنچه بر او نازل شده من گفتم من ایمان آورده ام و همه مؤمنان. حق تعالی فرمود: راست گفتی، پس فرمود: ای محمد که را در زمین از امت خود جانشین خود کردی؟ آیا بهترین ایشان علی را جانشین کردی؟ گفتم: بلی یا رب. گفت: یا محمد من یک مرتبه بر زمین نظر کردم و تو را برگزیدم و اسمی از اسم های خود را از برای تو اشتقاق نمودم و مقرر کردم که هیچ جا مرا مذکور نکنند، مگر آن که تو را با من مذکور نمایند، پس من محمودم و تو محمد، بعد از آن مرتبه دیگر بر زمین نظر کردم و علی را برگزیدم و نامی از نام های خود را برای او بیرون آوردم، پس من اعلی ام و او علی ای محمدمن تو را و علی و فاطمه و حسن و حسین و ائمه از اولاد حسین را آفریدم از نوری از نورهای خودم و ولایت شما را بر اهل آسمان و زمین عرض کردم هر کس قبول او نمود، او در نزد من از جمله مؤمنان است و هر کس قبول نکرد در پیش من از جمله کافران است.

ای محمد اگر بنده ای از بندگان این قدر عبادت کند که احشایش قطع شود یا مانند انبان (مشگ) کهنه شود و منکر ولایت شما شود او را نیامرزم تا اقرار به ولایت شما کند، ای محمد می خواهی ایشان را ببینی؟ گفتم: بلی. گفت: نگاه کن،

پس نگاه کردم علی و فاطمه و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و مهدی را دیدم که در مکان همواری از نور ایستاده‌اند و نماز می‌کنند و مهدی در میان ایشان مانند ستاره‌ای روشن درخشان بود، پس حق تعالی فرمود: ای محمد این جماعت حجت‌های من‌اند بر خلائق و مهدی از جمله عترت تو انتقام ایشان را بکشد و کینه ایشان را بخواهد به عزت و جلال خودم، قسم که اوست حجت لازم واجب از برای دوستان من که انتقام کشنده است از دشمنان من.

و مخفی نماند که اخباری که در کتب معتبره ایشان روایت شده و دلالت بر خلافت و امامت حضرت امیر (علیه السلام) می‌کند از کثرت به حدی نیست که ذکر همه ممکن باشد چه جای این که در امثال این رساله توان جمع نمود و اخباری که به لفظ مولی و ولی رسیده است در نهایت کثرت است و مراد از مولا و ولی امام و خلیفه است، همچنان که از سوق اخبار ظاهر است و حدیث غدیر خم و حدیث منزله که در میان فریقین متواترند از ادله قاطعه‌اند که در بعضی از کتب ایشان روایت شده بعد از این مذکور خواهد شد.

و آیاتی که دلالت بر این مطلوب می‌کند نیز در نهایت کثرتند مثل آیه «انما ولیکم الله»^۱ و غیر آن از آیات کثیره که علماء اهل سنت در کتب معتبره خود نقل کرده‌اند که در شأن عالیشان امیر مؤمنان (علیه السلام) نازل شده.

و بالجمله آیات و اخباری که در این باب رسیده از کثرت عدد به حدی نیست که ضبط و جمع آنرا توان نمود و در وضوح دلالت به نحوی نیست که کسی تواند انکار دلالت آنرا بکند و همین قدر که ما ایراد کردیم از برای صاحبان انصاف کافی است و به همین قدر بر هر ذی شعوری ظاهر و واضح می‌شود فساد

ووهن آنچه را این مرد و امثال او گفته‌اند که شیعه را نصی بر خلافت علی نیست و آنچه را در این باب گفته‌اند خارج از آداب و قواعد بحث و نظر است.

قال: و ما حال مؤنث این کار یعنی اثبات نص را از ایشان بر می‌داریم و به دلائل مقبوله از آنچه به نقل موقوف باشد یا از کتاب ایشان نقل کنیم یا از آن جمله آوریم که چنان مشهور و متواتر باشد که ایشان را انکار میسر نشود و آنچه معقول باشد باید که تمامی بر قواعد و آداب علم نظر باشد اثبات می‌کنیم که هیچ نص جلی از حضرت پیغمبر ﷺ نص بر خلافت هیچ احدی خصوصاً علی مرتضی ﷺ وارد نشده، بلکه ممتنع است که نصی در این باب باشد و اینک در صدد آن می‌رویم ان شاء الله تعالی پس می‌گوییم اتفاق ما و ایشان آن است که بعد از وفات حضرت پیغمبر ﷺ تمامی انصار در سقیفه بنی‌ساعده که محل مشاوره انصار بود جمع شدند و در طلب نصب خلیفه شدند در میان خود سعد بن عباد که رئیس خزرج بود و آن روز در میان انصار کسی از او بزرگ‌تر نبود، خواستند که او را به خلافت نصب کنند ابوبکر و عمر و ابو عبیده جراح پیش ایشان آمدند و در باب خلیفه بحث کردند خباب بن المنذر که یکی از اشراف انصار بود گفت: «منا امیر و منکم امیر»؛ یعنی از شما یک امیر باشد و از ما یکی در مهاجران شما امیر تعیین کنید و ما در انصار امیر تعیین کنیم و هر یک رئیس از قوم خود داشته باشیم تا خلاف و نزاع از میان برخیزد، ابوبکر گفت: حضرت پیغمبر ﷺ فرمود: «الائمة من قریش»؛ انصار قبول کردند و با او بیعت کردند و کار خلافت ابوبکر تمام شد اکنون گوییم معلوم و مقرر میان ما و شماست که ابوبکر مردی تنها و ضعیف بود نه از بنی‌هاشم بود و نه از

بنی مخزوم که روءسای قریشند و او را لشکر و سپاهی نبود و تنها پیش انصار رفت در آن روز و به دلیل آن که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که: ائمه علیهم السلام از قریش باشند انصار را الزام کرده از ایشان بیعت گرفت. اگر نصّ جلیّ می بود البته انصار که لشکر اسلام، ایشان بودند آن را می دانستند چه شیعه می گویند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در غدیر خم هنگام معاودت از حجة الوداع تمام عرب را جمع کرده بود، بر منبر رفت و حضرت مرتضی علی علیه السلام را با خود به منبر برد و او را خلیفه خود ساخت و مردمان را به بیعت او در آورد و در غدیر خم تمامی قبایل عرب جمع بودند و از آنجا متفرق شدند به اطراف و مهاجر و انصار تمام با آن حضرت بودند و چون به مدینه رسید بعد از دو ماه وفات کرد و هم شیعه می گویند که در سقیفه بنی ساعده که انصار در روز وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله در آنجا جمع شدند و می خواستند که با رئیس خود سعد بن عباد که بزرگ خزرج بود بیعت کنند، ابوبکر و عمر رفتند و گفتند پیغمبر فرموده: «الائمة من قریش»؛ و همگی قول او را شنیدند، همچنان که مذکور شد اکنون گوئیم در غدیر خم البته انصار حاضر بودند، زیرا که ایشان لشکر اسلام بودند و مدار امر خلافت و پادشاهی بر ایشان بود. پس یقین ایشان بایست آن نصّ را شنیده باشند بلکه البته در غدیر در حضور حضرت رسالت پناه با حضرت مرتضی علی علیه السلام بایست بیعت کرده باشند، پس چرا با وجود آن که روزگار بسیار از میان نرفته بود، ایشان نکث بیعت علی علیه السلام می کردند که با رئیس خود بیعت کنند، همه کس را معلوم است که انصار از آن قبیله نبودند که عهد و بیعت کرده باشند و دو ماه تمام نگذشته باطل کنند و اگر فرض کنیم که ایشان نکث بیعت کردند، جهت دفع بیعت ابوبکر می توانستند گفت که با تو بیعت نمی کنیم، زیرا که به حکم پیغمبر با علی بیعت کرده ایم و تو هم بیعت کرده ای چرا می گفتند: «منا امیر و منکم امیر»؛ یعنی از ما امیری باشد و از شما که مهاجرید امیری باشد و چون شیعه با

وجود تسلیم این مقدمات دعوی نمی‌توانند کرد که انصار در آن مجلس این سخن گفته باشند، پس عاقل متحدس منصف بی‌غرض را هم چون آفتاب روشن شد که نصّ در خلافت علی علیه السلام نبوده و حضرت امیر خود حقّیت اجماع مهاجر و انصار بر خلافت ابوبکر مسلم داشت، پس دعوی نصّ باطل است و خلافت ابوبکر حق صریح «اطفیء المصباح فقد طلع الصباح» و ما در کتاب «مناظرات سنی و شیعه» این مقصد را در کلام منظوم به غایت مبین [کرده‌ایم] و از آن جمله این ابیات «کتاب مناظرات» است:

از پس مصطفی به نصّ جلیّ	گر بر امت خلیفه بود، علی
از چه انصار در سقیفه شدند	به طلبکاری خلیفه شدند
نصّ اگر بودی از شه ابرار	کی پس از او مهاجر و انصار
اختلاف و نزاع می‌کردند	بر خلاف اجتماع می‌کردند

این است دلیلی قوی صریح بر این که نصّ نبوده - انتهی - .

مخفی نماند که این مزخرفات این مرد همگی ناشی است از محض عصبیت و جهل و بی‌خبری از آن چه در کتب معتبره و صحاح خودشان رسیده و از حدّ تواتر گذشته، زیرا که دانستی که نصوص جلیّه که از کتب ثقات و معتبرین ایشان روایت شده از تواتر بالمعنی تجاوز نموده و در صراحت دلالت بر خلافت بلافصل شاه ولایت به حدّی است که هر صاحب بصیرتی آن را انکار نمی‌تواند نمود و آن چه گفته که اگر نصّ جلیّ بر خلافت مرتضی علی علیه السلام می‌بود بایست در روز سقیفه در باب خلافت منازعه نشود و احدی نگوید که پیغمبر صلی الله علیه و آله نصّ بر خلافت علی نموده.

جواب آن این است که عظماء و اجله و اهل دیانت از صحابه هیچ یک در سقیفه نبودند و اگر بعضی بوده‌اند، البته گفته‌اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله نصّ بر علی علیه السلام کرد و کسی از ایشان نشنیده است یا از خوف و تقیه هیچ نگفته‌اند و دلیل بر این

مطلب آن است که سابقاً از اکثر کتب معتبره ایشان و از «صحیح» بخاری و مسلم مذکور شد که هیچ‌ده نفر از مشاهیر صحابه و قاطبه بنی‌هاشم از بیعت ابوبکر تخلّف نمودند، زیرا که امامت را حق علی می‌دانستند و پای این طایفه که بیرون رود، به غیر چند نفر از ارباب غرض و طالبین جاه و بعضی از اغبیاء و اجلاف عرب که از اهل معرفت و تحمّل علوم نبویه نبودند، دیگر که باقی می‌ماند؟ و آیا این جماعت همان جماعت نیستند که اجماع بر قتل عثمان کردند و آیا این جماعت آن جماعتی نیستند که بر گرد معاویه طاغی یاغی جمع شدند و آیا این جماعت امثال جماعتی نیستند که بیعت با یزید کافر جاحد شقی کردند و سلاله نبوت را به ظلم شهید کردند، اگر اجماع و بیعت ایشان حق باشد باید قتل عثمان بر حق باشد، زیرا که دانستی کهایشانی که داخل بیعت ابوبکر بودند با علاوه جمعی دیگر داخل در اجماع بر قتل عثمان بودند و همین از برای بطلان مذهب ایشان کافی است و بسیاری از ایشان در نزد معاویه بلکه یزید هم بودند و تخلّف از بیعت و اطاعت حضرت امیر نمودند اگر در بیعت و اجتماع امثال این جماعت حجّتی باشد بایست گوساله پرستی بنی اسرائیل بر حق باشد، زیرا که بنی اسرائیل که اجماع بر سامری نمودند و گوساله پرستیدند و مخالفت هارون نمودند به اضعاف مضاعف بیش از این جماعت بودند و حدیث متواتر متفق علیه بین الفریقین که پیغمبر ﷺ به حضرت امیر (علیه السلام) می‌فرمود که: «انت منی بمنزلة هارون من موسى»؛ اشاره واضح و کنایه صریحه است بر این که امیرالمؤمنین (علیه السلام) در میان این امت که مخالفت او را خواهند کرد و اطاعت او را خواهند (نخواهند) نمود مثل حال هارون خواهد بود که بنی اسرائیل مخالفت او را کردند و عبادت گوساله سامری نمودند.

مجملاً مخالفت نمودن بعضی از صحابه یا اکثر، و کتمان نمودن ایشان نصّ را و متمسک نشدن ایشان به آن، مطلقاً دلالت بر عدم نصّ و حقّیت ابوبکر نمی‌کند

زیرا که جمعی که رؤساء منافقین بودند به سبب بغض و عداوت آن حضرت یا از جهت حبّ جاه و منصب یا از کشته شدن اقارب و عشایر ایشان در دست مرتضی علی علیه السلام [یا] از جهت حسد و تکبر نصّ را کتمان کردند و در اخفای او کوشیدند، اگر مخالفت این جماعت با علی علیه السلام و اطاعت ایشان مر ابوبکر را دلیل بر حقّیت ابوبکر باشد باید که معاویه هم بر حق باشد و علی بر بطلان زیرا که روایت شده که در جنگ صفین سیزده قبیله از قریش با اهل و عیال خود در نزد معاویه بودند و در خدمت حضرت از قریش بیش از پنج نفر نبودند، محمد بن ابی بکر و محمد بن ابی حذیفه خواهرزاده معاویه و هاشم بن عتبّه ابن ابی وقاص و ابوالربیع ابن ابی العاص و جعده بن هبیره.

و نظام معتزلی که از رؤسای سنیان است گفته است که: نصّ بر خلافت علی از جانب رسول به نحوی ظاهر بود که همه می دانستند، اما عمر در اخفای آن و خلافت ابوبکر سعی نمود تا مردم بیعت با ابوبکر کردند و اما غیر رؤسا از سایر مردم اظهار نصوص می کردند و خلافت علی را می دانستند و این طایفه اکثر ایشان که قوی الایمان بودند مثل هیجده نفری که از کتب ایشان مذکور شد و قاطبه بنی هاشم بر عقیده و رأی خود ثابت ماندند و از تابعیت علی علیه السلام و مخالفت با ابوبکر تخلّف نکردند و تتمه دیگر را فریفتند و دینشان را ربودند، بعضی به جبر و قهر، و برخی را به طمع مال و منصب، و بعضی را به جهت این که حضرت امیر علیه السلام مشغول غسل و کفن و دفن پیغمبر شده بود و تا چند روز مشغول تعزیه بود، گفتند علی علیه السلام رغبت به خلافت ندارد و دست از امامت کشیده و به این حیلّه ایشان را فریب دادند و بعضی را گفتند که: شما حاضر نبودید و ما حاضر بودیم، آن نصوصی که شما شنیده بودید منسوخ شد و اکثر این طایفه به جهت نادانی و جهل و بی معرفتی از خلافت و امامت زیاده از پادشاهی چیزی نفهمیده بودند و بعضی با وجود این که می دانستند که امامت و خلافت

حق علی (ع) است بعد از آن که دیگران به غصب از میان بردند گفتند: ما رعایایم، هر کس امیر شود ما اطاعت می‌کنیم، همچنان که در اکثر ازمنه بسیار اتفاق می‌افتد که سلطنت یا حکومت یا مرتبه قضاء و افتاء که لایق شخصی معین می‌باشد و او احق و اولی می‌باشد، دیگری صاحب می‌شود و اکثر مردم می‌گویند که: این حق فلان بود و آن شخصی که صاحب شد خوب نکرد و به همین اکتفا کنند و بیش از این اعانتی نکنند و اگر خوفی نداشته باشند، گاه باشد دو سه مرتبه اظهار کنند و چون ببینند که سخن ایشان از پیش نمی‌رود و نفعی ندارد سلامت خود را غنیمت شمارند و از پی کار خود بروند.

مجملاً هر که به بیعت ابوبکر اعتراف نمود یکی از طوایف مذکوره بود و شیعیان خاص علی (ع) که خواص صحابه بودند بر حق ماندند و مطلقاً اذعان به خلافت ابوبکر ننمودند و بعد از آن که مرتضی علی از مراسم تعزیه رسول الله (ص) فارغ شد، آن شیعیان در خدمت حضرت امیر (ع) آمدند و در مجالس و محافل مهاجر و انصار اظهار نصوص نمودند و ائمه جور و اتباع ایشان گفتند: این‌ها همه راست است و خلافت حق علی است، اما چون او در خانه نشست و بیرون نیامد ما را گمان شد که او اراده امارت ندارد و اگر پیش از این سخنان را می‌شنیدیم مرتکب این امر نمی‌شدیم، اما حال مردم بیعت کرده‌اند و خلافت منعقد شده و دیگر، عاجی ندارد و جمیع علمای حدیث و تاریخ اهل سنت متفق‌اند در این نقل که بعد از انعقاد بیعت ابوبکر حضرت امیر المؤمنین (ع) به مجلس ایشان آمد و فرمود: منصب و عطیه‌ای را که حق تعالی به ما عطا کرده از خانه‌های ما به خانه‌های خود می‌برید و از خدا بترسید و هیچ کس این سخن را رد نکرد و نگفت که خدا به شما عطا فرموده، جوابی که گفتند این بود که: عمر گفت ما دست از تو بر نداریم تا بیعت کنی. و بشیر بن سعد گفت: چون تو در خانه نشستی ما را گمان شد که رغبت به سلطنت نداری و اگر

پیش از این، این سخن را از تو می شنیدیم گمان نبود که دو کس با تو مخالفت کنند و ابوبکر گفت اگر بیعت به من نکنی تو را جبر به بیعت نمی کنم، پس با وجود اظهار نمودن حضرت امیر علیه السلام و بسیاری از خواص صحابه و قاطبه بنی هاشم مر نص بر خلافت را دیگر سکوت بعضی یا بسیاری یا اکثر از مردم که مطلقاً در فعل ایشان حجتی نیست چه دلالتی بر عدم نص دارد.

و از جمله آنچه شاهد عدل و گواه صدق است بر مطلوب این اشعار است که قاضی حسین میبدی شافعی در «شرح دیوان» روایت کرده است از علی بن احمد واحدی از ابوهریره که او گفت: علی علیه السلام در حضور ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و عبدالرحمن و فضل بن عباس و عمار یاسر و عبدالله مسعود و سلمان و ابوذر و مقداد گفت:

«لقد علم الاناس بان سهمی	من الاسلام يفضل كل سهم
واحمد النبي أخی وصهری	عليه الله صلى ابن عمی
وانی قائد للناس طراً	إلى الاسلام من عرب وعجم
وقاتل كل صندید رئیس	وجبار من الكفار ضخم
وفی القرآن ألزمهم ولائی	وأوجب طاعتی فرضاً بعزم
كما هارون من موسى أخوه	كذاک أنا أخوه وذاک اسمی
لذاک أقامنی لهم اماماً	وأخبرهم به بغدير خم
فما (فمن) منكم يعادلنی بسهمی	واسلامی وسابقتی ورحمی
فویل ثم ویل ثم ویل	لمن یلقى الاله غداً بظلمی
وویل ثم ویل ثم ویل	لجاحد طاعتی ومريد هضمی
وویل للذی یشقی سفاهاً	یرید عداوتی من غیر جرمی» ^۱

ترجمه این ابیات آنکه:

۱. این اشعار در دیوان علی علیه السلام یاد شده است.

به تحقیق که مردم می‌دانند نصیب و مرتبه من در اسلام از همه پیشتر و بیشتر است.

و احمد که پیغمبر خدا است برادر و پدر زن و ابن عم من است.
و من همه مردم از عرب و عجم را به اسلام کشیدم.
و هر کافر بزرگ معروف و مشهور را کشتم.
و حق تعالی در قرآن امامت مرا بر مردم لازم گردانید و اطاعت مرا بر ایشان واجب و فرض عزم نموده.

چنانچه هارون برادر موسی بود و من هم برادر پیغمبرم و مسقی به این اسمم.
و به این سبب مرا امام مردم گردانیده و در روز غدیر خم به همه ایشان خبر داده.

پس در میان شما کیست که در اسلام و فضل و قرابت، عدیل و مثل من باشد.
پس عذاب و عقاب پی در پی بر کسی باد که فردا ملاقات کند خدا را در
حالتی که ظلم بر من کرده باشد. *مرکز تحقیق و پژوهش علوم اسلامی*
و عذاب و سخط الهی بر کسی باد که انکار اطاعت من و اراده شکست من کند.
و وای بر شقی محرومی که اراده عداوت من کند، با وجود بی‌گناهی
و بی‌جرمی من.

و ابن مغازلی در «مناقب» روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در رجبه
مردم را جمع نمود و فرمود که سؤال می‌کنم از شما به خدا که هر که آن چه در
روز غدیر خم از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیده باشد بگوید به روایت ابی الطفیل سی نفر
و به روایت ابونعیم خلائق بسیار شهادت دادند که در آن روز پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود
که: «من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من واه و عاد من عاده»؛ یعنی هر که
من مولا یعنی متولی امور دین و دنیای اویم علی نیز متولی امور دین و دنیای
اوست. خدایا دوست دار هر که او را دوست دارد و دشمن دار هر که او را دشمن

دارد.

و در «صحیح» ترمذی مروی است که زید بن ارقم گفت: علی در مسجد از مردم سؤال کرد که به خدا قسم که هر کس از رسول شنیده باشد که فرمود: «من کنت مولاه فعلی مولی اللهم وال من والاه وعاد من عادته»؛ بگویند من از جمعی بودم که شنیده بودم و مثل دیگران کتمان شهادت کردم، پس چشمم کور شد.

پس از آن چه مذکور شد معلوم شد که جمع کثیری اظهار نص بر علی علیه السلام کردند و جمعی می دانستند و به جهات مذکوره اظهار نکردند وایشانی که در بیعت ابوبکر داخل نشدند بسیار بودند.

و اما تعجب از حال ایشانی که بیعت با ابوبکر کردند با وجود کثرت ایشان و عظمت شأن ایشان.

دانستی که این جماعت را عظم شأنی نبود و کثرت ایشان از کثرت بنی اسرائیل که گوساله سامری پرستیدند و از کثرت قتل عثمان بیشتر نبود، با وجود این که کثرت مطلقاً سبب تعجب و مانع خطا نمی تواند بود، زیرا که حق تعالی در مواضع بسیار مذمت کثرت و مدح قلت نموده مثل:

«وان تطع اکثر من فی الارض یضلّوک عن سبیل الله»^۱؛ یعنی اگر اطاعت کنی اکثر مردم را تو را گمراه کنند.

و مثل: «و اکثرهم للحقّ کارهون»^۲؛ یعنی اکثر مردم حق را ناخوش دارند.

و مثل: «و ما وجدنا لا اکثرهم من عهد و ان وجدنا اکثرهم لفاسقین»^۳؛ یعنی ما از برای بیشتر مردم وفایه عهد نیافتیم و اگرچه اکثر ایشان را فاسق یافتیم.

و مثل: «و قلیل من عبادی الشکور»^۴؛ یعنی بندگان شاکر من کم اند و از این قبیل

۱- سوره زخرف آیه ۷۸

۲- سوره انعام آیه ۱۱۶

۳- سوره اعراف آیه ۱۰۲

۴- سوره سبأ آیه ۱۳

آیات بسیار است.

و بدان که آنچه این مرد مسکین تصریح به آن کرده است از انکار کردن نصّ در روز غدیر خم ناشی از کمی تتبع و عصبیت است و ما چند طریق از طرق نصّ روز غدیر که در کتب معتبره مشاهیر علمای ایشان روایت شده در این جا ذکر می‌کنیم تا ارباب انصاف بدانند که این جماعت تا چه حدّ بی‌انصاف‌اند.

از آن جمله ترمذی در «صحیح» خود و ثعلبی در «تفسیر» از ابوهریره روایت کرده‌اند که: هر که در روز هیجدهم ذی‌الحجّه روزی بگیرد ثواب روزه شصت ماه از جهت او نوشته شود و آن روز عزیز است، زیرا که پیغمبر ﷺ در آن روز دست علی ابن ابی‌طالب را گرفت و گفت: «أأنت أولى بالمؤمنین من أنفسهم؟» آیا من نسبت به مؤمنان اولی از خودشان نیستم؟ همه گفتند: بلی یا رسول الله ﷺ. پس گفت: «من كنت مولاه فهذا عليّ مولاه»؛ یعنی هر کس من مولای اویم، پس این علی مولای اوست، پس عمر ابن الخطاب گفت: «بغّ بغيّ لك يا ابن أبي طالب»؛ أصبحت مولای و مولی کلّ مؤمن و مؤمنة به، به مبارک باد تو را یا علی که گردیدی مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه. بعد از آن این آیه نازل شد که: «اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتي»^۱؛ یعنی امروز دین شما را کامل گردانیدم و نعمت خود را بر شما تمام کردم.

و ایضاً ثعلبی نزدیک به همین مضمون مسطور به طریق دیگر از براء بن عازب روایت کرده است و در «جمع بین الصحاح الستة» نیز به همین مضمون روایت کرده است.

و از آن جمله در «تفسیر» ثعلبی مروی است از ابن عباس که آیه: «يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك فإن لم تفعل فما بلغت رسالته»^۲ در شأن

۱- سوره مائده آیه ۳

۲- سوره مائده آیه ۶۷

علی علیه السلام نازل شد و بعد از نزول آیه، حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله دست علی علیه السلام را گرفت و گفت: «من كنت مولاه علي فعلى مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه»؛

و ایضاً ثعلبی به طریق دیگر از سفیان بن عیینه روایت کرده است که در غدیر خم پیغمبر صلی الله علیه و آله مردم را جمع کرد و گفت: «من كنت مولاه فعلي مولاه» و چون این خبر در میان طوایف و قبایل عرب شایع شد، حارث ابن نعمان فهری به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت: یا محمد تو از جانب خدا ما را امر کردی به کلمه توحید و رسالت خود و پنج وقت نماز و روزه ماه رمضان و حج و ما همه را قبول کردیم و به این همه راضی نشدی تا این که دست پسر عم خود را گرفتی و او را بر ما گزیدی و تفضیل دادی و گفتی «من كنت مولاه فعلي مولاه» آیا این را از پیش خود کردی یا از جانب خدا عزوجل؟ حضرت فرمود که: به خدای بی شریک قسم که این را به امر خدا کردم. پس حارث روگردانید و شروع به رفتن کرد و می گفت: خدایا اگر آنچه محمد صلی الله علیه و آله می گوید، حق است از آسمان سنگ بر ما بریز یا به عذاب الیم معذب کن، ناگاه از آسمان سنگی عظیم فرود آمد و بر سرش خورد که از دبرش بیرون رفت و همانجا به جهنم واصل شد، پس این آیه نازل شد که: «سئل سائل بعذاب واقع للكافرين ليس له دافع»؛ یعنی سوال کرد سوال کننده که عذابی بر کافران نازل کن که هیچ کس آنرا دفع نکند.

و ثعلبی در «تفسیر» خود مضمون حکایت روز غدیر را به چند طریق دیگر سوای آنچه مذکور شد روایت کرده است و حافظ ابوبکر ابن مردویه روایت نموده که در منزل غدیر خم پیغمبر صلی الله علیه و آله بازوی علی علیه السلام را بلند کرد و از یکدیگر جدا نشدند تا آیه «اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتي و رضيت لكم

الاسلام ديناً»^۱ نازل شد، پس آن حضرت گفت: الله اكبر بر اكمال دين و اتمام نعمت و رضای پروردگار به رسالت من و ولایت علی (ع) پس فرمود: «من كنت مولاه فعلي مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره و اخذل من خذله»؛

پس حسان بن ثابت اذن خواست که این حکایت را منظوم کند، حضرت فرمود بگو: «علی بركة الله» پس حسان گفت:

«يناديهم يوم الغدير نبيهم	بسخّم فاسمع بالنبي مناديا.
فانني موليكم نعم ووليكم	فقالوا ولم بيد واهناك التعاديا.
الهك مولانا وانت ولينا	ولن تجدن ممالك اليوم عاصيا.
فقال له قم يا علي فانني	رضيتك من بعدى إماماً وهادياً؛

یعنی ندا داد مردم را در روز غدیر خم که آیا من مولی و ولی شما نیستم؟ مردم گفتند: بلی. و اظهار کراهت نکردند و گفتند: پروردگار تو مولای ماست و تو ولی و صاحب اختیار مائی و نخواهی یافت تو احدی از ما را که عصیان و مخالفت امر تو را بکند، پس پیغمبر (ص) فرمود: یا علی (ع) برخیز به درستی که من تو را بعد از خود امام و راهنمای خلائق گردانیدم و به این راضی شدم. پس عمر بن الخطاب رسید و گفت: «هنيئالك يا علي بن أبي طالب (ع) أصبحت و أمسيت مولی کل مؤمن و مؤمنة»؛ یعنی گوارا باد تو را یا علی که گردیدی مولای هر مؤمن و مؤمنه.

و همین حدیث را به همین مضمون به عینه صاحب کتاب «شرفات الشعراء» در آخر جزو رابع نقل کرده.

و از آن جمله ابن مغازلی شافعی در «مناقب» خود روایت نموده که در حجة الوداع حضرت رسول (ص) در منزل غدیر خم نزول نمود و برای نماز ظهر

ندا فرمود، روزی بسیار گرم که از شدت گرما بعضی مردم ردای خود را بر زیر پا می گذاشتند و بعضی بر سر می افکندند و بعد از نماز خطبه طویلی خواند و بعد از آن دست علی بن ابی طالب علیه السلام را گرفته، بلند کرد و سه مرتبه فرمود: «من كنت مولاه فعلى مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه»؛

و باز ابن مغازلی در همین کتاب از براء بن عازب روایت نموده که در غدیر خم پیغمبر صلی الله علیه و آله، دست علی علیه السلام را گرفته [گفت:] «الستم تعلمون انى اولى بالمؤمنين من انفسهم الستم تعلمون انى اولى بكل مؤمن من نفسه» آیا نمی دانید که من نسبت به مؤمنان اولی ام از خودشان؟ آیا نمی دانید که من نسبت به هر مؤمنی اولایم از خودش؟ مردم همه گفتند: بلی یا رسول الله صلی الله علیه و آله. سپس فرمود: «من كنت مولاه فعلى مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه»؛ عمر علی را ملاقات کرد و گفت: «هنیئالک یابن ابی طالب اصبحت مولی کل مؤمن و مؤمنه»؛

و ایضاً ابن مغازلی همین حدیث را به نحو مذکور با اندک تفاوت در الفاظ به طریقی دیگر از زید بن ارقم روایت نموده.

و ایضاً به طریقی دیگر از ابن ابی اوفی روایت کرده و به طریق دیگر از ابی الطفیل روایت کرده و بعد از آن به هفت طریق دیگر آن را روایت کرده است و بعد از نقل آن طرق، گفته است که حدیث غدیر خم را صد نفر روایت کرده است و این حدیث ثابت است و علّی در آن نمی بینم و این فضیلتی است که مخصوص علی بن ابی طالب علیه السلام است و هیچ کس با او در این شریک نیست.

و از آن جمله در «جمع بین الصحاح الستة» از «صحیح ترمذی» روایت کرده است که: پیغمبر صلی الله علیه و آله دست علی علیه السلام را گرفت و گفت: «یا ایها الناس الستم تعلمون انى اولى بالمؤمنين من انفسهم» آیا نمی دانید که اولایم به مؤمنین از خودشان؟ مردم گفتند: بلی. پس حضرت فرمود: «فمن كنت مولاه فعلى مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه»؛

و نیز در این کتاب به چند طریق دیگر روایت نموده و از آن جمله صاحب کتاب «استیعاب» همین حدیث را به مضمون مذکور یک مرتبه از ابوهریره روایت نموده است و یک مرتبه از بریده روایت کرده است و یک مرتبه از جابر روایت کرده است و یک مرتبه از براء بن عازب روایت کرده است و یک مرتبه از زید بن ارقم روایت کرده است.

و از آن جمله ابن عقده در کتاب «الولایة» که به خصوص این حدیث تصنیف کرده است آن را به صد و پنج طریق روایت کرده است و محمد بن جریر طبری نیز در کتابی که به خصوص این حدیث تصنیف نموده، آن را به هفتاد و پنج طریق روایت کرده است و احمد حنبل در «مسند» خود این حدیث را به هشت طریق روایت کرده است و محمد بن الجزری [الدمشقی] شافعی که از اکابر اهل سنت است در کتاب «اسنی المطالب فی مناقب علی ابن ابی طالب (ع)»^۱ این حدیث را به هشتاد طریق روایت کرده است و اثبات تواتر آن را نموده است و منکر آن را به جهل و عصبیت نسبت داده است و ابن بطه آن را به بیست و سه طریق روایت کرده است و ابویعلی موصلی آن را به چند طریق روایت کرده است.

این حدیث را اکثر اکابر اهل سنت و مشاهیر محدثین ایشان روایت نموده‌اند و آنچه از مشاهیر علمای ایشان که در نزد هر متبعی ثابت و محقق است که این حدیث را روایت کرده‌اند تفصیل اسماء ایشان این است: ثعلبی و ابن مردویه و مسلم و ترمذی و حمیدی و طبری و ابن مغازلی و ابی داود سجستانی و ابن عقده و ابن عبد ربه و احمد بن حنبل و رزین بن عبدی و محمد بن جزر شافعی و ابن کثیر شامی و ابوالمعالی جوینی و ابوالحسن دارقطنی و ابوشاهین مروی و ابونعیم اصفهانی و محمد بن اسحاق و ابوبکر باقلانی و ابوالمظفر سمعانی و ابوسعید خرگوشی و شعبی و زهری و شریک قاضی و نسائی و بلادری و ابن بطه و ابوبکر بن شیبه و علی بن هلال

۱. این کتاب در ایضاح المکنون ج ۱، ص ۸۱ یاد شده است.

و مسعود [ی] و رازی و دیگران نیز این حدیث را روایت کرده‌اند.

و بعضی آن را به صد و بیست و پنج طریق روایت نموده‌اند.

و بعضی دیگر آن را به صد و پنجاه طریق روایت نموده‌اند.

و بسیاری از علمای اهل سنت به خصوص ضبط طرق این حدیث کتاب علی حده تصنیف نموده‌اند، همچنان که هریک از طبری و ابن عقده کتابی در ضبط طرق این حدیث تألیف نموده‌اند و آن را مسمی به کتاب «الولاية» نموده‌اند و علی بن هلال کتابی تصنیف کرده و آن را به کتاب «الغدير» مسمی نموده و احمد بن محمد بن سعید کتابی تصنیف کرده و آن را کتاب «من روی خبر الغدير» نام گذاشت و رازی کتابی تصنیف نموده و آن را کتاب «اسماء رواة هذا الخبر علی حروف المعجم» اسم گذاشته و مسعود کتابی ساخته و آن را به کتاب «رواة هذا الخبر و طرقها» موسوم نموده و ابن کثیر شافعی در تاریخ خود گفته که از محمد بن جریر طبری شافعی کتابی دیدم در دو جلد بزرگ که طریق این حدیث را جمع نموده بود و ابوالمعالی جوینی گفته است که در بغداد کتابی دیدم مشتمل بر طرق روایات این خبر و بر آن کتاب نوشته بود که مجلد بیست و هشتم از طرق: «من کنت مولاه فعلى مولاه».

مجملاً همچنان که بسیاری از علماء گفته‌اند، در اسلام هیچ خبری به این شهرت و کثرت روایت نیست و این ظاهر است که زیرا که مجمعی به کثرت مجمع روز غدیر نبوده و هیچ مطلبی این قدر دواعی بر نقل نداشته و جمعی از علماء گفته‌اند که از برای علی بن ابی طالب علیه السلام در روز غدیر شصت هزار شاهد است و بعضی گفته هشتاد و شش هزار شاهد است و این اشاره به آن است که صحابه و مردمانی که از اطراف جمع شده بودند در آن روز به این عدد بوده‌اند و شبهه نیست که امری که در حضور این جمع کثیر و جم غفیر به ظهور رسد البته متواتر می‌باشد و از این جهت کم کسی است از علماء اهل سنت که آن را

روایت نکرده است، پس هرکه منع تواتر آن را کند مثل شارح مقاصد و غیر او از متکلمان اهل سنت و مثل این مرد بی چاره مسکین که نمی دانم کیست و اصلش از کجاست و از همه چیز عاری و بی تتبع است، ناشی است از عدم تتبع یا از عصبیت و عناد و لامحاله انکار این حدیث از قبیل انکار بلاد ثابته و وقایع ماضیه و لا اقل مثل انکار وقوع حجة الوداع را کرده است زیرا هرکه نقل حجة الوداع را کرده است نقل حدیث غدیر خم را نیز کرده است و نقل نکردن بخاری آن را قیادح در تواتر و صحت آن نیست بلکه مشعر از عصبیت و عناد بخاری است و آنچه بعضی گفته اند که مسلم نیز نقل نکرده است اشتباه است و در کتاب «نهج الایمان»^۱ که از تصانیف یکی از اعظام و عدول علمای شیعه است مذکور است که در صحیح مسلم در جزء رابع بعد از دوازده ورق ذکر حدیث یوم الغدیر واقع است.

مجملاً انکار این حدیث از قبیل انکار بدیهیات است، چگونه می تواند حدیثی که مشایخ شیعه همگی نقل کنند و اکثر مشایخ سنیان نیز نقل کنند، دروغ باشد با وجود این که بسیاری از مشاهیر شعراء عرب آن را منظوم نموده، نقل حسان بن ثابت و ابیاتش مذکور شد و مثل دعبل و ابونواس و قیس بن سعد بن عباده انصاری و عمر بن عاص و زاهی و کمیت و غیر ایشان.

و مروی است از پسر کمیت که گفت: پیغمبر ﷺ را در خواب دیدم فرمود: قصیده پدرت را بخوان، من شروع نمودم به خواندن و چون به این شعر رسیدم که:

«ولم أر مثلاً ذاک الیوم یوماً ولم أر مثله حقاً اضیعا»

یعنی ندیدم مثل روز غدیر روزی را و ندیدم مانند آن چنان حقّی ثابت که ضایع شود.

حضرت گریه بسیاری کرد و فرمود: پدرت راست گفت: مثل این حقّی ندیدم که ضایع شده باشد.

و قیس بن عباده انصاری در صفین گفته است:

«قلت لما بقى العدو علينا حسينا ربنا ونعم الوكيل»

یعنی چون که دشمن بر ما زور آور شد، گفتم خدا ما را کافی است و او نیکو و کیلی است از برای ما.

«حسبنا ربنا الذى فتح البصر»

ة بالامس والحديث طويل»

و کافی است ما را پروردگاری که دیروز فتح بصره را به ما کرامت کرد.

«و على إمامنا وإمام

لسوانا أتى به التنزيل.

حين قال النبى من كنت مولا

ه فهذا على مولا خطب جليل.

إن ما قاله النبى حتم

على الأمة ما فيه قال وقيل»

و علی امام ما و امام هر کسی است، همچنان که از جانب پروردگار نازل شد در وقتی که پیغمبر ﷺ فرمود: هر که من مولای اویم این علی علیه السلام نیز مولای او است. و به درستی که آنچه پیغمبر ﷺ فرموده واجب است بر امت که آن را قبول کنند و راه گفتگویی در آن نیست.

و چون که وقوع این حکایت ثابت شد به نحوی که انکار آن را نمی توان نمود، می گوئیم که شبهه نیست که این حکایت صریح در امامت آن حضرت است، زیرا که حضرت رسول ﷺ اول فرموده که آیا من اولی به مؤمنین نیستم از نفسهای ایشان؟ و شبهه نیست که اولی - و سایر عبارات به حسب اختلاف روایات که به این معنی است - به معنی اولی به تصرف در جمیع امور دین و دنیا است و بعد از آن که مردم تصدیق اولویت حضرت رسول ﷺ نمودند، آن حضرت تفریع بر این کردند که: «پس هر که من مولای اویم علی هم مولای اوست» و نظر به این تفریع باید مولى هم به معنی اولی به تصرف در جمیع امور دین و دنیا باشد و الا کلام

لغو خواهد شد و اولی به تصرف در جمیع امور دین و دنیا نیست مگر امام و خلیفه او و شاهد بر این معنی امور بسیاری دیگر نیز هست که بعد از این مذکور می‌شود.

و مخفی نماند که متأخرین اهل سنت از راه اضطرار بعضی انکار تواتر و صحت این حدیث را کرده‌اند و فساد این در غایت ظهور است بعد از اطلاع بر آنچه مذکور شد، زیرا که دانستی که از آنچه ما ذکر کردیم قریب به چهل نفر از اکابر مشایخ ایشان در کتب معتبره خود این حدیث را نقل کرده‌اند و اکثر ایشان آن را به طرق متعدده روایت کرده‌اند و هر یک از طرق اکثر ایشان به انفراد به حدّ تواتر است، چه جای آن که همه طرق ملاحظه شود و با وجود این هرگاه این حدیث متواتر صحیح نباشد، نمی‌دانم دیگر چگونه می‌تواند شد که در عالم خبری صحیح و متواتر باشد.

و چون اکثر متأخرین دیده‌اند که انکار این حدیث و منع صحت و تواتر آن مکابره است، گفته‌اند شبهه در صحت وقوع این حکایت نیست، لیکن «مولی» در لغت به ده معنی آمده است.

اول به معنی اولی به تصرف در امور دین و دنیا که به معنی امام و خلیفه است.

دوم به معنی سیدمطاع.

سوم به معنی ناصر. چهارم به معنی مالک رزق.

پنجم به معنی معتق، یعنی آزاد کننده.

ششم به معنی معتق یعنی آزاد کرده شده.

هفتم ابن عم.

هشتم ضامن جریره.

نهم همسایه.

دهم حلیف یعنی هم قسم در بعضی امور.

و می‌تواند شد که مولی در این حدیث به معنی اول یعنی اولی به تصرف در جمیع امور که مرادف امام و خلیفه است نباشد، بلکه مراد یکی از معانی دیگر باشد.

و فساد و ضعف این سخن بر هر ذی‌شعوری ظاهر است به چندین وجه:
اول آن‌که دانستی که «ولی» در این جا به معنی اولی به تصرف در جمیع امور دین و دنیا است، همچنان‌که شأن نبی است و بعد از آن‌که پیغمبر ﷺ فرمود: «الست اولی بکم»؛ بر آن عطف و تفریع نمود که: «فمن کنت مولاه فعلى مولاه»؛ و هر اهل زبانی می‌فهمد که این عطف و تفریع دلیل صریح است بر این‌که مراد از مولی در هر دو موضع باید به معنی اولی باشد و به معانی دیگر نمی‌تواند شد والا لازم می‌آید عطف و تفریع لغو باشد و لازم می‌آید اغراء به جهل، زیرا که آن معانی دیگر اصلاً به ذهن نمی‌آید.

و اگر کسی گوید معنی سیدمطاع بسیار بعید نیست که مراد باشد گوئیم سیدمطاع علی الاطلاق نیز به معنی اولی به تصرف در جمیع امور است که مرادف خلیفه است و سایر معانی مذکوره هیچ مناسبت به مقام ندارد.

دوم این‌که این همه اهتمام به شأن تبلیغ و رساندن این امر به نحوی که جبرئیل مکرر نازل شد و از جانب پروردگار تهدیدی به آن شدت آورد و حق تعالی فرمود: این امر را برسان که اگر نرسانی تبلیغ رسالت نکرده خواهی بود و حق تعالی ضامن عصمت و محافظت آن حضرت از دشمنان شد، دلیل صریح و نص قاطع است که مراد از این امر نیست مگر امامت و خلافت و هیچ عاقلی تصور می‌کند که این همه تهدید و سعی در تبلیغ به نحوی که در اثنای راه به منزل نرسیده در روزی به آن گرمی که پا بر زمین نتوانست گذاشت و از شدت حرارت آفتاب سر بر نتوان داشت. پیغمبر ﷺ فرود آید و تبلیغ آن را بکند بر

این باشد که بگو علی (ع) ناصر یعنی یاری کننده شما است یا ابن عمّ تو است یا همسایه و همقسم یا آزاد کننده و یا آزاد کرده شده یا مالک رزق یا ضامن جریره است، نمی دانم کدام ذی شعور این تصوّر را می کند.

سوم آن که دانستی که اکثر علمای ایشان نقل کرده اند که بعد از وقوع این حکایت آیه: «الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی الایه»^۱ نازل شد و شبهه نیست که اکمال دین و اتمام نعمت و رضای الهی به اسلام (نسبت این مدخلیت) با هیچ یک از (نبوت) امور مذکوره سوای امامت و خلافت [مناسبت] ندارد و این از بدیهیات ظاهره است.^۲

چهارم آن که بعد از وقوع این حکایت اصحاب می آمدند و حضرت امیر (ع) را تهنیت می نمودند و از وقت ظهر تا وقت عشاء مشغول تهنیت بودند، خصوص عمر که ایشان تصریح نمود که: «اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنه»؛ همچنان که از اکثر طرق مذکوره ثابت شد و ظاهر است که تهنیت مناسبت با هیچ یک از معانی مذکوره سوای خلافت و امامت ندارد و مؤید و مؤکد این است قضیه حارث فهری و تهنیت و اشعار شعرا و قول حسان بن ثابت: اماماً و هادياً و تصریح کمیت در اشعار خود که: «ولم ارمثله حقاً اضیعا»؛

و عجب این که بعضی از متعصبین اهل سنت و جاهلین به وضع و لغت از راه جهل و عصبیت گفته اند که مولی به معنی اولی نیامده است. زیرا که مولی بر وزن مفعّل است و اولی صیغه افعّل تفضیل است و استعمال مفعّل به معنی افعّل تفضیل جایز نیست شارح مقاصد با وجود عصبیت اعتراف به فساد این قول نموده است و گفته است که کسی نمی گوید که مولی از صیغ تفضیل است، بلکه می گویند اسمی است به معنی اولی و دلیل بر این تصریح ائمه لغت است از آن جمله ابو عبیده در

۱- سوره مائده آیه ۳

۲. دو عبارتی که در پرانتز قرار گرفته مبهم است.

کتاب «تفسیر القرآن» در تفسیر مولی در آیه «مأویکم النار هی مولاکم»^۱ گفته است: «ای هی اولی بکم» و ابوبکر انباری در کتاب «تفسیر المشکل» گفته است: «المولی والولی الاولی بالشیء» و فراء در کتاب «معانی القرآن» گفته است: «ان المولی والولی فی لغة العرب واحد» و مبرد گفته است: «الولی هو الاحق والا ولی و مثله المولی»؛

و در اشعار شعرای مشهور مثل لبید و اخطل غیر ایشان بسیار مولی استعمال در اولی شده است، به نحوی که متبادر از لفظ مولی اولی است، همچنان که بر ارباب تتبع و اطلاع مخفی نیست.

و بعضی دیگر از ستیان مضطر شده‌اند و گفته‌اند شبهه نیست مولی به معنی اولی آمده است، لیکن می‌تواند شد که مراد اولی به تصرف در جمیع امور که مرادف امام است نباشد، بلکه اولی در بعض امور باشد.

و جواب این سخن واهی آن است که وجوه مذکوره از.

عطف نمودن جمله «فمن کنت مولا» بر جمله «الست اولی بکم».

و نزول آیه: «الیوم اکملت الایه».

و تهدید شدید در تبلیغ.

و تهنیت صحابه و غیر آن از وجوه مذکوره

ادله باهره‌اند بر این که مراد اولی به تصرف در جمیع امور است.

با وجود این که اگر مراد اولویت در بعضی امور باشد لازم می‌آید اغراء به جهل زیرا که آن بعض معلوم شما و ما نیست که چیست، و شما هم تعیین آن را نکرده‌اید و چگونه می‌تواند شد که چنین اساسی برپا شود از برای امری که هیچ کس نداند که آن امر چیست.

و از آن چه مذکور شد ثابت و محقق شد که انکار اصل این حدیث یا انکار

دلالتش بر مطلوب نمی‌تواند که با عثی به غیر جهل و عصبیت داشته باشد
«والحمد لله علی تأییده».

قال: اکنون دلیلی اقامه کنیم و نقلی آوریم از کتب شیعه که دلالت کند بر این که
بودن نصّ محال است. بدان که سید رضی موسوی که برادر علم الهدی سید مرتضی
است و از اکابر شیعه است در کتاب «نهج البلاغه» در فصل کتب مرتضویه روایت
می‌کند، کلامی از آن حضرت به این عبارت:

«و من کتاب له علیه السلم إلى معاویه لقد بايعني القوم الذين بايعوا ابابكر و عمر
و عثمان علی ما بايعوهم علیه فلم یکن للشاهد أن یختار الغير ولا للغائب أن یرد
و إنما الشوری للمهاجرین و الانصار فان أجمعوا علی رجل فسمّوه اماما کان ذلک لله
رضی فان خرج من امرهم خارج بطعن أو بدعة ردوه إلى ما خرج منه فان ابی قاتلوه
علی اتباعه غیر سبیل المؤمنین و ولاء الله ما تولی»^۱

یعنی از جمله کتابی که حضرت مرتضی علی (علیه السلام) به معاویه نوشته است این
است که: آن جماعتی که با من بیعت کرده‌اند همان قوم‌اند که با ابوبکر و عمر
و عثمان بیعت کرده‌اند بر آن نحوی که با ایشان بیعت کرده‌اند، پس حاضر را
نمی‌رسد که غیر آن را اختیار کند و غایب را نمی‌رسد که رد کند و نیست
مشورت و رأی، مگر از برای مهاجر و انصار یعنی ایشان اصحاب رأی
و مشورت‌اند و غیر ایشان را در امر خلافت و امامت و نصب ائمه راهی نیست،
پس اگر مهاجر و انصار اتفاق بر مردی کردند و او را امام نام کردند، آن موجب
رضای خداست، پس اگر از امر ایشان کسی بیرون رود به سبب طعنی که نسبت

به آن خلیفه دهد یا امر بدعتی پدید آورد باید او را رد کند به سوی چیزی که از آن بیرون رفته، پس اگر ابا کند باید با او مقاتله کند بر این که تابع غیر سبیل مسلمین شده است و خدای تعالی او را توبیه کند به آن چه خود متولی آن شده، یعنی جزای او را خواهد داد به واسطه آن عمل بد که کرده است.

این است عبارت ترجمه نهج البلاغه و اگر عاقل منصف تأمل در معانی الفاظ مبارک مرتضی علی علیه السلام کند که در این کتاب درج فرموده اند که آن حضرت به حقیقت خلافت ابوبکر و عمر و عثمان قائل شده و اعتراف نموده که اجماع در امر خلافت سند است و شیعه خود مسلم می دارند که خلافت این هر سه خلیفه به اجماع مهاجر و انصار شده چنانچه در نص این کتاب مندرج است و چون علی علیه السلام اجماع ایشان را سند معتبر دانسته باشد، پس خلافت ایشان حق باشد به ترتیب و چون خلافت ایشان حق باشد به اجماع باید نص بر خلافت علی علیه السلام البته معدوم باشد والا لازم آید که اجماع مسلمانان بر خلافت نص جلی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم واقع شده باشد و این محال است.

پس وقوع نص محال باشد و این دلیل در غایت احکام و وضوح است و چون مستفاد از نص کلام مرتضوی است و به روایت کسی که ایشان او را ثقة می دانند، البته شیعه باید او را قبول کند که نص جلی نبوده و چون او را قبول کند بر حسب محاکمه سابقه او را قبول باید کرد که خلافت ابوبکر صدیق حق است و این است مطلوب - انتهای - .

مخفی نماند که این بی چاره مسکین در استدلال به عبارت مذکوره از «نهج البلاغه» تبعیت می رخدوم صاحب «نواقص» نموده و تابع مانند متبوع یا از قلت مدرک (درک) یا از راه عصبيت غافل شده که این کلام از جناب مستطاب امیر مؤمنان علیه السلام بر سبیل الزام بر معاویه یا غی طاعی صادر شده، زیرا که چون معاویه خلافت ابوبکر و عمر را مسلم داشت و دلیل بر خلافت ایشان یعنی

اجماعی که ایشان دعوی می‌کنند به عینه قائم در خلافت مرتضی علی (ع) بود و قیام این دلیل [را] در خلافت مرتضی علی (ع) معاویه نیز قایل بود و انکار نمی‌توانست نمود، لهذا آن حضرت استدلال به آن نمود و فرمود: هر که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کرد با من نیز بیعت کرد، اگر بیعت مردم حجت نیست، چرا به خلافت ابوبکر و عمر و عثمان قائلی و اگر حق است باید خلافت من نیز حق باشد و اگر آن حضرت استدلال به نص می‌فرمود معاویه مانند طاغیان دیگر انکار می‌نمود و هر که ملاحظه این عبارت کند و عارف به کلام عرب باشد می‌داند که این کلام مشعر بر بطلان خلافت خلفاء ایشان است با وجود این که فرموده است که شوری از برای مهاجرین و انصار است، پس اگر اجماع بر مردی کنند، خوشنودی خدا در آن خواهد بود و شبهه نیست که این عبارت صریح است در این که آن چه رضای خدا در آن است، اجماع و اتفاق جمیع مهاجرین و انصار است و در پیش معلوم شد که اجماع جمیع مهاجرین و انصار بر خلافت ابوبکر منعقد نشد، بلکه جمع کثیری مخالفت کردند.

و مخفی نماند که چون این مرد اعتراف نموده است که «نهج البلاغه» از کلام حضرت امیرالمؤمنین (ع) است و گفته است که کسی که تأمل در «نهج البلاغه» کند، می‌داند که حضرت امیر (ع) قائل به حقیقت خلافت ابوبکر بوده است، می‌گوییم ما بحمدالله سبحانه تأمل در عبارات «نهج البلاغه» نموده‌ایم، بلکه عمر خود را در مطالعه آن صرف نموده‌ایم و خدا گواه است که اصلاً به عبارتی بر نخورده‌ایم که دلالت بر حقیقت خلافت خلفاء شما کند، بلکه اکثر کلمات آن حضرت در این کتاب و در سایر خطب مبارکه آن عالی جناب صریح الدلالة است بر این که آن حضرت بعد از پیغمبر (ص) خلافت را بلافاصله حق خود می‌دانست و ایشان را ظالم و غاصب می‌دانست و خود را مظلوم و مقهور می‌دانست، از آن جمله خطبه شقشقیه با بعضی دیگر از خطب و مکاتیب آن

حضرت که مذکور شد، دلالت آن بر بطلان خلافت خلفاء ثلاثه و بودن خلافت حق صرف آن حضرت به نحوی نیست که کسی انکار آن تواند کرد و ما بعضی دیگر از عبارات خطب آن حضرت از کتاب «نهج البلاغه» و از بعضی خطب دیگر آن حضرت که مشایخ ایشان نقل کرده‌اند در این جا نقل می‌کنیم که بر عقلا ظاهر شود که این جماعت به چه حد بی‌انصاف و بی‌شرم و حیالند که با وجود این عبارات در «نهج البلاغه» باز می‌گویند که هر که تأمل در «نهج البلاغه» کند می‌فهمد که علی علیه السلام قائل به حقیقت خلفاء ثلاثه بوده است و خود را خلیفه نمی‌دانسته است.

از آن جمله در بعضی خطب «نهج البلاغه» فرموده است:

«حَتَّى إِذَا قَبَضَ اللَّهُ رَسُولَهُ ﷺ رَجَعَ قَوْمٌ عَلَى الْأَعْقَابِ وَ غَالَتْهُمْ السَّبِيلُ وَ اتَّكَلَوْا عَلَى الْوَلَائِخِ وَ وَصَلُوا غَيْرَ الرَّحْمِ وَ هَجَرُوا السَّبَبَ الَّذِي أَمَرُوا بِمُودَّتِهِ وَ نَقَلُوا الْبِنَاءَ عَنْ رِضْ أَسَاسِهِ فَبَنَوْهُ فِي غَيْرِ مَوْضِعِهِ مُعَادِنَ كُلِّ خَطِيئَةٍ وَ أَبْوَابَ كُلِّ ضَارِبٍ فِي غَمْرَةٍ قَدَمَارُوا فِي الْحَبِيرَةِ وَ ذَهَلُوا فِي الشُّكْرِ عَلَى سُنَّةٍ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ مِنْ مَنْقَطَعٍ إِلَى الدُّنْيَا رَاكِنٍ أَوْ مُفَارِقٍ لِلدِّينِ مَبَائِنٍ»^۱

یعنی روزی که حق تعالی پیغمبر ﷺ را به جانب خود برد جماعتی از دین برگشتند و آراء باطله ایشان را از صراط مستقیم بیرون برد و اعتماد بر رأی‌های فاسد خود با اقارب و خویشان خود نمودند و غیر رحم را وصل کردند و سببی که مأمور به دوستی و پیروی او بودند، ترک کردند و بنا را از پایه مستحکم خود برداشتند و در غیر موضع خودش گذاشتند، یعنی بیگانگان رسول را به جای او نشانیدند و اهل بیت او را که مأمور به مودت و پیروی ایشان بودند و گذاشتند، این جماعت معدن هر خطا و تباهی‌اند و ابواب هر جهل و گمراهی‌اند در لجه تردد و حیرت دست و پا می‌زنند و در وادی مستی غافل و سرگردان می‌روند، مثل

آل فرعون که بر این طریقه بودند و جمعی از ایشان دنیاپرستانند که بالکلیه مشغول دنیا شده‌اند و دل بر آن نهاده‌اند و جمعی دیگر، دین از دست داده‌اند و بالمره ترک آن را نموده‌اند و از آن جدا گردیده‌اند.

و از آن جمله در «نهج البلاغه» این خطبه نیز مذکور است و این خطبه در وقتی که خلافت به او منتقل شده فرمودند:

«وَزَرَعُوا الْفَجْرَ وَسَقَوْهُ الْغُرُورَ وَ حَصَدُوا الثُّبُورَ لَا يِقَاسُ بِآلِ مُحَمَّدٍ عليه السلام مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَحَدٌ وَلَا يَسُوَّى بِهِمْ مِنْ جَرَتْ نِعْمَتُهُمْ عَلَيْهِ أَبَدًا هُمْ أَسَاسُ الدِّينِ وَ عِمَادُ الْيَقِينِ إِلَيْهِمْ يَفِيءُ الْعَالِي وَ بِهِمْ يُلْحَقُ التَّالِي وَ لَهُمْ خِصَائِصُ حَقِّ الْوَلَايَةِ وَ فِيهِمْ الْوَصِيَّةُ وَ الْوَرَاثَةُ الْآنَ قَدْ رَجَعَ الْحَقُّ إِلَى أَهْلِهِ وَ نَقَلَ إِلَى مُنْتَقَلِهِ»^۱

یعنی به درستی که این جماعت تخم فجور کشتند و باب غرور پروردند و حاصل هلاکت درویدند، احدی از این ائمه به آل محمد علیهم السلام نمی‌ماند و کسی که به نعمت ایشان پرورده شده باشد مساوی ایشان می‌تواند شد؟ ایشانند اساس دین و ستون یقین هر کس پیشی بر ایشان گرفته باشد، باید عنان به جانب ایشان برگرداند و هر کس از ایشان پس مانده، باید به ایشان ملحق شود و خواص ولایت به حق مخصوص ایشان است و وصایت و وراثت پیغمبر صلی الله علیه و آله منحصر در ایشان است، حال، حق به اهلش رسید و به محل خود منتقل گردید.

و این عبارت از هر صریحی، اصرح است در این که: هر که پیش از آن حضرت متصدی امر خلافت و امارت بود ظالم و غاصب بود و منکر این، قابل تخاطب نیست.

و از آن جمله در «نهج البلاغه» مذکور است که در اثناء خطبه که می‌فرمودند، فرمود: «طَاعَتِي سَبَقَتْ بَيْعَتِي»؛ یعنی وجوب اطاعت من سبقت داشت بر بیعت من، یعنی مردم بایست بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله بلافاصله با من بیعت کنند و از آن

وقت تا حال تارک واجب بودند و دلالت این فقره بر اختصاص خلافت به او و بطلان خلافت دیگران محتاج به بیان نیست.

و از آن جمله این خطبه در «نهج البلاغه» مذکور است:

«و قد قال لی قائل انک یابن ابی طالب علیه السلام علی هذا الامر لحریص فقلت بل انتم والله أحرص و أبعد و ابنی أخص و أقرب و إنما طلبت حقاً لی و أنتم تحولون بینی و بینہ و تضربون وجهی دونه فلما قرعته بالحجة فی الملاء الحاضرين بهت لا یدری ما یجیبنی به اللهم انی استعذیک علی قریش و من أعانهم فانهم قطعوا إرحمی و صغروا عظیم منزلتی و أجمعوا علی منازعتی امرأ هولی ثم قالوا الا ان فی الحق أن تأخذه و فی الحق أن تترکه»^۱

یعنی از آن قوم به من گفت که: ای پسر ابوطالب تو بسیار بر این امر، یعنی بر خلافت حریصی و شوق بسیاری به آن داری، من گفتم که: به خدا قسم شما از من حریص ترید و حال این که شما دور ترید و من سزاوارتر و نزدیکتر، من میراث و حق خود را طلبیدم و شما به ناحق میان من و حق من حائل می شوید و بر روی من می زنید و مرا دفع می کنید، پس چون در میان گروه حاضرین من اتمام حجت بر او یعنی بر ابوبکر کردم مبهوت شد و نمی دانست، چه جواب از من بگوید. خدایا انتقام من از قریش و هر که یاری ایشان کرد بکش، که ایشان قطع رحم من کردند و منزله بزرگ مرا حقیر شمردند و اتفاق بر منازعه من کردند و امری که مخصوص من بود از من به ناحق ربودند، پس به این اکتفا ننموده و گفتند: حق ما این است که بگیریم و حق تو این است که دست برداری.

و بر هر ذی شعوری مخفی نیست که دلالت این خطبه بر اختصاص خلافت بعد از حضرت رسالت به آن حضرت و بطلان ریاست دیگران که مقدم بر او بودند از آفتاب انور روشن تر است.

و ایضاً این خطبه از کلام آن حضرت علی حده در «نهج البلاغه» مذکور است: «اللهم انی استعديک علی قریش فانهم قد قطعوا رحمی و اکفأوا إنائی و أجمعوا علی منازعتی حقاً کنت أولى به من غیرى فقالوا ألا إن فی الحق أن تأخذه و فی الحق أن تمنعه فاصبر مغموماً أومت متأسفاً فنظرت فاذا لیس لی رافد ولا ذاب ولا مساعد إلا أهل بیتی فضننت بهم عن المنیة فاغضیت علی القذی و جرعت ربقی علی الشجی و صبرت من کظم الغیظ علی أمر من العلقم و ألم للقلب من حز الشفار»^۱

یعنی بار خدایا انتقام مرا از قریش بگیرد، به درستی که ایشان قطع رحم من کردند و ظروف مرا نگون نمودند و بر روا فکندند و اتفاق نمودند بر منازعه من در باب حقّی که من از غیر به آن اولی و احق بودم و به همین اکتفا ننموده، گفتند که: حق این است که ما آن را بگیریم و تو را از آن منع کنیم.

پس صبر کن با غم و اندوه یا بمیر از روی حزن و تأسف، پس من به حوالی خود نظر کردم، معین و دفع کننده و ناصری از جهت خود ندیدم، سوای اهل بیت خود و چنانچه به مقاتله بر می خاستم همه ایشان کشته می شدند، لهذا بخل بر ایشان ورزیدم و ایشان را از مرگ محافظت نمودم و چشم پر از خار حزن و الم پوشیدم و جرعه اندوه و غم نوشیدم و صبر کردم از غصه بر چیزی که تلخ تر از حنظل و دردناک تر از قطع اعضاء بود.

و ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» خطبه طویلی از آن حضرت روایت کرده است که حضرت آن را بعد از فتح بصره و قتل محمد بن ابی بکر خوانده که آن خطبه مشتمل است بر فقرات این خطبه و فقرات خطبه سابق و بر فقرات بسیار دیگر که همه دلالت بر مطلوب ما می کند.

و ایضاً ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» روایت کرده است که آن حضرت در اوایل امارت خود خطبه خواند که این فقرات از جمله آن خطبه است:

«أما بعد فإنه لما قبض الله رسولَهُ ﷺ قلنا نحن اهله وورثته وعترته وأولياؤه دون الناس لا ينازعنا سلطانه أحد ولا يطمع في حقنا طامع إذ انبرى لنا قومنا فغصبونا سلطان نبينا فصارت الامرة لغيرنا وصرنا سوقة يطمع فينا الضعيف و يتعزز علينا الدليل فبكت الاعين منا لذلك و خشعت (خشيت) الصدور و جزعت النفوس و أيم الله لو لا مخافة الفرقة بين المسلمين و أن يعود الكفرو يبور الدين لكننا على غير ما كننا لهم عليه فولى الامر ولاة لم يا لوالناس خيراً»^۱

یعنی به درستی که چون حق تعالی پیغمبر خود را به نزد خود برد گفتیم که: ما اهل بیت و ورثه و عترت و نزدیکان اویم، کسی در باب سلطنت او با ما نزاع نخواهد کرد و در حق ما طمع نخواهد نمود در این اثناء قوم ما از جا جستند و سلطنت پیغمبر ﷺ که حق ما بود از ما غصب کردند و امارت را غیر ما ضبط نمود و ما ذلیل و بی قدر و اعتبار شدیم به نحوی که هر ضعیفی در حق ما طمع کرد و هر ذیلی بزرگی بر ما نمود، به حیثیتی که چشم های ما از آن گریان و سینه های ما از آن بریان و جان های ما از آن سوزان شد و به خدا قسم که اگر خوف تفرق مسلمین و عود کفر و تضییع دین نمی بود ما با ایشان به این نحو که سلوک کردیم نمی کردیم، پس ما به این جهت صبر کردیم و جمعی والی شدند که هیچ خیر و خوبی از ایشان به مردم نرسید.

و دلالت این خطبه بر مطلوب نزد هر که لفظ انسان بر او صادق می آید، ظاهر است.

و از آن جمله در «نهج البلاغه» مذکور است که آن حضرت فرمود: «واعجباه أكون الخلافة بالصَّحابة ولا يكون بالصَّحابة والقراة»^۲؛ یعنی ای عجب، آیا خلافت پیغمبر ﷺ به مجرد مصاحبت آن حضرت می باشد و به مصاحبت

۱. شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۳۰۷.

۲. نهج البلاغه حکمت ۱۸۵

و قرابت با هم نمی باشد و این شعر هم مضمونش قریب به این معنی از آن حضرت است، همچنان که در «نهج البلاغه» مذکور است:

«فان كنت بالشورى ملكت أمورهم فكيف بهذا والمشیرون غیب.

وان كنت بالقربى حجبت خصيمهم فغیرک أولى بالنبی وأقرب»^۱؛

یعنی اگر تو به شوری مالک امور مردم شدی، پس چگونه مالک شدی و حال این که اکثر اهل مشورت حاضر نبودند و این خطابی است به عثمان که تو چگونه به شوری خلیفه شدی؟ و شوری آن است از مشورت با همه اهل حل و عقد بشود و در وقت شورای عمر اکثر ارباب حل و عقد غایب بودند و اگر به قرابت پیغمبر صلی الله علیه و آله مالک خلافت شدی و به این احتجاج بر خصم خواهی کرد پس غیر تو اولی و نزدیک تر است به پیغمبر صلی الله علیه و آله.

و این شعر با عبارت مذکوره دلالت صریحه بر بطلان خلافت [او] دارد، همچنان که بر منصف مخفی نیست.

مجملاً امثال این کلمات از آن حضرت در «نهج البلاغه» و در غیر آن به حدی است که احصاء آن ممکن نیست و چنانچه ما خواهیم عשרی از آن را در این جا ایراد کنیم از وضع و طور این مختصر بیرون خواهیم رفت، شکایت و تظلمی که از آن حضرت از خلفاء ثلاثه و اذئاب ایشان به ظهور رسیده از کثرت به حدی نیست که گفتنی و نوشتنی باشد.

گر بگویم شرح این بی حدّ شود مثنوی، هفتاد من کاغد شود

حافظ این قصه دراز است به قران که مپرس

عمر و بن حریش روایت کرده است که: آن حضرت هرگز بر منبر نرفت، مگر آنکه در آخر کلامش فرمود که: از روزی که خدا پیغمبر صلی الله علیه و آله را به پیش خود برد من همیشه مظلوم بودم.

و ابن قتیبہ روایت کرده است که: آن حضرت به امام حسن علیه السلام گفت که: از آن روز که جدّت از دنیا رفته تا حال من همیشه مظلّم بودم.

مخفی نماند که آنچه این مرد در مسأله امامت نوشته بود، همین قدر بود که مذکور شد با جواب آن، و دیگر چیزی به غیر از بیان هیئت صورت و شمائل عمر و عثمان چیزی نبود و ذکر آن فایده نداشت، لهذا ما نیز کلام را ختم نمودیم به حمد الهی و درود بر روان حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و بر عترت طاهرة او که برگزیدگان حضرت باری اند.

وقدتم ذلك في ليلة الرابعة من شهر شوال المكرم سنة ١١٩٢ امید از جناب رب العزة آنکه این عجلاله باعث هدایت ناظران شود بمحمد و آله الطاهرين الاکرمين.

قد فرغ من تسويده المحتاج الى ربه الغني عبدالرحمن ابن ميرزا محمد النراقي عفى الله عنهما في يوم الخميس منتصف شهر ربيع الاول من سنة سبع و مأتين بعد الف من الهجرة النبوية عليه الصلاة والسلام والتحية. سنة ١٢٠٧

مرکز تحقیقات کتب و تاریخ اسلامی